


بازرسی شد
۳۶ - ۳۷

| |
|----|
| ۱ |
| ۲ |
| ۳ |
| ۴ |
| ۵ |
| ۶ |
| ۷ |
| ۸ |
| ۹ |
| ۱۰ |
| ۱۱ |
| ۱۲ |
| ۱۳ |
| ۱۴ |
| ۱۵ |
| ۱۶ |
| ۱۷ |
| ۱۸ |
| ۱۹ |
| ۲۰ |
| ۲۱ |
| ۲۲ |
| ۲۳ |
| ۲۴ |
| ۲۵ |
| ۲۶ |
| ۲۷ |
| ۲۸ |
| ۲۹ |

کتابخانه مجلس شورای
مؤسسه ۱۳۰۲
اسم کتاب: مجمع الفهرست کردی
مؤلف: محمد حسن بن حاجی محمد علی بن محمد حسن
موضوع: تاریخ
شماره دفتر: ۳۵۶۱
۴۸۱

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
خطی
۴۸۱

بازرسی شد
۲۷ - ۲۶


کتابخانه مجلس شورای ملی
Tehran
مؤسسه ۱۳۰۲

اسم کتاب: مجمع الفرس سردی -
مؤلف: محمد بن حسن مجاهدی قزوینی
موضوع: تاریخ

شماره دفتر: ۴۵۶۱
ب ۴۸۱

خطی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۴۸۹

بازرسی شد
۲۶ - ۲۷

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
مؤسسه ۱۳۰۲

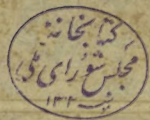
اسم کتاب: مجمع الفرس کردی
مؤلف: محمدتقی میرزا حسن خان کمالی
موضوع: تاریخ

شماره دفتر: ۲۵۶۱
۴۸۱

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

خطی

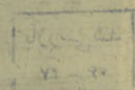
۴۸۱



۱۱۶



کتابخانه مجلس شورای ملی





بسم الله الرحمن الرحيم و بسم الله

ابتداء کلام سر و اندر خور و نهامی سخن خرسند و مندر پرورش یافته و نه اوار است
که نین و محلی پاس چید و قیاس نگلی باید جل قدر که بقدرت با الله و حکمت کلام سیرک از طبقا
و طوایف بی آدم را باطنی از لغات و لسانی از این است که گوید اند و جناب عرش باب نام آریا
و قافله سالار صفا همیل بن سعادت و قیاس بهر رسالت مقرر عالم و خلاصه عرب و عجم
سر و را تیا محمد مصطفی راسخه الله علیه و آله و سلم بیان بفرمایان سببی که اعلی الله و افصح
تنطق سالت و آل الله خنده مال و درین طیب به حضرت تخصیص ایمه معصومین صلوات الله
علیهم جمیعین خصوصاً حضرت شاه اولیا و سید اولیا و برهان آقا الله ان سررت العین
ان شمع نرم افزودین نور شمعیت بر فلک باران حجب بر زمین اعنی امام المقتدر
و همی المومنین با الامین و ابنا الحسنین غالب کل غالب علی بن ابی طالب علیه السّلام
در فصاحت و بلاغت بر تبه رسانید که فصاحتی عالم و لغای عرب و عجم در کلام محبت نظام
انجمن است که فوق کلام مخلوق و تحت کلام خالق غریق بحر حیرت و سرشته پدی شایسته

صلی الله علیه و آله و سلم و علی بن ابی طالب و محمد بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و محمد بن ابی طالب
و نهامی سخن خرسند و مندر پرورش یافته و نه اوار است که نین و محلی پاس چید و قیاس نگلی
باید جل قدر که بقدرت با الله و حکمت کلام سیرک از طبقا و طوایف بی آدم را باطنی از لغات
و لسانی از این است که گوید اند و جناب عرش باب نام آریا و قافله سالار صفا همیل بن سعادت
و قیاس بهر رسالت مقرر عالم و خلاصه عرب و عجم سر و را تیا محمد مصطفی راسخه الله علیه
و آله و سلم بیان بفرمایان سببی که اعلی الله و افصح تنطق سالت و آل الله خنده مال
و درین طیب به حضرت تخصیص ایمه معصومین صلوات الله علیهم جمیعین خصوصاً حضرت شاه
اولیا و سید اولیا و برهان آقا الله ان سررت العین ان شمع نرم افزودین نور شمعیت
بر فلک باران حجب بر زمین اعنی امام المقتدر و همی المومنین با الامین و ابنا الحسنین
غالب کل غالب علی بن ابی طالب علیه السّلام در فصاحت و بلاغت بر تبه رسانید که فصاحتی
عالم و لغای عرب و عجم در کلام محبت نظام انجمن است که فوق کلام مخلوق و تحت کلام
خالق غریق بحر حیرت و سرشته پدی شایسته

که در فارسی فی باشد که بنا در چنانکه شاعر گوید هر شت حرفت بگذازد فارسی نایدی

د

11

ایمان نامه کبیر
جوارزنا لث شین

پدر فاضل

[illegible]

و درینو چنانچه بعد از این دس طرف آمد و بهین پست تنگ شده و پس از آن که بهین
گرفتار شده باشد و در میان آن چرک مانده باشد و بعضی نعل استیم شین و بعضی ریت
که در جرات باشد و شین کوی **شبه** بگوید که جرات درم ریخته و گشت چشم عدوش
چون استیم و در سر فادان سه با باشد که جرات زنده و یا مده و در میان شین
باشد که در جرات رود **سپهر** که در سکوین سیرانی و بعضی نعل استیم شین و بعضی
ریگان شده و از آن اسپرم و شاد و اسپر شین که نیکو باشد شین **شبه**
بر خشت آن طره و بر کمر بر ریاض نعل اسپر شین و اما شاد و اسپر شین و بعضی
آورده و کله **شبه** بگوید که در روزی بر دهر سوا برف بر باره بران اسپر شین
و در حیدرانی ریگان سطر است که اسپر شین و اسپر شین است و اسپر شین و اسپر شین
از اقسام ریگان است که بر گشت خورد و دارد و بغایت خوش بوی و از آن اسپر شین و
شبه بگوید که شاد و اسپر شین و اسپر شین و اسپر شین و اسپر شین و اسپر شین
و از آن اسپر شین و اسپر شین و اسپر شین و اسپر شین و اسپر شین و اسپر شین
چنانکه سیرین و اسپر شین و اسپر شین و اسپر شین و اسپر شین و اسپر شین
حداب از زبان نعل و بعضی اسپر شین و اسپر شین و اسپر شین و اسپر شین
خود را بچهره زهره و اسپر شین و اسپر شین و اسپر شین و اسپر شین و اسپر شین
شبه بگوید که شاد و اسپر شین و اسپر شین و اسپر شین و اسپر شین و اسپر شین
زهره سیرین و اسپر شین و اسپر شین و اسپر شین و اسپر شین و اسپر شین

رسانده و نیز آمده که اسپر شین و اسپر شین و اسپر شین و اسپر شین و اسپر شین
زمانه و از دهر اندر بلای جان انجام و بعضی اسپر شین و اسپر شین و اسپر شین
و بعضی اسپر شین و اسپر شین و اسپر شین و اسپر شین و اسپر شین و اسپر شین
شبه بگوید که شاد و اسپر شین و اسپر شین و اسپر شین و اسپر شین و اسپر شین
اشام و بعضی اسپر شین و اسپر شین و اسپر شین و اسپر شین و اسپر شین و اسپر شین
که اهل خانه خود را اشام می دهند **شبه** بگوید که شاد و اسپر شین و اسپر شین و اسپر شین
شبه بگوید که شاد و اسپر شین و اسپر شین و اسپر شین و اسپر شین و اسپر شین
و در میان و بعضی اسپر شین و اسپر شین و اسپر شین و اسپر شین و اسپر شین و اسپر شین
آن و زنده مانده و شین **شبه** بگوید که شاد و اسپر شین و اسپر شین و اسپر شین
خود شین و شین و شین و شین و شین و شین و شین و شین و شین و شین و شین
شبه بگوید که شاد و اسپر شین و اسپر شین و اسپر شین و اسپر شین و اسپر شین
زهره سیرین و اسپر شین و اسپر شین و اسپر شین و اسپر شین و اسپر شین
بنظر رسیده و از **شبه** بگوید که شاد و اسپر شین و اسپر شین و اسپر شین
کشیدن آمد و در میان و بعضی اسپر شین و اسپر شین و اسپر شین و اسپر شین
و بعضی اسپر شین و اسپر شین و اسپر شین و اسپر شین و اسپر شین و اسپر شین
او را بخت و بعضی اسپر شین و اسپر شین و اسپر شین و اسپر شین و اسپر شین
و در میان و بعضی اسپر شین و اسپر شین و اسپر شین و اسپر شین و اسپر شین

برای فارسی اول بوزن سز و دوم بوزن ای که بوزن سز و سزین کپار و کامل
و باطله بود مثال اول شکر تجاری گوید **شعر** دل بودن مردی و شاطری ای
بوسه دادن رخ پر بس که نمی **آذربایون** کل خیری باشد و درخت و رساله سیر و غالی آمد
که **آذربایون** و **آذربایون** کلیت و رنگ که در خراسان شیشه حساب گویند و شیرازیان خیری کاچم
گویند و آذربایون می آید که سیر باشد مثال معنی اول طهر لایه رخ را می گوید **شعر**
سوی طاعت تنان سیر جان و در **آذربایون** آذربایون و آذربایون **آذربایون** رسم
و عادت باشد مثال **شعر** کس این رسم و این پدید **آذربایون** و این سکو و این پدید
و غیر خسر و را گویند بجز نوعی رای محله و آن خیریت که بآن و رخ و رخ را از یکدگر بسته
که آنی گفته و در خراسان غالی یا بعضی بجای می آید و آن نیز رسیده **آذربایون** مت نامن
اشاب در برج عقرب و نیز در دهم از ماه را گویند مثال معنی اول شاعر گوید **شعر**
کرم خرم جواب در مرداد و سر و آسمان و در آن مثال معنی اول و دوم را نیز سحر و معده
شعر آمان است و روز آمان **شعر** هم کرده آن آب زرجان **آذربایون** برای محله
میزبان سرت باشد و درخت و درختی عایت آمد مثال معنی اول و معانی گوید **شعر**
ای شمع پروی که گشت زنجار تو **آذربایون** آذربایون و آذربایون **آذربایون** بوزن و کمان
قریه باشد از قوی خرس و آفتان غرب است **آذربایون** چیده است روان کوی
که اگر بامک بران بی بایستد با زحمتش کنی و آن شود و مجسمین الی غیر الخ
آذربایون نیز خیر است و قهستان سیر هم فارسی که بخت دفع علی بطرافت برسد

و مع خند عاز است آن آب کشند که رخ را از زانند **آذربایون** سوزن و سوزن
آمده **آذربایون** بوزن سز و سزین کپار و کامل و باطله بود مثال اول شکر تجاری گوید **شعر**
آذربایون شمع خمر و سکو کف فارسی و مؤنث سز باشد یعنی یوم و در تشریفات
مطهر است که آذربایون که از آذربایون نیز میگویند و معرب آن آذربایون است و تشریف است
از آذربایون که گویند یعنی است که می شود می گوید **شعر** تابشام ذوق جان و دوا
جهان نجات کل آذربایون لذت مل آمد **آذربایون** آذربایون آذربایون آذربایون
و با دکان با یکدگر و طاهر و طاهر بس معنی است آذربایون و طاهر و طاهر و طاهر و طاهر
از آذربایون با دکان کوی چنانکه یکدگر و می گویند مثال معنی اول و در توقف کا و سحر و
در تشریف است **شعر** یکدگر و آذربایون دکان **آذربایون** آذربایون آذربایون آذربایون
دوم را شیش نظامی فرماید در آمدن اسکندر با آذربایجان **شعر** و زنجار پیر
از دکان **آذربایون** آذربایون آذربایون آذربایون آذربایون آذربایون آذربایون
ز دکان پیر می کشند که شایب آفرید و نیز آذربایون و نیز آذربایون و نیز آذربایون
شعر دست آنگر برادر ما چنانکه کشید **آذربایون** آذربایون آذربایون آذربایون
آذربایون یعنی می باشد **آذربایون** بوزن و سزین کپار و کامل و باطله بود مثال اول شکر تجاری گوید **شعر**
کوی **شعر** بونت در خاک باشد عاقبت **آذربایون** آذربایون آذربایون آذربایون
آذربایون کتاب ترمایان باشد که می گویند **آذربایون** آذربایون آذربایون آذربایون
بهراختیاری سیرین تر برای شده و شمع می گویند **آذربایون** آذربایون آذربایون آذربایون

و یا نه از رفتن باشد
بد الف و کسر با و کاد
نور

ثریف قلاب شسته و در آداب سکون و بیاض خمر فیه آمده **آردین** برای مصلحت بودن دان
مفید باشد عاجبی گوید **شسته** زمانی دست کرد و بخت ز سار زنی بخت زانو
گردد و آن **آردین** بعد از آنکه نون زین آیین غری باشد سالیان ماند نمی دوغ و در آن کشند
و چنانچه تا مرغین از وی حب اشود شالش شایان گوید **شسته** سبزی سفید باین مرغین
حصیر و جارب و ب و نیم و پالان معنی خیم و خولین در محل خود خواهد آمد **آردین** بیض سفید
و سکون ای مصلحت نیم زری باشد که قبل از کباب و زرد و آن منده و او را عبرتی در بون اربون
نیز گویند شالش شطی گوید **شسته** در و ترا جان چسبید که از بون او و جام جاربازا
آردین بون و سیم مصلحت بودن این آن مخالفت باشد اما در نغده و عیار جمالی بخش میوه
و دروغ باشد شش فخری گوید **شسته** زرد و روشن و در کز ترنق زرد و ترنق و در کز ترنق
آردین برای مصلحت و او بون زری و پیوس تجربه باشد **آردین** نام ساحره و نزل سام
که نام او تنگد و سپایان و چونی و القین با جارسید او را بلیاس کچم او و نخریت
بنیاست و در قبا و سده شش طلای فرمای **شسته** در آن خرباره و نزل سام
پد کرد و آردین جایش نام **آردین** بدال بند و شش و در ای مصلحت بودن با کلمین سندر
گویند شالش و جهری گوید **شسته** در شودنی زرب و نیم و در شودنی ترس و نیم
همو آردینش آتش سحر و خاب و بجوی **آردین** بر او دال عقیقین زنی کن حکیم باشد
و از پالون پالان و پالو از نر گویند و آن آلتی حلو یا نر که گنگد و غیبه بدان می کشند
و در آن تبخیر نیند آمده **آردین** بدال و کسر برای مصلحت و نزل مصلحت و نر گویند نام باشد

برین نیک سرش و مرکب کردن شال منی و هم شام گوید **شعر** ز غارینان دشت
باغون شد و کمره جانش طبع چون **و غزل** نیز به نیت **غزل** بدلت کمر
برجک تیر کردن تیرش و سخت بشویند شال شمشیر گوید **شعر**
بر آغایندش استیر گوید **کینه** چون بچش تیر کرد **و غزل** بدلت طبع کردن
و غزل بوزن پاک دین نام پر سرید و نیک بچم خانی فرماید **شعر**
خانه سیخ نکیت جز در رستم **و غزل** نکیت کیت برپ استین **و غزل** بوزن کرد
یعنی با و نیک گوئی کتاب باران **و غزل** جمع شود و نیک و نیک و نیک و نیک
از روی گوید **شعر** چو برفت قیسیم **و غزل** بوزن کرد و نیک و نیک و نیک
و غزل بوزن کرد **و غزل** بوزن کرد **و غزل** بوزن کرد **و غزل** بوزن کرد
بضم های و حده تشکیمیت که از کی از امید وین بر سریم **و غزل** بوزن کرد
ساخت انوری گوید **شعر** ای نوادر رحمت **و غزل** بوزن کرد **و غزل** بوزن کرد
حسین خانی **و غزل** بوزن کرد **و غزل** بوزن کرد **و غزل** بوزن کرد
بر زیر مرکب و افق و آن **و غزل** بوزن کرد **و غزل** بوزن کرد
که آن آتش خاموش شود و بخاطر این **و غزل** بوزن کرد **و غزل** بوزن کرد
حکیم فردوسی **و غزل** بوزن کرد **و غزل** بوزن کرد **و غزل** بوزن کرد
که باغی بود و بارای و کام **و غزل** بوزن کرد **و غزل** بوزن کرد
و کمر را که لا باشد و کانه **و غزل** بوزن کرد **و غزل** بوزن کرد

چون سیدی و اتو عطا می کرین **و غزل** بوزن کرد **و غزل** بوزن کرد
باشد شال شام گوید **شعر** **و غزل** بوزن کرد **و غزل** بوزن کرد
برآورد **و غزل** بوزن کرد **و غزل** بوزن کرد **و غزل** بوزن کرد
از کینش **و غزل** بوزن کرد **و غزل** بوزن کرد **و غزل** بوزن کرد
و غزل بوزن کرد **و غزل** بوزن کرد **و غزل** بوزن کرد
آهنگ **و غزل** بوزن کرد **و غزل** بوزن کرد **و غزل** بوزن کرد
شیر و ی گوید **شعر** **و غزل** بوزن کرد **و غزل** بوزن کرد
ایخت **و غزل** بوزن کرد **و غزل** بوزن کرد **و غزل** بوزن کرد
در زیر راک **و غزل** بوزن کرد **و غزل** بوزن کرد **و غزل** بوزن کرد
عنی **و غزل** بوزن کرد **و غزل** بوزن کرد **و غزل** بوزن کرد
سر وید **و غزل** بوزن کرد **و غزل** بوزن کرد **و غزل** بوزن کرد
ازین **و غزل** بوزن کرد **و غزل** بوزن کرد **و غزل** بوزن کرد
که در شب **و غزل** بوزن کرد **و غزل** بوزن کرد **و غزل** بوزن کرد
از کین **و غزل** بوزن کرد **و غزل** بوزن کرد **و غزل** بوزن کرد
پیشانی **و غزل** بوزن کرد **و غزل** بوزن کرد **و غزل** بوزن کرد
فرار **و غزل** بوزن کرد **و غزل** بوزن کرد **و غزل** بوزن کرد
برآورد **و غزل** بوزن کرد **و غزل** بوزن کرد **و غزل** بوزن کرد

ز حسن تنها از خط که قاف زاده دل فدا کاف **چهارم** نیز به پیشین حدی
گوید **ک**ر شرف دیون بدی بختی انباشت روی بخت **پنجم** شکسته دگوید
نهم یعنی حکم که دیک در شک گویان نیز گویند و منوبت که او آتش شمش
استاد و قتی گوید **نهم** ز روی قوی سر فرا کجای بر و منوبت بخت که بیان
دوم ولایتی باشد در قنایه آنچه چاکر بر شمش از منی بنده شمش نظامی **ششم**
خاص کن ملک جهان عوم هم ملک از من و هم شاه و هم **آب برین** بکون بی اول و من
دوم کناره رود که زیر شمش جوف بود و هر دم پاره آب از آن پرون شد **هشتم**
بدلت و کبریا و سکون شین و منوبت جای خیر نیست و آب شمش که منی تو خفاست و این
خواهد آمد زیر مکتب **نهم** آب شمش مجب و راه و ال صلیح زن و منوبت نمی گیر کردن هر چه باشد
آمین بدلت و کبریا منی چاکر کردن آید اگر د **آمین** بدلت و شمش
و دال فی چک و خضعت کردن و وزن بندیدن نیز آید می گوید **نهم**
در دل و آن نصیحت کار کرد ترک فتنه چاکر کرد و **آمین** ابرق و آثار مطهر
خاقانی گوید **ششم** هیچ پاک بستاند چاکر و آلود و پاره و نشر هم از آب و
نمک از آب شمش **آمین** یعنی هم و چاکریت شمش که دخت بان شمش و آینه
نیز گویند آینه الدین خبکی فرماید **ششم** آشناس بر کوه و پاره و آبادان که
کوشه و هم شمش در زمان شمش **آمین** بوزن بوزن و شمش و غایب یعنی اکنون باشد
و دخت و زمانه سر ز منی محبت باشد و در شمش است و آن را منی محبت می شود

چاکر که فرمودی فرماید **ششم** و زاید و کج است و میاید **ششم** سر ز منی محبت می شود
و شمش حدی نیز بناب این معنی فرماید **ششم** و زاید و کج شمش است **پنجم**
و اگر اندک شمش باشد من **نهم** فرماید و زاری و قیر سیاه عروق که در قندار باشد
مثال حسنی اول شمش حدی گوید **ششم** بر آلود افغان که سلطان بود **چهارم** اندو
پسندید و بدو مثال منی و هم **پنجم** سر و فرماید **ششم**
نار ز کبریت افغان عارف کبر افغان **پنجم** شمش و آینه و چاکر می بند افغان
آمین سحر و حیل مثال منی و آینه که نام روی فرماید **ششم**
آینه بحد و او شمش با باد و ابل شمش و روستا بران می آید و منی و هم
صاحب شمش گوید **ششم** حله فسانه و افغان ندرت و بجان که خب
ر شمش است **آمین** بکسر دال شمش آرایش باشد که شمش با شمش عرش کند و خواهی که گویند
چاکر بوزنی گوید **ششم** بر کل نیز منی شمش و آینه و منی و هم **پنجم** و منی نظاره کرد و آینه
بان و نیز **آمین** برای داری بوزن فتنه کل میمان و شمش آینه **نهم**
نصیح سر و منی و ال جمع آینه و با شمش چاکر جانور از مردم دامن دامن گویند
شام گوید **ششم** روزی سه چار آینه و آینه و آینه شمش که کسی آن بوزن
شد و آن آینه **آمین** بدلت و کبریا منی چاکر کردن آید اگر د **آمین** بدلت و شمش
منی و دال منی و کبریا و آینه و آینه **آمین** بدلت و کبریا منی چاکر کردن آید اگر د
و کبریا و آینه **آمین** بدلت و کبریا منی چاکر کردن آید اگر د **آمین** بدلت و شمش

و از آنکه بگوید **امید** بوزن چندین سخن مشک گفتن باشد **از کون**
 براه کاف فارسیین زن تبا و دی باشد شک که از شک و کشته **از کون**
 کنایه از چندی که باشد خلق لعان کند **مش** غم و غم از رقی و غم
 زود مرگ و کون که در چون الک کوفین غم **از کون** نام ملک نعل بر که باشد
از کون نام ولایتی شهر و در هم البلد آن در چنان زن غم لیان تصحیح کرد
 و گفته که غم از بیکانت چادر آشت و بیکان عطف و غم زن بس می آشت
 انار و عطف انار باشد **امید** معروف و از مشکند و چندین گویند
امید بوزن و در آن قریب از قری مدد که مولد شیر و مایت **از کون**
 معروف و دیگر عیب باشد خواه در کلا و خواه در مردم **از کون**
 یک است خوار از چو رایش پیش **چو پیش** آردی شد موشش پیش **از کون**
 بفتح سنده و سکون فتنه کاغذی سکون و غم دال خبری باشد ازس یا خوب ساخته
 و سری که و کوچک دارد و دهنه دارد و سنگ ریزه بسیار در آن تخته که چون
 از امی جی باشد و از سید و و طهارت از آن شغل می سازد شمشیری **مش**
 طهارت از رایت و باشد **پان** طهارت از آن طهارت و **از کون** حسیه باشد و گوید
مش کوئی است مردم چشم چو چو یا خود چو مایت که در در آب
از کون ببال جه از بود باشد و آن چو عایت و کل زود دارد و شیرازی چو یک
 نشان کند **از کون** و برای جه و نون زن عشترا و بعضی از ما و گویند **از کون**

نایب است از نون سی مدان **مش** برای نری مردم و میور را گویند شمش
 است و نون گوید **مش** اگر شاه بر تخت نشوید و چو امیر و موش کند و بود
از کون بفتح غمزه و و ال بحسب و غمزه می طهر در غمزه زاف و زهر باشد **از کون**
 بفتح غمزه و سکون طهر و بودن رایش و اسب و غمزه نیده **از کون** بفتح غمزه و غمزه
 فارسی می قمرش معنی لیده باشد **از کون** بفتح غمزه و غمزه می قمرش و سکون شمش
 انشود آن شد در غمزه را انداد ات الفصلا مشهور است که آشت و بفتح غمزه
 باشد که کال نیز گویند و بعضی بفتح غمزه گفته اند **از کون** برای غمزه و ال طهر بوزن زود و در
 غمزه زاف نیست که علو از آن سازند **از کون** آب را گویند طیفی **از کون**
 که بگوید که غمزه چو کما و غمزه غمزه می **از کون** بفتح غمزه و سکون و بعد از
 نون ال طهر یک باشد و از یکدیگر برای غمزه گویند و ال سیکان و میره خوانند
 و بعد از هر چه گویند **از کون** بفتح غمزه و سکون می طهر و بعد از رایش و غمزه جوی است
 باشد که نانی الاوات شمش حکم سوزی گوید **از کون** زش و رخ چون رنوائت و در غم
 زود و دیده و و از غمزه و خون شدت و آن **از کون** بفتح غمزه و سکون کاف فارسی
 بوزن آغشته حکم سب باشد شمشیری **از کون** کردن شمشیری **از کون**
 اشقام و سکون است **از کون** طاهر و غمزه می طهر و بوزن زود و اند و
 باشد هم و گوید **از کون** تا چنان باشد میان که اصطناع نام میگوید چنان
از کون بدلف و کما و سکون شمش و نون فتنه تا نون باشد



بشهر را تم رسیده بود و بنابر این طریق نوشته شد **شعر** بنون های موصوفه را
مجلس بوزن خبره ششتر نوی نخبه ماسد غلام گوید **شعر** بر کجا رجوی می بسته باد
سیب راست پنداری قطار شتر تند نهرو **شعر** بفتح باقری است از قری
که حالا از راه گویند **شعر** بر لای فارسی لام بوزن افروزند یعنی بکشند
و تاختانند و یعنی دور کنند و نیز آن و بدین قول **شعر** نیز آمده
شعر میم و دال بوزن آلوده یعنی راست و آینه شده مثال یعنی اول یا شش خطی
فرمای **شعر** و در هر که داشتی خبر و نه برآمده بود چون یا مثال
معنی و در راه او گوید **شعر** بنوی بوشش آمده بود کوسم برین سیم بر کجی نرم
و معنی اول نیز این است سینه سینه شود **شعر** بنون کاف فارسی بوزن مرصع کوی کرمان
و کلاه که از اجزای کره نیز گویند مثال شاعر گوید **شعر** اهلان چیست خانه کرد
سپاه اوست و خورشید چیست آنکه از کلاه اوست **شعر** پای طی بر می محله
و دال محلی بوزن و اربعه تغییر زنده و یک کبابی بدین معنی خواند گوید **شعر**
چرا به زاده و تر سپهر کار و صوکی که کنگ خوان شده و ششتر و یاده کوی سنگ
بسیرون و سپهر بزرگی از کتاب کبریا باشد **شعر** و **شعر** سر و معنی بر و هم
و بر غیر مرصع و طلاق کنند مثال معنی اول اخلاق العالی فرمای **شعر**
انوه و کران زشت و ناخوش مانده از همه کانی مثال و در امولوی معنی فرمای
شعر با سپاسی چو ستاره اشیر اند فیسر و ز و خند رک کسیر

اغایه

شعر بوزن تانید یعنی بکسب تیز کرده و ششتر آشفته کرده و شده
شعر بهای و پای طی و نون بوزن از این است سینه است که بر بالای دماغ
و اقص و از تانید کف گویند **شعر** و بر او دال محلی بوزن معنی باشد و معنی کز
و با نعت نیز آمده **شعر** بدختره و سکون و معنی سیم و بصره و نیز آمده
شیرلی که از از بوزن جوسازند و بدین معنی پنج اخبره سیم سیم بر کسب بر رسیده
برای جسم و دال بوزن آلوده رنگ کرده و معنی غلایه شده از سورن غیره نیز آمده
و از آلوده و آلوده و سید و سید گویند مثال معنی اخیر انوری
از طاق است سور و می خدیر راست چون آلوده سو یافت و معنی اول بصره نیز آمده
شعر بضم غره و ششتر و فتح نون همان نشان مرقوم **شعر**
بنون های موصوفه و رای محله بوزن نخبه و شاکلی که بعد از بوشش خانه بر بام اندازند
و کج و کج را باندند **شعر** بکسر سینه و سکون سیم و بعد از سیم پای قاری
اشکر را گویند مثال شاعر معنی گوید **شعر** جوق جوق سپاه تصویرت ما
سوی چشمه شتابان از طاق طاق تباری شکی را گویند و مکت را نیز سپاه گویند
و تحف و داده اند اسب شده و در کتاب سیم البذل ان مطورت بفتح احم
که قال جبهه بن الحسن اصبهان اسم شوق من نخبه و دال ان لفظ اصبهان او ارد
الی الله بانهار سیه کان اصبهان می جمع سپاه و سپاه اسم لجنه و کلب و کلب
فی حال سبه **شعر** بوزن فسانه چو آدم یا حیوان که از شکم شاد و باشد خیر و

ش کلک را سمش از رخساره حواش را شکش نکازانست
و بنده آید و شالش صحر و صحر گوید **ش** کلک ما و ایت استن از انیب تو
انگانه کند و بخت خمره خسته آمده **ش** بخت خمره و زاری فارسی و خمره کاف و بی همان
انگزه که مرقوم شد شالش نوری گوید **ش** یکدم از خالی شو و خالی که در سرش باد و ما
راست چون بوی بوکش انگزه و کون **ش** یعنی شاکر و شالش **ش**
بزرگان شالش باید راه زور یا که زنت بی شاه **ش** از شیر و زور **ش** بخت خمره و بی خمره
رای خمره شد و نام که است عظیم از انکاهی که شیراز ویند و میکان بر خانی سیار
کار و زون کام فیروز از انست و رسم کرده اردو شربت و بعضی گفته اند رسم کرده و خود
بر خانت **ش** یعنی خمره و زور و در جاده نکست و از و با شکر خمره
گوید **ش** بد و خانت که کاشش از بی می که بستر برین بود و خمره
و در نوید الفضا مطهر است که در فضا است و اس کای تازه پا رده آمده **ش** از و بود
یعنی بسته و با دام و خود قندی بجان الله گوید **ش** کعبه انزال دارد از بوی شکست
آرا و میوه را مست از قند و کرده **ش** بد لغت و مکن سین طبع و با می طی الکس
قوی تر است و قوی تر نم باشد و در میوه بین به نیز آمده و در نیز میاری بخت خمره آمده
ش بنون شین خمره و زون بود و جسم و خوشحال باشد شالش کجیم خمره و بی فریاد
ش بد و کشت شالش انوشه بی همیشه زود و در دست بی
و بعضی گفته اند که کجیم خمره و بی فریاد بطریق خمره و کجیم خمره و بی فریاد کجیم خمره و بی فریاد

ش

ش انوشه که کردید که هر چه رسیدید در و انوشه و بدینان سزید
و در شالش یعنی باد شاه نو و جوان آید و در سار کسین خالی بختی نکا و طوطی آید
ش بوزن آمده و ایت باشد و انوشه و انوشه و انوشه **ش**
بیای موده و حسین خمره و زون است و جاسوس چای پس باشد و در خمره و انوشه
بوزن عایشه و ایت بوزن شین سزید و در نوید الفضا است و زمین است که در بخت
زراعت باشد و کجیم یعنی بخت شده و بعضی بدان کجیم جسم گوید **ش** از و
برای طبع بوزن شالش و طعمی که از برای بخت و زور که انوشه **ش**
برای فارسی نوین و ایت ایت که بدان بسیار ایت کند و ایت سزید و کجیم
ش بوزن و بخت که کجیم و ایت که کجیم **ش** کجیم و ایت
که بختی بخت گوید **ش** بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
و شین سزید و بعضی میگویند **ش** بوزن کجیم و در نیز سزید و زمین بخت کرده
از برای ایت کردن باشد و در نوید الفضا است و بوزن است و بعضی آمده **ش**
و انوشه و **ش** معرفان **ش** خمره باشد و بعضی گفته اند
فرج و شوریده و خمره و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
ایده و زون چمن است و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
و و و بوزن ایت که کجیم و ایت که کجیم و ایت که کجیم
ش با چمن و و کجیم و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

ش

و در نیمه زمستان که بر سر تیزی طایق ایوان نصب کنند و نیز پاره کوشکی بر تنه کاه
 زمان وید و در نیمه نام ولایتی را بر آن منبیه باشد و در اوقات الفضا یعنی پاره کوشکی
 که از سر خورشید باشد نیز آمده **نکته** بوزن چوبی که هر باشد و قصد و
 رانیز کوبند و بضم ششم را کوبند که فی الاوقات الفضا مثل میخی دل را شاع کوبند **نکته**
 برخی از کس که گاهی صرف کرده تا باغ آرزو بخت ورد **نکته**
 بوزن چوبی همان است که مرقوم **نکته** میانی طی و دال مصلحت بوزن پدید آید
 تنجی باشد **نکته** اولی شرب چون صراحی و قلاب و غیره که بر کاه از باغ
 بودند و متعلق العنود است و چون دوازده فرسخی او کند و او اوقافه اسلام شود
نکته **نکته** بوزن چوبی که هر باشد و بوزن چوبی که هر باشد و بوزن چوبی که هر باشد
نکته بوزن چوبی که هر باشد و بوزن چوبی که هر باشد و بوزن چوبی که هر باشد
 جبر بر یک بود در آن پند هم درین آستان ما و اجای **نکته**
 که بر باغ فتح نون و م یعنی باز در آن پند را در جانی مثل آب که در کوی میگذارد
 یعنی باشد و دیگر صاحبستی و نخت را کوبند **نکته** بوزن چوبی که هر باشد
 زو و سندی که می باشد و خوش بود و در موی بیانی فارسی آمده **نکته** بوزن چوبی که هر باشد
 از راه دور شو و نوری کوبید **نکته** نرسج حکم تو صد بار نرسد و ن
 چسب ز را کوبد که در بر **نکته** بوزن چوبی که هر باشد و بوزن چوبی که هر باشد
 را و در خانه تابستانی باشد و بشک و کوبید **نکته**

بما جایی کاشانه و باخسرد و بداند از نون شادی خوشتر **نکته**
 بضم با وین بزم و سکون ای چه نام درخت در نیمه زمستان و در موی مطهر است که پاسته
 خیزیت که از درخت بسته بزم رسد و نرسد که در و بان پوست را باعث کند
 و بانی فارسی نرسد آمده **نکته** بوزن و در همان امور که مرقوم شد **نکته**
 بضم با وین بزم و سکون ای چه نام درخت در نیمه زمستان و در موی مطهر است که پاسته
 و کبر باغ فتح دال مصلحت کوبند که فی الاوقات الفضا **نکته** برای مصلحت و کاف فارسی
 بوزن خیزیت در شرب باشد و بکند بدل نرسد و نرسد **نکته**
 تا پند میطس بر خشاران روح قدسیان بکند آورید **نکته**
 برای چه و کاف تازی بوزن کوبند ایوان باشد و بانی فارسی نرسد **نکته**
 معروف و نیز نام ولایتی باشد و بضم موی و ررق و فریب نرسد و بانی
 صاحب کشتی که **نکته** حافانه و نرسد نرسد بجان خواجه
 ریشخت **نکته** بزم و سکون ای چه نام درخت در نیمه زمستان و در موی مطهر است که پاسته
 کوبید **نکته** حافانه و نرسد نرسد بجان خواجه
نکته بوزن چوبی که هر باشد و بوزن چوبی که هر باشد و بوزن چوبی که هر باشد
 کج با و آورده باشد و آن کی از کج می شکاند و نرسد و نرسد
 مثالش غافه کوبید **نکته** بوزن چوبی که هر باشد و بوزن چوبی که هر باشد
 خاک بر روی کج با و آورده و نیز نام کجیت که در کوبار وید و تازی از استول
 خوانند و چون آن کجیت بکشد از باد آورده خوانند **نکته**

بکون شین بود که جمیع قریات بر چهار رخساری هر که از ارمک باشد برین فیروز با کرد
 کیکی از ملک و برین طلیعت بود **دور** و بست با و او و سکون ای همه که
 و تره و خالیه باشد که در زمان جنگ پس چند که عرف از ارمک گویند و باز از با کرد
 پاره کنند و خورند **دور** بضم کاف و سکون ای یعنی بادی که در شکم خفیه
 از آن رخ کند **الذال** **بالاد** بضم جیم باشد که پیش پادشاهان کشند
 شمشیر می گوید **ش** شمشیر گشت بخت در ملک و خورق و شک
 سنده ملک و و صد بالاد و در تخته یعنی لب پالایت **ش** کبریا و لام
 و سکون شین جمعی خند باشد که از سرانخت و نامی هم رسد تا و کی گوید
 یا من اهل پیش من کو سر فروش **ش** برین پنجوش نقطه زد و بشکاید که افی
 اندازند سیر غایبی شین **ش** رخه در آنجا باشد بران **ش** یا بخت و بیت نه که
 معنی خیر نسبت بیشتره ارد که معنی اول **ش** بلام و فابوزن بشکاید در شرف
 رشوت باشد و در تخته بکشد آه و بضم کاف و سکون او و لام و فاک کاف و بالعیان
ش بواکرب یا رتوبود از هر و تاشا بود سو که خور که صدره بکشد از نو و
دور نام مطرب پرویز که سه و پنج گشتی و از اسر و خسروانی گویند از رقی گوید
ش بشاهای معرجه کان باغ پرست **ش** طعن باری بر کشید و اندک
بید بعد از باللام یا حلی بوزن جدا جدا و ساده باشد **ش** و
 اول بر می همه بوزن منته بود و دهم سایی حلی بوزن می در دو جا به

س
 و بای باری نیز بر سیده

لای

که آتش بدان سیده باشد و زرد شده و آمانوست باشد مثال اول و نام خسر و فوا
ش چوزم کویم با تو مراد راست بود سوز دست خزان که مر ترار شود
 مثال دوم شمس فخری گوید **ش** گفتند بکار که تن جان حد و سوز
 گفتا که بخت منو و آنکه نه بنه و **باید** یعنی نو کرد و افزو در شید و طوطا گوید
ش ایراند میسان ملو ارم **ش** پیرین سپهرین بی باید **ش**
 یعنی وید و نیز معنی در غضب شد باشد مثال معنی دوم شمس **ش**
 چورستم یام سپید شنید چو در می آتش کین **ش** وید **ش** و **دور**
 مرد و سکون ال و فم خین عجب و با و بس بکون ال و فتح را سر به جایت که از صطر
 با و بد بخار سپید **ش** بکون اوستخ خاک و کسیریم یعنی کیکی که بطعنه شخصی با ز نمود
 حکایت او کرد **ش** بخا و فابوزن بکشد یعنی خط کند و خفیدن طبعه که درن باشد
 محکم گوید **ش** چون بخت صبح سعادت اثر غایب کرد و با چه
 گذاشت الا و ات بوزن بخور و معنی **ش** و کند باشد **ش** بوزن معنی بنیاد
 باشد فرا لاری گوید **ش** لا و رابری حکم که کند لار لا و بنا و است
 که است الفتحه و در ز فاکو یا معنی پشتیبان آورد و وین پ و کی با مود خود آورد
ش بنا و توش تربیت خواجه و لیک **ش** بنا و توش تربیت خواجه و توباد
 و بنا و نیز بمعنی **ش** یعنی سپید باشد و موی منوی **ش**
 چون و انار رستی شد بدید **ش** یک می و ارازان هم بر رسید و معنی سال شنید

و پسر سید نرنگی برده **بخت** بخانی محمد و پسین محمد بوزن کد از اند
 و از تیشین چون باز دم او گوید **بخت** که کد کبریت و وزخ او سبب
 بین می بخاند او را این پیش و معنی پزده کند نیز گوید **بخت** بشین محمد
 بوزن شکستنی بخند و در آید و در شمشاد ناعشر و گوید **بخت**
 آتش شکست بخانت و در شکست چون بخیر تمام در بخت **بخت** بخا و هم بوزن
 ریم اسکی گویند شری گوید **بخت** که اسکی ان شکر و تو گویند
 کور و درون زرشو و ملک **بخت** چغنی دارد اول وقت معروف و هم باشد
 کچم فردی گوید **بخت** میان بسته دارد و پیدار شد و در پناه جاد باشد
 سیم نام و دوست دارد زانی هم او گوید **بخت** بزرگ معلوی دیو سپید
 جلگه و لولاد و غندی و سپید چهارم معروف با و باشد و غنی و سپید و و ناموست
 باشد هم او گوید **بخت** که چهارم و اشک باریان و بخت کشتن و شود با و سپید
 چم کرکی باشد که در شیش افتد و از پونسیه گویند بوزن دیو و غفر و می گوید **بخت**
 موافقان برودت که او می خواهد که چید بویست و در شود پنهان **بخت** یعنی سپید
 شال و خانی العائنه گوید **بخت** می باز و زک که سیمی ترک شیرین بان سیمی
باغچه یعنی محبسه و رای حمل بوزن بویانید یعنی بر هم سرشت باشد و هم کرده از آن
 یا زخون **بخت** چاه و بود و ان فی زیارت باشد که گاه و باده و در برای مع لطا
 شری آن بداند شری گوید **بخت** شمول حدت او باغیست برسد

بختی

در این

که از تیشین کاست بر خد ز چاه **بخت** سیای علی و پسین محمد بوزن فروشد
 یعنی علی کند و امید دارد شال و استا و غفری گوید **بخت** کجیل پنهان
 که یوسف زرشو طعم شد **بخت** بخانی محمد و پسین محمد بوزن چید یعنی کد خشت
 و پزده و در اسم الله و ترش آتش چون چمن شد **بخت** کجاست که از پزده
 نیز گویند شمشاد غنی فرماید **بخت** بدی که زده بدی دیو سپیدی
 بر شین بک پدش بک بدی **بخت** بوزن یا یعنی پیداری فرو و می گوید **بخت**
 که از سیایش بر بخت و در خودی جدا و بخت و بیا و امیر غفری فرماید
 خلد و چید بخت و بخت را بیدار و بخت را بیدار و بخت را بیدار و بخت را بیدار
بخت علم و نیز نام شری از کسان که رسم از آن کرده و پادشاه آن
 کا فر نام داشت و او می خوا بود حکیم فردی فرماید **بخت**
 و در می و و از مردم آباد بود که نام او شمس پیداد بود **بخت** بخت و بخت
 شد و بخت تخفیس سیرج جان باشد و از کاد نیز گویند و بهرلی مر جان گویند و بخت
 قهر و بخت رنی انخد و بر شد و چون بران زد و قاتل بران تا به سیرج کرد
 که سیرج بختیای بلدان هم انوری گوید **بخت** فر کست بخت و بخت بخت
 فروخت بخت و بخت بخت بخت **بخت** سیای علی و رای حمل و بخت بوزن بخت
 براد باشد که روی کران از بختش سو مان جمع کند و بر و رماند و بختی را روی که
 بر و سید که با مالند تا شود و کس آن نشیند و روی کران ای محل کار بر بد نیز برسد

بچم فاسی زن شیدایی سزا که زنجیر دینی گوید
 اکنون که کردان سید بنی سزار زری مد پسر چندی **ب** نام شهری مشهور
 و نیز نام خطوطی از خطوط جام جسم حکم قانی نماید **ب**
 و جلد دجله تا خط ابعدا و جام می رسید و از کپان یاد آورید **ب**
 یعنی بنام خدا این کلام را در وقت تعجب گویند سنانی گوید **ب**
 چونت راست می سلام ببرد چشم بد و درد بنام ببرد **ب** معروف
 و نیز روزیت و دو دم از ما نشان راضی گوید **ب** همیشه تا بد و از پیش
 رشن هر دو روش چنانکه از پیش علم را م باشد و با و دخی این پست
 و برای مح الیم برای لغت بحرام مذکور خواهد شد **ب** که با و خمر برای محله
 بنی و با باشد خراج حافظ گوید **ب** ما کجانی من پسند صراحت باشد
 وقت آنست که بد و دکنی زنده از **ب** یعنی فراز و نشیب باشد نشان
 شیخ نظامی گوید **ب** چون در دست کار و بارت بندش بر و فرو و
 کارت **ب** بضع ضعیف و رو کوی نیم سوخته و شکم نه و سوده کشته که در آن
 آتش زود کسیر و بضم قصه بود و نیز می است که زیر چرخ نهندش تا آتش زود
 در آن گیرد و از او پود و پوک و خفت نیز گویند **ب** بوزن او و نکست
ب بوزن پاچار فرست باشد یعنی جوی که بان نام خانه را گویند
 و از آن خارج نیند گویند شری گوید **ب** زین خانه و باغ از زبردست و عقیق

عجب در کست از زمره دشمنان **ب** بل محله و غین و مجبوران کشت
 با دیگر باشد شاعر گوید **ب** از آتش حرص و چشای کپ را ز کشت
 بر باد و آتش را پسته بچون با و غره و از با و غنیر گویند و کشت **ب**
 بوزن فصوصی بر و بود یعنی شریک و با آتش غری گوید **ب**
 ز ملک جوش و جوانی و مملکت بر خور که از نشان جهان است کسی خور و در نخله
 و حسین قالی و شش غری و لسان الشعر چنان آمده اند و شرفا به بوزن است آرد
 و یعنی اول تا دفر می گرفت **ب** زین عطا که و هر که رخصا گوید
 مکان می که در اوران شریک و بر خورست **ب** بضم او سکون شین معجود
 کبریم تازی نام دخت که از ارج بکان کینه و بعضی بی بک کین بوزن طبع
 بضم با و زای می چنانکه گنند و را گویند و بعضی می گویند شای شلت
ب بشین معجود و نامی شرت بوزن جعفر نام حضرت یکایک شاعر گوید
ب که چو بشته را عطا ماران و در مرز از ر و کوسر باشد خطا که اکتفا
 اما بوضع سعدی بشته را بعضی بر آورده و همین پست مرقوم را با شهاد آورده
ب بعا و کاف تازی بوزن از در جلاله باشد نشان لپی گوید **ب**
 با کجاری بود و در شمسری داشت زیبا و می عا جتبی **ب** بضم با
 و فستج و او و بعد از بانون بل بزرگ باشد که بر بدن آید و از بعضی چن کین
 که هر جای محله و سکون می موده و آخر شین **ب** سکون ال محله و فستج تازی

و صاحب تخت میگوید که تیر تاجی و قطعه صاعقه باشد **ششم** بجای چو تاجی قرشت بوز
 مغفور رعد باشد که درانی گفته **هفتم** اسبی گویند که رنگ او مایل به سی باشد
 جمال آید و جمل از راق گوید **هشتم** خواسی که بر کتف کجی اطلال و منور خواسی
 که در طویل کشتی پس و خنک و بوز و در اوقات الغصه اسطورت که در و رانیر بوز
نهم یعنی تیر تاجی کجی و دی گوید **دهم** مار پیش و پس دی نون
 یکی با و پس مار و پهلوان **یازدهم** بگون ال فرستخ فاب و پیرن رنگ که از
 خانه آویزند کجی قافیه گوید **دوازدهم** به خط ملون شب و روز
 در کشاکش بهان باد و فرست **سیزدهم** بدل هله و منی و منی بوزن فاد و منی به
 سرشت باشد او سکو گوید **چهاردهم** یکی رشت روی بدخار بود توکوی بر دم کوی
 مار بود **پنجم** سینه باشد و منی بلندی و بالای سر خیز باشد و کنار دم و پیک
 سر خیز و نفع و فر و برنده و بر و منی است علانیته **ششم** یعنی یکی برشت
 و غیره بر اند و منی تیر آمده و دیگر بزرگ با نفع باشد بر منی نوری
هشتم بازنده کش که بار و کمر بر نایت از غم از بار و منی
 وقت طاق و در آمدن پیش کسی تیر باشد شال هم او گوید **نهم**
 راست کوی که از بسیاری کجی پستی و در که خواجه ریساری شال که بار
 و منی میوه درخت و بارنده و باز آمده و درختی نازی مجاری منی نگاه و پر کردن
 آید **برابر** بوزن منی نه و اگر که خانه تابستانی باشد **یازدهم**

و
 و

و درخت تیر از منی مشهور و پیرایه و سان باشد که از راز ساند و در منی تیر که در و
 بر سر بند و و نونی از بار درخت خیز رسیده و شال به منی و منی این خیز و گوید **ششم**
 بسته با و رعد و سر بلا و او به پیشی عالم صلا **هفتم** منی با و سکون و از منی به
 بر رنگ باشد ناصر خیز و گوید **هشتم** کجی و در و خیز و رنگاری کجی کشت شال نجات
نهم یعنی با و منی تیر آشی که از گندم و جو خیز و نوز و گندم و جو خیز و گوید
 بوز گویند **یازدهم** یعنی پیر و بر اند و ریز گویند **دوازدهم** بدیت و ران
 هله و لاله و منی نام سا فری مات **سیزدهم** نام شهریت **چهاردهم**
 یعنی با و و سکون شین و سید کی اندام باشد که فی المود **پنجم** یعنی با و
 و دال هله و سکون نام و نون لطیف که در قح و دشنام است حال کند و در منی تیر
 باشد شال شاقی الحالی گوید **ششم** بوز و مال و دال شست بر قضا و بقصد
هفتم و **یازدهم** یعنی شین شال اول حکیم فرد و منی باید
 دو یار و بهای سید و گوشتا کجی طوق پر کوه شال و منی دوم را بطور گوید **نهم**
 بهما و زود از دستم برون که دینیک و با منی و مر خیز **دوازدهم** بوزن اسپر
 یعنی بار دار و میوه و ارشاه ناصر خیز و گوید **پنجم** اندیش مرمر اشخو بوز
 پیر و خیز و زود از و بزرگ بر **ششم** بوزن شهر نام و لایقی شد و رشت فانه
 و ریش و سبزه و حصه شخ ظافری نماید شال منی خیز را **هشتم**
 عراق از ربع سکون ست بهری و نون حبه مداین ست شهری **یازدهم** بجای هله

بوزن بطور دوشیزه زنجاری باشد که بکدام که از این خیزد و با چو در آن گیرد
 و در اوقات بعضی خستی که باشد شانش بوزن بگوید
 باغ دولت را که آب آن بحباب گلست باغی محمد بنیاح حاصل با چو را بد
 بایستی بوزن بود و بعضی شغل و کار باشد حاضر و غایب
 من نقش می خندم و تو جاده می بانیست مرا با تو شغل و بار و فیا و اینز آید
 بکون ال محمد و هم بای وجه چیزی که از چوب تراشند و اطفال اسیان
 در آن چید و از دست گذارند تا بریزند که آن شود و از آنکه دایره گویند که فی الشفا
 سامی و فرامده که بکاهی می و هم فایده و در نسخه می بانی و پراده و بعضی بانی فارسی می گوید
 و بعضی که که حرف پر گوید اما از وسیع کار نیاید و بکون ال اول یعنی
 وسیع انکار و پراده را نیز گویند مثال هر دو بعضی شاعر گوید و لا اکتبر شوما و در یک
 این خاک را با دوار و بعضی بک سهرابی و قار شانش شاه حاضر و غایب
 گوید تا برایش نکر من و چون مرثا خایه با دسار
 بنجم با و خای محمد و سکون شین محمد الی از دواب باز ماند و در وقت
 خوردن از بعضی شود گویند و بعضی و او کوثر پر آب باشد که فی گوید و از
 بوزن از دوازده و دقتان باشد و باز یا مغرب است و چشم پاره باشد و چای
 باغ چون مغرب است و کشت چون شرب تر از باغبان قارین باز و از
 و در نسخه را و شرفا خیزد آمده اما در شرح با معانی السامی باز و از بعضی آمده

باز آورده و همان زیاده را مغرب او کرده و بوزن نام و نسخه را بپای می باشد
 که در نسخه وین رانده گویند بکاف قای قرشت بوزن جعفر پارهای است و بیل
 که عمل روی گوشتند و در وزن یک پوشند شانش بوسکو گوید
 بر بخت و در بعضی زولا کرده و بر بستی بنجم با بعضی خانه و
 و کشت و در شانس حاضر و گوید بر سر کتی که بوزن دل آید نهاد
 جزئی که خورد و در نسخه پند است بنجم با و دال سکون نام است
 و در نسخه که فی التخصیص معروف و دیگر بعضی باغ نیاید و باغ بعضی که
 میان و دست باشد از سر کشتی تا کشت دیگر چون زخم بخانید حاضر و غایب
 اگر بقتل انش بکوشی برای زینت صفا و باری باز برای فارسی
 نیز آمده و دیگر بعضی که و معاودت و بازنده و باز نیز باشد و بعضی که کون و
 ماندن باز سیدن نیز آمده و خلق الحاسی بانی بعضی فرامده
 کسی که دست چپ از دست راست اندازد بخت سیر از مقصود خود نماید
 بای قوت و فای بوزن معفور پر است مان باشد و دیگر خاخرغ را نیز گویند
 سوزنی یعنی اول گوید نهاده اندن چرخ من از سه باسان یک پر چرخ
 بر در سوزن و در نسخه گوید چرخ غار استار بود و مردم و چهار پان پان
 و نسخه نیز کالی باشد که سرخ مرشش نیز گویند و بوی ندر شانش
 سیف سحر کی گوید که کجای می هم سر و جدا کرد و در شتابان چرخ شتابان

و در خلیج بستان بر وزیر آمد که بجای فایا باشد و گفته که از اهل کیف نیکو است
و اما نام اصلی اردبیلست که فروز بنا کرده و با و آن فروز نام کرده
و اهل اردبیل گویند **بر** یعنی بامندی مردم و بهار یا و غیره ابو شکو گویند
منش این از مرد چون هر و است **اگر** بر زو بالا در و است و در نخسرا
مطورت که بر زنج کشا و زنی بندی لای مردم که از این بزم بامندی گویند و بعضی
درخت و زبانی و مال که بدان اند و گویند نیز باشد که افی اشرفانه و در سامی
الاسامی در لسان شعر البغیا زبانی و مال که در بامندی بزم بامندی لای مردم و بامندی
تند وخت و بعضی بندی مجر و آمده مثال یعنی خیر فردوسی فرماید
بجو و کشید بر ز سر از زکوه میانه باشد توان که و بعضی بامندی تیر آمده و است
مردم نیز بعضی طایفه میگویند اگر با ضاعه بخوانم هم او گویند
برش حن شیر بالاش **بر** ترکان بید چنان است و کر **بر** یعنی با بعضی
آراسته و نیکو که باشد مثلش فرماید **بمجلس** عشرت بیج و چهره عشوقین
خانه را مشراز و خوش دولت کس **اگر** گویند کار هر ایراز و زبانی که نیز چوئی باشد
که کشکران بر لب نیستند راحت نام کفش و بخاران نیز در میان حب بند در وقت
شکافتن **بمجلس** و بزم و است و ال و سکون و جوان و زبانی و در سامی و لای
بند و زبانی و واقع شده و بعضی میانی که جوان آن و زند **بمجلس** بیشتر و دون زن خیر
بوی داران باشد که از اینجاست نیکو گویند **و اما** بال جمله و و او بوزن اش

جای شیر آرام و قرار باشد و تخته انداخته فایا بر و از برای جمله و بوزن باشد و
آرام که و بوشینه از باشد که بعضی میگویند خوانند که بزم فصح قاف و عین جمله و بیای
فایا نیز آمده و شش فنی بد و از بدل آورد و بعضی آرام که بطلق گفته **ش**
ما نیست و قلم خسروست از چشم که است خلق چهار جانب او بد و از و در رساله
حیدر فانی پرو از بیای فایا و منیت نشین فاش پیکانه و دیگر کار کردن طیار باشد
بر یعنی بامندی گویند **بر** کنیزت شاخ و دانش
این چند از بهار بایستی **بمجلس** یعنی بزم بوزن بر از چوئی باشد که در و در آن چین
شکافتن چوب در خندانست شش فنی گویند **و اما** در شکافتن کردست باز چوئی
کنیت بخار و دات بخار و نیز چوئی را گویند که کشکران بر لب نیستند **و اما**
برای جمله و بیای سی بوزن یعنی بزم بزم **بمجلس** بکات فایا یعنی بزم بوزن و از
بامندی گویند **بمجلس** نوازنده پیک و چنگ چنگ زدن برده کار چوئی
زنگ زنگ **و اما** و فرماید **بمجلس** بکار بشت یک و زبانی همین و بوزن
ایران سپاه و هم او فرماید **بمجلس** تو با من سواران بس از چند بیاری در کلاس
بکار چوئی **اما** صاحب شرفانه و نیز از برای سم یعنی غم و اندوه و همانی آورد و
و این خلاف جهورت **بمجلس** یعنی بزم بوزن بوزن بامندی گویند باشد
شش فنی گویند **بمجلس** بهر طریق که خواهی همیشه مال و بختش و بصله خیر و صد و بخت
بنویس و بوزن شیر یعنی هر که نو و بختی نزدان بکار بزم ابو شکو گویند

شعر نایب ایاز ز دور و دوری نیر / نه اورا زین اندوهی نیر **عقل**
بدو قاف و لام و نون چون سخن از جانوریت ابق و گردن پای دراز دارد و
نشارش بین باشد و حالات و رنگش بگوید و نیست و نیز ابرایم گوید که این طریقت
بسم نام شهرت مشهور و در شرف نام گوید نام گوشت است از پس و شست
گوشت لغات مثال انجی امیر خیر و فرمای **شعر** که لغات تراند و ده کاه
یافته در عصر صبح ز راه **دور** معروف و نیز نوالی و لسانی باشد
بسم برای مصلحت و هم بوزن هر موز در سخن را علف و آب باشد و بایستی نریزید
بسم بعد از آواز بوزن شیر از اجابت باشد و پنج بهر گوید **شعر**
باید فرستم درگاه او امید مرا جسد پوز کرد **عقل** **بسم**
بضم بارف ریز که در حین شدت سربازید **شعر** بضم تاج با گرداب باشد که از
الادوات **بسم** رسد و خرج بود که بجام دهنده یکم فردوسی فرماید **شعر**
بچهار که با تو سا و کران / نیز یافت باید ترا پیکان **عقل** **بسم**
بضم هم پای بسته و چاره بود که در وطن تو تواند بود و نه پروان انداخت
مثالش استاد و قیاس گوید **شعر** خدایا ما با من لبخند بچکانه
فزون ازین شاه شست و توری **بسم** بسکون فتح دال را می مصلحتین جهان
با دهنه مر قوم **بسم** بفتح با و سکون ای مصلحت بعد از آتای فرشت نام
یکی از مبارزان نیز شهرت در حد و در کس یعنی نام ولایت کرستان گفته اند

اول

که ز باد و انجالی پستین خوب دارند و بر هاس طایقی نریزد و سالس یکم سوزنی
شعر ای شرفک روبرو بر طایقی تو / همیشه ملک علام نکات تو
ان و باد را نیز بر طایقی نریزد **بسم** بفتح با و سکون چشم بستی نریزی و بستی
که از پس و شست **بسم** سکون ال کج و کسین جسد نایب است مثل قوی
بسیار از اعمال مراد و مراد و مراد و مقصد آن بون و بایستی باشد که دو بد و اندک
یکدیگر و گفته اند که اصل آن بانی بود و یعنی موت ریاچ سوزنی گوید **شعر**
همه مردم که چون همیشه کشت / اگر پیش شال با عیسم **بسم** برای مصلحت
بوزن طایس یعنی خاقل نادان است / نام حیر و و **شعر** نام حیر و و
حسم سوار و دل هم از بر نام و فرمای نیز نیست **بسم** بخا و حسین
و لام بوزن اشکوس نام آن پوشا است که عذر است برده بود حکیم سنایی فرماید
شعر حال اصحاب گفت و دقایق / قصه بگویند شهر نکوس
بسم بوزن ترس مهار باشد و نیز سیرا و در ساقی چای باشد که در پی شتر
نیکو نوری گوید **بسم** چون پستی بهار و بیدای / ز و دینی به چای اندر برس
بسم بلام بوزن سالوس که نو زشتش را گوید و بشین بوزن نیز نریزد
بسم برای مصلحت و نون بوزن بر عیسی نایب از بلوط است **بسم** بوزن نکات
نام استاد و در میان باشد **بسم** بفتح با و سکون خای پر شده شرف و اسم شده
را گویند از زخمی یا از سببی که سالس شش شده می فرماید **شعر**

محل

فلا سحر

بوزن خورش در نیمه زنده و کز کرده باشد بری رشتن از باغچه و فستق
 و بندک و کندش نیز کوند **بوش** یعنی طاعت و انبساط و ادب تمام باشد
 مثالش ششصدی گوید **شش** اندوختن بجان بوشم و انکا دضرورت از بوش
بوش بوزن خورش معروف و عامی باشد و برج را نیز گویند که فی التمهیم و کز
 گوید **شش** آفتاب این شش می برده و کیستی بزرگ و دیگر و کج و غرضی
 چو پیدایش آن در عالج کون خورشید و پیکر آدرین **شش** شش و لام
 بوزن شش یعنی بزرگی و پرشانی مثالش را گوید **شش** صبح اگر شش نفس در دای
 کی رسید می بین شش ده جان نوینگی که زاری و پندگی و دانندگی
شش بری مظهر بوزن شش شش است گویند که ای التمهیم **شش**
 بنای قرشت و کاف و میانی طی در نیمه تیران باشد اما شاعر حرکتش کرده **شش**
 بفتح باشد می شد که از جهت حکمی رخصه و تها زنده و پیش پانی رسی نیامده ابوالمقدیه گوید
شش را بنویس از دران فرشته بود بجای آسمن سیع شش و شمار
 و بضم ناموی که در آن ال است گویند اسپیدی **شش** بجای نعل بود بستر برای
 بجای در پر وین بسترش **بوش** بوش یعنی شش باشد در نیمه زرا **بوش**
 بفتح با کز فسر را گویند میتر و فواید **شش** خمر و اسعد و رشان میدار که بوش دروغ
 خانه نشان است که پر شده و می برانند **بوش** معروف و معنی فو و افراش نیست
 امیر چهره و نه ماید **شش** و گفت از خوشان چهره

مثالش مودعده گوید و شش
 جرد و آب و خون که در شش
 بر جوش می آید و ج

در آن شش بالا یا خیرست و میانی رسی نیز باغی آمده و در نیمه زرا **بوش**
 بضم با کز و یعنی مستی بود که بجای کون گویند مثالش کج و فواید **شش**
 مثالش کز و ساخا در بوش برانست پنج روز از روش و **بوش** نیز گویند
 چنانچه ماضی و فرماید **شش** سپهرت بر ناز در مرک چون زور بوش اندازی
شش یعنی لام در نیمه و فانی شش کاه و عالی کرده باشد که بدان شراب خوردند
 و مار که گوید **شش** با جک سعدیانه و با باغ شرب اند جان کز و خواج با صواب
 و در نیمه زرا مظهر است که بالغ شش لام نام و لایت شالی و کلام سمانه بود که
 از چوب یا رشتن سازند و بدان شراب و غیره خوردند و در میان فصل باغی فاریس
 و فتح هم آمده **شش** بوزن دال رای معلومین زن سنده و جی باشد که راه آب
 که از تدا آب برده و دیگر بر و در و کی فرماید **شش** آب سرچ و شتر بر و کند
 بند و نیست کرد و بکند **شش** برای مظهر بوزن دیر و نیمه و فانی خوشه انور باشد
شش بفتح با و سکون شین و هم می قرشت اسپرک باشد که فانی گویند **شش**
 بفتح با و زای تو ز نیمه زرا اند آب باشد و غوک را نیز گویند اما در سامی فی الاساس
 بفتح و فتح با و سکون ای مظهر آمده یعنی گوئی آب در آن جمع شود و سر برغ یعنی انجا
 که آب از جوی یا چشمه در برغ رود **شش** برای همه و دال مظهر بوزن کستان و فتح
 نیز فز سیده در نیمه سیده از مظهر باشد که رنگ بان داند **شش** القافیه
یک و شاق یعنی میت و یک صورت شالی از جمل و شت صورت ملک شتم

چو بودی کچو بودی **بیوک** بیای طریق زن تو که عوسل باشد رودی گوید
شعر بر غریبم پس گرامی شاد باش اندرین خانه بس بیوک و در بعضی
کاف فارسی آمده **بیوک** بوزن و کت یعنی باشد که و بعضی طریقی گویند انوری گوید
شعر بیاد بکمر چپه سالک و اوم مرا خدای دوست زندگانی نوح
تغاک بنای قشقت و خای مجبور زن نال نام و وضعیت نزدیک کامل کدانی
الشرفاء **بیوک** بفتح با و ر و ال طلس و سکون ن پشته و کوه خرد باشد کدانی الموده
بیفک بلام و فین مجبور زن نال بسند یاد و غوغای غم باشد که یکجا برآید و بیفک
نیز گویند **بیوک** بلام و کاف تازی بوزن اشباب محرم باشد و بکل بوزن فتن
یا نصیحت **بیوک** بفتح با و سکون ال مصل و در خنجر از بعضی مسته و گویند هم
در و ده باشد **بیوک** بسین و ای حلقه زن بقرار در خنجر است که یکجا و دود
باشد است و بعضی فرماید **شعر** پوسته ترشتم و دلم دای و آتش نزل
بر پستی محکم کرده و حوضه کاه زن دانا و خنجر یعنی شتری بطور سیده که دارد و آفته
غری باشد و در سن و کوفان در شرفاء یعنی که خنجر آمده **بیوک** بسین مجبور زن
تاجی که از ریاض تر قب کسند و در و خنجر بر سر نهاده ش فری گوید **شعر**
همچو کاف جناب شاه جهان شکایت مرست تاج بیوک **بیوک** بدر بامکس معنی یا
در کشتن ای بک باجوی یکی شکست می پرسم کوی و شاه و عظیم را نیز گویند و در شیر
از ان باج که کند کدانی الشرفاء **بیوک** بفتح با و ف و چم و سکون ای مصل و بوزن و کاف

بیوک کاف و ان خنجر تازی زن قول شانه تیر باشد **بیوک** بفتح با و پند
و بعضی ای مصله کاف باشد کدانی التفت **بیوک** بلام بوزن قول عامی باشد که بدان شهر
خوزه شانش عجبی گوید **شعر** میکاند بک شاموار خورشیدی و کاف بوزن
و در بعضی فتح و کاف آمده و بک بعضی بکین شتر باشد که یکش نیز گویند
بیوک بکسر با فتن لام و در خنجر اجاره نوب باشد و در شرفاء بعضی بود که گوش
دیدنش نوب و نیز گویند و تازی شتر خوانند **بیوک** بفتح با و فتن لام شتر
چون باشد **بیوک** بفتح با و مصله مردک پسته دود و در و ز برای رسیدن
و پخته و گویند نیز گویند **بیوک** بفتح با و ای قشقت و سکون شین معجزه باشد
و بعضی با نر آمده کدانی الموده و الادات **بیوک** بیای طریقی و بوزن زن خنجر
باشد که از ان ریاض از دایضا نماند **بیوک** بفتح با و کاف فارسی سکون و فتح
و در خنجر از دست کل باشد و در شرفاء عورت که میو و غلیظ شل پستان که از بوی
گلک نیز گویند **بیوک** بر و ال مصله زن مردک و در خنجر از اعلو طه بود که از
کد کر پسند و بعضی که گویند و در سالن الشعر و ادات بفتح با و فتن لام بفتح با
بیوک بفتح با و لام قبی از تیس که از ریاض و شاهی باشد و از افلیک نیز گویند
شیر فری گوید **شعر** ایاشی که بدوزی و کیم و مصاف در آسمان و خورشید را
یکت بیوک **بیوک** بفتح با و فتن لام که تازی بفتح کدانی شل ش فری گوید **شعر**
کسی چون سلطان تاج و دوشکن **بیوک** بفتح با و کین کجی کت **بیوک**

و نیز معروف می باشد اول شش فرقی که **شعر** اگر بر یک کین صخره ای که
 میوه کبک کند در یک دست شش و تنه او را که یک گرد و قهقهه و اورنگ
شش شک بگویند پنج کاف فارسی را که یک است و سبب شده سوزی گوید **شعر**
 مارا بهشت ت بکار و بکار است و سر بر زدن خاک بهار بهشت **شک**
 معروف و دیگر از معانی و سبب طلعا مثال می اول شش صدی گوید **شعر**
 بیکال قی چون شاد و درخت و دیگر فری و ماند ولی که سخت **شک** کس با جسم
 که شک باشد **شک** برای بازی بوزن شک طیب باشد و از شکست نیکو گوید که
 بر روی شکست زن نیش خنجر در دست پیش است **شک** برای طبع و می
 بوزن شکست نوار مانندی باشد از کربس و غیره که بر کوک چند رنگ لیدر **شعر**
 زرد و دماغ الی اسنان طبعیت و خنده و این شش شکست **شک** کاف تازی
 و نوز ز شکست حیلون مرید و باشد کدانی نمود **شک** بدل و فوج و طبع
 و سکونت آن در شکست مرقوم یعنی ترنج **شک** بشین هم و لام بوزن شکست
 قلعه است در هند وستان است و شهری گوید **شک** بگوید و سار و تو مکر برخواهد شد
 حتی آید در روی تو از او شکست اگر بخای بردشت سا و بهوشین و و کر خواست
 در شش شکست **شک** برای هم بوزن در شکست سینه و طحال باشد کدانی
 مثال شش زنی که **شعر** در کام جلا و ت شهادت است ای بی شکست شد
 شهادت کل شکست و در خوش و نوتیا و در شکست در محدب شده در کد و در شکست

مکر

شک بوزن شش پنج کاف باشد **شک** قمری را تمام کچان تیر باشد که برکت
 پیدا مانده شش **شک** یکی بد برکت نشاند و تیر که از ستم تیر چرخست **شک**
شک بوزن یک سیولانی را گویند که نشان شش از کشیدن بورت کشند و اگر
 یکی باشد حکیم نالی گوید **شک** که یک ز در یک **شک** باز است نام از تو مکر شکست
مع اللام شک بشین هم و کاف تازی بوزن معقول قی سیکل و یک کش و جلد
 و جوی و یک باشد شش شش فرقی گوید **شک** چون در ترقی پیش و کوفت و
 فارغ البال و مرد و شکول چه که تحت تاز خنجر شش چه که در کین و دست و پر و
 پشه ال کس باشد و خواهد و شکول از شکول نیکوید خای شش ای شش و کس باشد **شک**
شک در ویت که تاز شش و خواهد که اسه الوی و شکست کاف برای بوزن شکست
 نیم که باشد **شک** معروف و نیز خونی باشد که ان شش را اندک دانی نمود **شک** آذری و باشد
 و آن خاریت که بشیرازی و یک شش **شک** بشین هم و کاف تازی خنجر و شکست
 که بعضی قلمها گویند **شک** بشین هم و بوزن شکست کاف و شکست کدانی شکست **شک**
 بشین هم و شکست ای شکست و کس ای شکست نام جزیر است از شکست و شکست ای شکست
 آید اسکدی **شک** جزیره و شکست ای شکست و کاف و شکست بر طایل و انبام و در شکست
 از شکست شکست شکست و شکست و شکست و شکست و شکست و شکست و شکست و شکست
شک برای شکست و شکست و شکست و شکست و شکست و شکست و شکست و شکست
 پزند شش شش فرقی **شک** مطلب ال معاده و شکست و شکست و شکست و شکست و شکست و شکست

چندین بای شش و شکست
 پای شش و شکست

و خیار و فنی و بنی و دل شمس فری گوید **شعر** اگر بهر تکیه خیر آید
 بیرون ملک کند در یک ترکیب دست شمع و شمع که در دو نیمه و آذر یک
شعر بگویند و هیچ کاف فارسی را ملک از سبب شمع و سوزنی گوید **شعر**
 ما بهشت تبت بکار و کازنت و سر بر زدن خاک بهار بهشت نکند **شعر**
 معروف و دیگر ساز همانی و سبب طلعا مثال نمی اول شمع صدی گوید **شعر**
 بیکل قی خورشید و درخت و لیکن فرموده می برکت سخت **شعر** کسب با جیم
 کجنگ باشد **شعر** زنی بازی و زن شک طیب باشد و از کجنگ نیز گوید
 بر روی زینت زن نیش چون در دست پیش بارت **شعر** برای همه وای فرست
 بوزن شک تو را ماندی باشد از کس و غیره که بر کوک چرخد کن لای گوید **شعر**
 ز دو و جان ال و طاعت و نجه و این شعر از کجنگ **شعر** کاف تاری
 و نون زن در یک حیوان م برده باشد که افی نمود **شعر** بذل و فوج و علی
 و کون کنان در یک مرقوم یعنی ترنج **شعر** بشین هم و لام بوزن یک
 قطع است در هند و ستان تا و غیری گوید **شعر** بکوه و سار و ز تو کبریا که است
 معنی آید در روی تو از و از یک که کجایی بردشت سا و بنشین **شعر** و کون و
 در شعله شک **شعر** زنی هم بوزن در یک سینه نه طالع باشد که افی
 شال شمس زنی گوید **شعر** در کام و جلا و ت شمع شاد است ای بی شک است
 شاد است کون **شعر** و غیره و شمس و در یک **شعر** در عهد تبه که بود و در یک

الکر

شعر بوزن شمس کالی باشد **شعر** قمری از قاسم کچان تیر باشد که بر
 چند را داشت **شعر** یکی مد برکت نه بدیهه که از سبب و تیر چرخست **شعر**
شعر بوزن یک میو لالی را گویند که نشان شمس از کشیدن صورت کشند و اگر
 یکی باشد حکیم نای گوید **شعر** که یک زو یک یک **شعر** بارت نام از تو کبر یک
شعر اللام **شعر** بشین هم و کاف تاری بوزن مغول قی سکل و کج کش و جلد
 و حوض و کبار باشد شال شمس فری گوید **شعر** چون از راق پیش و کون شود
 فایض البال و موم بشکول چه که بخت از خنجرش چه که در کنی و دست و پش و دل
 پشه کس باشد و خواهد و بشکول از کول تیر گوید نای شمس ای شمس و کسب از تیر **شعر**
شعر دار ویت که تاریش همه خوانند که اسه و لایف **شعر** کاف تاری و غل یعنی
 نیم گرم باشد **شعر** معروف نیز خونی باشد که بان شمس اند که افی نمود **شعر** آفرین باشد
 و آن غایت که بشیرازی چک شان نید **شعر** بضم با و شمس خانی و خرد باشد
 که بعضی بطلعه گویند **شعر** بسین هم بوزن کون و کون شد که افی نمود **شعر**
 بفتح با و کون ای طالع و کسب با و نام خیر است از سبب و ستان ای از دست با و کون
 آید ای گوید **شعر** جزیره و جویست ای کام و کون بطلعه و ارباب نام و در یک
 از شمس و سطر است که گویند در آن سبزه و از آن کوه به کون و کون و کون
 آید **شعر** برای سطر و کون بوزن معقل و کون و کون ای شمس باشد که از کون و کون
 پز و شال شمس فری گوید **شعر** مطلب ال معاد و کون **شعر** و کون آن کس بطلعه

چند با شمس ای شمس و کون
 پای سطر و کون

بعضی مال و آرایش نیز باشد و در نسخه حین غالی بر سون مایه زنی یعنی که آرد و در وینا
فایده سیاهی دارد و **شیرین** بشین معده و بوزن و دودن هم در اسهال یا ریه باشد و نسخه
و فانی بوزنه باشد **شیرین** بشین معده و بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن
و بعضی بر سون در پستان کردن نیز باشد مثال اینجی که **شیرین** شک و در سون کردن کار است
تو بشین که آب است و دست و بعضی که آرد و یک زیت آرد **شیرین** بشین معده و بوزن بوزن
و سون بوزن یا که در دال شک است پس این می باشد که بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن
بیشتر باشد و در بوزن **شیرین** بشین معده و بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن
بر ناحیه بادغیس اما نه ماضی و ماضی آرد و در سون بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن
دیگر چون گوشت چوب کشنی بعضی وقت بیخ و با سون **شیرین** بشین معده و بوزن بوزن بوزن بوزن
سرخ و در کار شک باشد و در سون بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن
تا بود و در کار شک چوب بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن
و بعضی هم میخورد و مایه **شیرین** بشین معده و بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن
و بعضی که کافیه که از معده شک است **شیرین** بشین معده و بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن
که در زستان نیز باشد و مایه **شیرین** بشین معده و بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن
نستان باشد و در سون بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن
چون سون بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن
بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن

و دیگر روز و مایه **شیرین** بشین معده و بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن
بشین با عسل و بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن
و بعضی که مایه **شیرین** بشین معده و بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن
چون بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن
شیرین بشین معده و بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن
بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن
معده و بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن
حالت از و بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن
باشد که بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن
شیرین بشین معده و بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن
بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن
و بعضی که مایه **شیرین** بشین معده و بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن
چون بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن
شیرین بشین معده و بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن
بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن
بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن
بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن

زبایدن متان لربا بکل سر و از در انده پایشین بچرخ فارسی بوزن
پیشین یعنی سارکار کردن شایسته کوی **باید** بچرخین این کار را
چهره شدن نرم و پیکار **بکشتن** بخون کاف فارسی شین بجه و تا بوزن کلا
یعنی سر و بدن شده و بضم کاف نیز آمده که انی الاوت الفصلا **بکشتن**
بجای تجمه و تهای قرشت بوزن بخور و بکشد شمس فخری کوی
ز رنگ گلک تو ناله کنده که کشتش نام کو دست بخور و دیگری از نسخ بچرخ بوزن
بوزن شبر و باین چیت و دیگری **بکشد** چون بکشد یا از سوا بخور میخورد و بکشد
چک و در و دشمن و در خیم حسین غالی بخور شوی باور باشد **بکشد** هرگز در را کوبند
و از خشوک و مند و سنده و فکاک نیز کویند **بوزن** یو کرکی باشد که در جایشین
و بعضی از این خوانند شایسته لیدین ابوالمعالی کوی **بکشد** ز عدلت کک با حدید و
مان کرد در پیشمیش چون **بکشد** بکشد با وجد از بای علی بسکون بین مکه و بضم
در نسخ حسین غالی دمان را باشد معرفی کوی **بکشد** بیاست و نو و خلی اگر بد مان
ترا بکون و لای کون بمان و از و صاحب تجمه یعنی کند و مان آورده شمس فخری نویسد
یعنی **بکشد** کفتر از پیش شمس کوشش با بر و شیر نسبت کف و یک فی ایم کوف
زیرا که آنج دو دمی باشد سیاه رنگ وین نیز که بایت نسبت بایست
بکشد برای مکه و بضم بوزن بخور و بکشد را باشد در نسخ سید را **بکشد** بضم بوزن
خمن باشد و بنود نیز آمده ایضا **بکشد** بضم با جوب و سکی کشته مان دست کینه

مکشد

مکشد

مکشد بوزنی کوی **بکشد** سر که از پشت دشن بر ولای کوفتند **بکشد** بضم با جوب و بوزن
چرخ میند **بکشد** بضم با سکون و تهای قرشت و کاف تازی یعنی خدای طے که
که بیکه که بوشانده و بدن را بران بپوشد و بسکی از اطل بخون طهای مکه بوزن تسبیح کلا
فی است می و بظلمه سید که بای فارسی **بکشد** بوزن بسکون ال و بضم برای مکه در نسخ سید
تو بایست بخور کجای از با و در و نه و با در نویسد کوی شمس فخری کوی **بکشد**
کجای تازی تر شیلانت روز بار اگر کشت از اجسام آورد و با در **بکشد**
بوزن کاف فارسی بوزن بخور و بکشد باشد **بکشد** بایست شمشیر که در دست
کشد که کجای و بوزن کیند و شش پایت و بقرین شیر و **بکشد** بضم با واری مکه
باشد شمس فخری کوی **بکشد** بخور شید را بلرزد از چم استخوان **بکشد** با واکر بکشد
پرسین کینه برو **بکشد** بکشد بضم با و بضم تاد نویسد یعنی در و رخ و شمشیر کلاب قبه
مانند که بر حصا و دست تار یا نه و مثال آنست آمده و نیز شمس در ارکان دارو
کوبند و از تبه نیه کویند و بعضی متع خوانند **بکشد** بای و م نیز تازی بد باشد و این
اسم از او از اشتقاق شمس سج قمری کوی **بکشد** بطن شای تو کزیت نوا زن
فرق سواد و بد و شش بخور بوزن **بکشد** برای مکه بوزن یو کیش باشد که لای
بکشد برای مکه و بوزن بوزن بخور و بکشد باشد که از برون نیز کویند و کشت
بکشد بسکون بضم را و ال هلقین آن بی که در زیر دخت میوه و اگر کدانه را قتل میوه
نگند **بکشد** بضم با جوب و کفالت باشد بی صند پادشت و از او

بنده دیک شکارستان فی الله شکارستان شکارستان می اند و بعضی و بعضی
 آمد و خندان اسرار **ش** غلبه برانند بر نوکن بجوهر یا از خسته و رکن
 و بعضی بن ترانه و میسر و فرمای **ش** سرچرخ زنده باشد مانه و بنی بر که
 خود برست **ش** بر می مصلحت و رای مجوزن فرمود و پسر ساو پشته و درو
 باغی رسی آمده **ش** بد و نون بوزن فاسه میون باشد و کچه و ان خیده را نیز کوی
 شمش خندی کوی بپرد و بعضی **ش** است بر نون یا یاد در شمش
 قلیه خوب و آتش بهانه و شمش کوی و شمش است که تری به شانه
ش مرغی باشد که کند و بعضی باشد کوی شمش بن کوی
 مرکبای سزان ل شامت شامین نمود **ش** از شک جگه عاقل باشد با کرد
ش بکون ال مصلحت و فتح فایز می مصلحتی باشد که رسته بران باشد
 و کوی کان از تاب و سنده و کرد و شایه و اواری زان و از فرقه نیز کوی
 کجایه کوی **ش** که بنمای او چو سیخ روان و خوابت و خواب و با و
ش بکون نیستان و نیزنی باشد که شانه نوزد شال معنی خیر فایز کوی
ش چون چینه خیر من و بر آورد **ش** جان خیری بجا می خندی کند بر من
ش برنده و بعضی با و راول مصلحت معروف و دیگر و اند چیراغ را کوی کندانی الموی
ش با و راول می خسته و دوم رای مصلحت بوزن پانیره پاره و رشب باشد کوی بازیره
 نخستین بازیره و ابسن **ش** بکون من بجه و راجی آن حمت که از حمت

و دیگر و بعضی **ش** بخت با و رای مصلحت و دوم رای مصلحت و دیگر و راول مصلحت
 سنای کوی **ش** است برابر و اواری از بام ملک **ش** است شانه
 ساکن باره و دست **ش** بوزن کرانه و رسته زانم شهرت شمش کخم غصی کوی
 یک شید چار زانمی و چپ از بخت **ش** چار برانچو از اجتناب و از غاراب
ش ایستگاه **ش** کبر و سکون و پسین مصلحتی قرشت انجیل کبر و سنده
 کوی کوی استاده و منوچهری کوی **ش** یکی را ازین پیش کامی بخشد
 یکی را دوباره و می پست کانی **ش** نام یکی از اقسام مصلحت که سنده که از پست
 و کبر پند کوی کندانی الشرفه اما نیز ابراسیم معنی پند موله آورده و طیه فریادی
 کوی **ش** چوستان مسجونی و اقامت نین **ش** شانه می تازه و سپیدی
 و این است معنی و مصلحت پست و ارد **ش** انجیل و بعضی چندی می سنده و خدا
 شیخ سعدی فرماید **ش** جان خیری روی یار کردم که شمش و شامت نچون
 بنشینم و صبر پیش گیرم و سنا که کار خویش گیرم **ش** بکون ال کجبه
 و عجب باشد امیر خسرو فرماید **ش** اکو در و با و سدی راه کرده
 هم بریدن بر شمش آگاه کرد **ش** کوی که در و زبازان بر سکره انوری کوی
ش تاج بریت کانشان که چو باران بارد آسمان بر سر خویش کشد باران
 و در رسته زانم قبیل از زکات نیز باشد **ش** معروف و نیز بر خیرت باشد
 که فی الله شانتال فرمود و کوی **ش** فرود آمد از کوه و بالای خواست

در فتح

بن جمل و دریا باشد که جسمی که گویند خفاف گوید
 کل گوید که برافت آفتاب بر و در چشم و دیده نشان گشت و برین پایب و بعضی طاعت
 و توانایی نیست زنده و چنانکه حکم فرود می گوید **ب**ن کاین بره رانیت پایب او
 در یکی که چرخ را تاب او **ب**ن شیب نام عقیده است و شوا برای می جوشش
 حکیم خافین گوید **ب**ن دست بالا است مردان که کرده زیر پایب
 پایب پس کن محسوب جای شیلان می داند **ب**ن کب بعضی خاص باشد نشان می
 گوید **ب**ن تراشیدن کلج سیتین که هم پای کوبت و هم نمانی **ب**ن
بن بعضی با و سکون می طی و سیرین محله و منم خای بعد در خنجرین خایب
 بعضی گرفتاری باشد و در خنجر بعضی متعین باشد و مجربس بندی را گویند
بن تخت که بشیرازی تخم دل آشوب گویند و بخت معرب است
 و بعضی در خنجره و راق گویند که انی الاختیارات **ب**ن و پایب
 مرد و بخت خای مجربوزن پایب است زیر می چنبر کی پاکوفه باشد شمس شمس
بن ابو انحنی است و عادل که شد پایب بوشش حل پایب خست
 و حکیم سپیدی نیز گوید **ب**ن فراوان کس از پل شد پایب
 بی کس کون نمانی پا و دست **ب**ن بعضی نمانی باشد نشان بوشش گوید
بن سدد و او کس که بفر دست است که پادست خلاف اردو است
بن سید است یعنی است باشد لکمی گوید **ب**ن سدد و او کس که بفر دست است

داوری باشد و ریان و بخت **ب**ن بعضی ماضی است و کد را نیز گویند که انی
بن بعضی معروف و دیگر گوید است در نواحی شمس و چون این به چو
 نهر است هر قیاس بر رالحد اموم این نام شده و مشتق باشد بر دیت پست
 همین نام قریه است از سرری با و عیس و نواحی سره شال منی اولی و دوی
 که کاین نام دوی است پر کثرت رخساره و دل دشت **ب**ن بوزن است
 بنده و مبروص باشد که پس گویند که انی لوفید **ب**ن بعضی عالی کرده و کثرت
 در ساخت و آراست و جلاد و و مرتب که دشال منی اولی اصاله این گوید **ب**ن
 رایت عشق معنوی و فرانت و ان سو دای ماسو اپرداخت و دشال منی و هم
 فرماد **ب**ن میزبان کن کار خود پرداخت **ب**ن پیش از بار و پیشگاه ساخت
 دشال منی سیوم و خوجوی کرمانی گوید **ب**ن سبب انبیا است و دست پرداخت
 و دای غیر در دست نشاخت دشال منی چهارم است و در گوید **ب**ن
 دست کسب سالی را پرداخت از سر کونه و ان شال ساخت دشال منی خیم
بن که پرداخت این روی که از دست تر ساخت کیوی
بن بعضی ضد بند و کسب اردو و کد م بریان کرده باشد انوری
 و ان داری سیرین نتوانی شد خرد پست داری به مان نتوانی ندوامی **ب**ن
 بعضی پدید باشد کسائی گوید **ب**ن بادل پاک بر جاده پاک روست
 مدبران که دل دیده و عیدت و پست **ب**ن و بعضی در اول منی شمس بود و چنانکه

شش

طهر فریاد بگوید **ش** اینست شایسته پوت و در حق خلقت آسمی پس
 و دو مضمی بود که در این باشد چنانچه شصتی فرماید
 بعد از آن برادرش پوت در همین برگرفت و در ویست **پ** پوت
 یعنی قبل کرد و پیشه گوید **ش** پوت از خوشه یا از کف
 کل ویش زخمی بخت و پوت بخت این آید و مولوی خودی نماید
 آن ل چن سنگ را چنانچه بخت هم می پوت پند **پ** پوت
 یعنی تبار کرد و پند شد و صد گوید **ش** چون زن دل تو پاید
 هم دل من پند تو پاید **ش** یکی باشد که بر زبان چندی درانند
 و بر پست بند **پ** پوت محقر پرواست اینست پوت پوت پوت پوت پوت
 پارت روی من بباد چو پودخت از آن تاج بر سر نهاد **پ** پوت
 ضعیف و افرا و از باد و آتش پاداشن نرگوند بوزن و ادون **پ** پوت
 برای همه بوزن تاج دایه باشد و صورت شیرازی گوید
 بنامه درایم مثل بخت ترا بزرگ میکند اندر کجا چون تاج **پ** پوت
 چندی را گویند که بر زمین پند شده باشد بواسطه ضربی که بان رسیده باشد غصه می گوید
ش اگر بر سر در زد و در زد سر و قامتش بر زمین پند کرد **پ** پوت
پ پوت که بر آبی بود غلط که بر سر نشاند و در کرد
 همواره پراخت این چشم فراکن **پ** پوت که دو بوم ایجاد و خانه گرفت

بجای معنی

و از چال نرگوند و معنی که کن مقام خود خواهد آمد **پ** پوت
 باشد که از آفتاب نشانی رود که گوید **ش** پوت پوت پوت پوت
 کند و در کار مود در یک **پ** پوت پوت پوت پوت پوت
 پاسخ جواب باشد سخن نظامی گوید **ش** زبانش کرد پاسخ را فرشت
 نهاد از عاجی بر دیده بخت مع الدال **پ** پوت پوت پوت پوت
 ساد و در صورت شیرین **ش** پند اسماگون میان باشد و آب و آتش و چنان
 و معنی بر شیرین آید و از پوت گوید **ش** مبارزان قدرت قضا حمله
 برای تخم در خست پند بر پند پاید **پ** پوت پوت پوت پوت
پ پوت پوت پوت پوت پوت پوت پوت پوت پوت پوت پوت
 نشان خجندی گوید **ش** نه تم قیمت مل باشد بوزن هم رنگ کلما باشد پند
 که در آفتاب آتش فخری معنی خیار صحرایی آورده و گفته **پ** پوت
 بوی خاست همه زمین گذشت **پ** پوت پوت پوت پوت پوت پوت پوت
 فارسی که میست خوشبو که آرا بخت و درخت نرگوند **پ** پوت
 بوزن پند لایف هر که از آن سن باشد و از کمال و کمال نرگوند **پ** پوت
 بعضی با عصاب را گویند که پند پند پند پند پند پند پند پند پند
ش بچند دلم چون خجندی **پ** پوت پوت پوت پوت پوت پوت پوت
 بعد از با بوزن نند اهرام باشد که ایست **پ** پوت پوت پوت پوت پوت پوت

چو بس بر باشد شش غمی که در هم کشد ار چه بود حسن و را
از سگند در روز قاف شود و حسین فانی شود زانبرای معنی آورد که گفت
که ترا ندانم چو رای که گویند که کاران باشد زنده پاره و زنده و کجا باشد از برای هم
زردشت در دین آتش پرستی حکم انوری گوید **صوت** و حرف از قضا بگوید و اند
خدا از د و م حرب باز بد بر روی هله و او بوزن نه زنده امر د باشد که انی
پاشاک کجاف فارسی انجمنان نکند بار و پشت ستر زنده و اندرون انجمن
انگد شش شش خدی گوید **پیش** که بجان آدم محنت بند و انعطاف رو با شش که
پاشاک یعنی متفرق ساخت و پریشان کردن شش نام گوید **پیش**
دست و زبان و در اند و اندام کسی از کراف **پاشاک** زیاد و یا نه اعتداف
اعتداف گوید **پیش** دلم ز کوشش یا پیش و دهفت ملک پیش که مکرر و غیره
پیش اندک طعای که بر سباحت خورند که انی انشرف شش انوری گوید **پیش**
دست و شش کرده و اطلاق قی قلمی از از پیش خور و و در غیره بعضی علم فقه
آمد شش اندی گوید **پیش** چو امید دادی باشم بدر که امید یک کو با ز شجره
پیش یکبار و شش کاف تازی زبان خنوق نامز گویند حکم انوری گوید **پیش**
معت سوب و چند او که از پیش بخند طبع موزن می نامیش نامزد کند **پیش** بوزن
معتیت از تو را این حکم انوری گوید **پیش** زردی یک نامز تو را
از ان یک شکیستی نزدیک دو **پیش** بضم غین بعد و سکون ن نه زده باشد

شش غمی گوید **پیش** چو لا و تن سپایش بود چه گوید بر کز غلامان شش چنانند
پیش نصیحت باشد و دیگر طبع را گویند شش یعنی خیر و نسی فرماید
تا به و چون طبعی شش کس **پیش** ناک باشد نظیر بار خورشید پیاپی که با صند
شش جلی گوید **پیش** چه پیاپی دغلامان است **پیش** بر او امر و زوشت
پاشاک بوزن انگد یا قوت باشد شش که جاری گوید **پیش** کجا تو باشی کرده نظیر خزان
چست را چه خطره که بگوید **پاشاک** و در بوی بای تازی آورده پیاپی و نسی و سکون می
شیخ و یاری ده باشد انوری گوید **پیش** گفت که پیاپی مرد و وسیله بشم
گفت که است از گرم او کسی که پاره زرد و آنچه پیودان گرفت و زنده است یا زرا و زرا
بعنی نیا گویند حکم فانی گوید **پیش** کرد و این بود و یا نه بگفت که بود خوش
آن پاره و پاره که چه عمار را خند پاره ارد طعایست که فقر اعتبار کندم زرا در است
گند و زنده و اماج نیز گویند **پیش** بفتح با و کاف تازی و سکون می می طعی
گشید و پوست و جمع کرد استاد و و کی **پیش** بر نچه او و او را با لیا سوت
بر آنچه فارون از اهرم پانچند **پیش** **الله** است و غایت غریب است **پیش**
زین طاعن کی سپرد و طلب در دم سنگ پاید کرد پاد و کجا میان بزرگ باشد
و پادشاه ازین مرکت **پیش** و بگویند که یعنی بخار کند شش و هم شش نظای
فرماید **پیش** شازرم او به که گویند **پیش** کران چلان مل چلو کند **پیش** او
یعنی اول کسی که ظلم بر عالم کرد و نیز عالمی که اول بجز ظلم رسید و خوشک را غاریان

حکیم نوری گوید میوه انجی **ش** بکل و تخم آن را زانمازیست و اگر
 که پیشکاه و باده برده است **ش** و او بوزن شش یا نه صبی باشد
 که قهوه از سر گویند **ش** برای عله و او بوزن کرخاف باشد خالی گوید **ش**
 کوی که پان کرخاف نشود **ش** زودتر و زودتر و این معالین و بعضی اصل فرادین آید
 در تخم و فانی و این تفردهای گویند قول خود آورده **ش**
 بدو کف مرغیش که سیوزم باشد پکان پرورم و صاحب تخم و مرغی
 یعنی بجاف آورده اند و بعضی پت که رنگ شده اند و این پستی ندارد و در تخم
 سر را یعنی و صلا که بر اطراف جاده و در آن فصل بر دیارک و در جاده فون آید
ش یعنی ندانی سپی شد و چنانچه پیشکاه فرود می آید
 که کاهیت اینج اردو شوارتیر که بختسم ساسان پراد قنیرا و **ش**
 مرد و برای فانی نیز آید فصل خندان باید **ش** پول ییره که از سر اینج سانه
 خوش کند تخم صدی گوید **ش** خندان در کاهش که گشته است
 که بر یک بشین تصرف نماید **ش** بضم با و سکون می عله ارا گویند که بر روی
 متعلق و دیگر شینا بعد از پوشیدن پیدا شود و انوری گوید **ش**
 از تخمینه و در تخم خوار حلاطی طبع **ش** و زچ باشد پر زرد یا زاجی لاس
 کرد اگر دمان حیوانات باشد و روات الفضل یعنی ساق دخت نژاد مثل
 سخی اول حکم سانی گوید **ش** از پی صید آموی خوش بود **ش**

پیشکاه بر سر نه کرده چو یوزن **ش** یعنی بکش گوید و سر که باشد خروانی گوید
ش سحر خوش که می که بر مراد بود **ش** اگر کس اسر که و شاید اندیش
 و دیگر چوبی باشد زرد که بان دوا و آید گویند و بعضی وچ گویند **ش** همان زهر قوم **ش**
ش برای عله و او بوزن الماس در تخم و فانی و بعضی دارد اول و سون
 باشد که از اربعی لاس گویند بگو گوید **ش** هر کجا که سریت نشاسم
 دست سویی که نیزه اسیم و شش مرغی یعنی بس سودن اینج خوان آورده که برینند
 زمرست یا درشت یا طلق دست سودن گفته **ش** زهر بطلک کرد و نای بکاش
 بس که در متا کرده اند از آن و اس دو و هم یعنی پر دانت فرغ یافت باشد شاهانه
 بعد از او بود از جور که کش رستن بخیر بود و از شر این جهان پرواس **ش**
 چرب زبانی و خرب باشد شش مرغی گوید **ش** بجا بلوی خود را می کشد پکا
 بی میشت بود کار جالبس بس **ش** همان بخش قوم در بانی بازی و در سویی
 یعنی پر زدن چیری که در خوشه باشد نیل آمده و در نیمه حسین فانی یعنی پر زده باشد
 از تخم خستی **ش** معروف و در تخم سر را زنی بهیمل باشد که از پوستش ایمان
 مثال یعنی اول باشع صدی **ش** چقدر را و زرد بند پیشکاه **ش**
 که زیر قبا دارد اندام پس **ش** نکاسان حر است باشد حسین فانی گوید
 که پاس کین بخش شب را میگویند باشد و انجی که در آن وقت پیدا باشد پاسبان
 گویند اما بخاطر این صفت مرید که حرف اول حسین فانی که پاس یک بخش شب را میگویند

درست چه در کلام که بر واقع شده که چون باسی از شب گذشت چنانکه شرح خطای گوید
شبه چو پاسبان از شب دیگر که گذشت از آن درشت و دل برنجور گزشت
 اما اینکه هر که در آن وقت بیدار است پاسبان بگوید معلوم نیست لطف الله پاسبان
 یعنی صاحب اسب و هر است بچو باغبان نیز باین وقت نوری میاید و وقت **شبه**
 ای بسم دولت از آغاز و در آن باشد طارم قدر ترانند و می خیم چرخ پاسبان
چشم پیرشان کند چنانکه نوری که **شبه** با و برنده تو هم زنده
 باد حکمت نه با خاک پریشان و شمس غنی چرخ زانکه که گردان افشان آورده
 و گفته که پریشان پیکر نیست و گفته **شبه** که در زلف تبار با و بجا
 نماد و در مدد کشن در حال پریش اما بخاطر میرساند که پریشانی بیشتر است و در این
 که پریشان کردن جدا کردن و افشانیدن دیگر یعنی پریشان بر افشانیده که امر از
 افشانیدن باشد **چشم** یعنی چه بوزن خاموش غوطه خوردن باشد شمس غنی که **شبه**
 نه که غوطه خورد و بر آورد و بر کاره بساکی که بود و در آن می زبانه **چشم** یعنی
 و تخمین باشد کمال حاصل گوید **شبه** بجز بخت تو نه و آنچه بخند
 بجز که که پرورش و وصل فرزند **چشم** خدا آوردن باشد شمس غنی که **شبه**
 خداوند بخشنده و سگ که در میان شمس پرورش پذیر **چشم** بوزن کفن پرورش
 شب پریشان که یعنی با رجوع اولی گوید جدا شده و گوش و با رجوع اولی پرورش باشد
 و از این پس **چشم** و شمس گویند حکم انوری **شبه**

در
 است

دیدم از بابی که نزد پیش **شبه** یک رطل **چشم** و در پیش
 کلب باشد اما شاعر بگوید **چشم** که با و بکن یا و لام و ضم ضمین **شبه**
 پس شمس و آن کلیت است و ضمین که از آن پس آسمان کو خفته و بر نگاره آن
 نقطه ای سیاه باشد مانند خالی که بر روی جوان باشد و رخیهای کوچک دارد و از آنکه
 نیز گویند شمس غنی گوید **شبه** و صف خلق شاد میزد و شمس و سبیل و فریق و ر و
 پلوشش و می شنید و در زاری فاد و در خاکش بر آمد خورش و خاکش
 بکشت و شعله باشد و در خنده و خیمه سیاهی فانی چنان آمده اند و در شرف و دولت انصاف
 پلوشش آمده به قدیم غنیمت بر لام یعنی پلوشش یعنی غنیمت و نام کلی دارد ولی باشد
چشم جنگ و حرب باشد شمس غنی که **شبه** چو پاسبان شمس غنی که
 که سبیل بزند و در کارزار **چشم** جزای بی باشد که از پا داشت و روشن
 بوزن دادن نیست گویند انوری گوید **شبه** ای تو زنده هست و روشن
 می تو زنده در رسم و افزای **چشم** همان چهره تو کم که پاک و قدیم پس **شبه** را
 گویند شمس **چشم** بوزن آتش کافور شمس کافور شمس کافور شمس غنی که **شبه**
 حمد و اگر نبود با تو خالص اندر مهر و عجب دار که ویر و نیاید از پاکش **چشم** بوزن
 مالش افزونی و از این باشد و در شمس **چشم** شراب تیره چشاند و باشد **شبه**
چشم برای طعم و تازی ترشت بوزن پر شمس نام و لایت ترکانه باشد که می گوید
چشم چو شمس که تازی خصل گویند و بعضی گویند نام و در وقت که تازی خصل گویند

مولوی منوی تیر فرماید **ش** آدم از فردوس از بالای تخت
 پای جان از برای غنای رفت **چ** بوزن پوین خارجی که بر دیوار باغ
 از افغانه که گویند شاه ناصر کوید **ش** یاری نه بد تر ابدین دیو
 جفاقت و حبس آل امین کرد دل و زو و سندان بر دیو حصار ساز **چ** پین
 و نیز سخی که بر جانی زنده و پانیه از افراتی دیگر که گویند **چ** پین
 بنیج با من فرستین و سکون او با خسر نه باشد که از ابروی مرغ و رجه گویند
 و در سید نهالی ریحان مطهر است که از افراتین نه گویند بنیج سر و دفا و سکون مطهر
 و یا و این مغرب پرست خاقانی گوید **ش** زینجا که سیه تر زخم پرست
 چو خشم پین در برون غیب لعاب **پ** پین ساقی طی و نون زن و بختان
 گویند که فی الشرفاه مؤید الدین گوید **ش** رزق دست تو پایدان شد
 هم را کاکت تو پایدان **پ** پین بشین بوزن سن نام تمام کیسان
 افراسیاب در آن جنگ بود و تورانیان بنیج کردند و اکثر سران کو در زوران
 جنگ کشته شدند و این جنگ را جنگ بشین گویند و جنگ لا و نیز گویند **ش**
 شکانست سخی که از بختن مانده سنان که در جنگ پین **پ** پین
 یعنی طربان شیخ نظام فرماید **ش** پرده شنان بود و شکر
 پرده شنان بود و شکر **چ** بنیج با وین همه و سکون می طای مداب را گویند
 و چمن مغرب است **پ** پین بسین بوزن می و دن و سینه سر یعنی سیک کردن باشد

پروین م

پای

پ پین بنیج برای جمله و جیم و با و **چ** پین مرد و غافل باشد که اسیر الشرف است
پ پین بنیج خمر نه باشد و شال لغت اول خاقانی گوید **ش**
 کرده زلیخا پست **پ** پین پاد یاره دست شال و هم را به رالدر گوید **ش**
 کند و شش طوق کردن اگر از پیش افتد پاورنج و بجای او با نیز نظر رسیده و شال
 منی سیم معروفی **ش** زبا و رنج آن هر و نو شاد به کل در مانده پای سپه و زانو
پ پین بسین با سخی اول یادت کردن شدن باشد و صاف کردن افشان
پ پین یعنی خالی شدن فایز کشتن از علایق و اشغال شال شخم فرود گوید
ش دل از داور بجا پرده آستانه **پ** پین بسین جیش فرماید و نیز بایک
 در باطن و یعنی آراستن و مرتب کردن اندک جلادان و نیز باشد **پ** پین
 نیز با بنیجیت **پ** پین آرد و نیز باشد شیخ سعدی گوید **ش**
 پروین معرفت چخته **پ** پین جبارت بر اینجست **پ** پین بشین همه بوزن
 نام پینوم کیتا و برادر خردکیا و س که طرب پیر شتاب است
 فردوسی فرماید **ش** بشین بود و از تو کیتا و خردمند شاهی لش پر داد
پ پین بشین همه بوزن پین یعنی خرد که از آن سن یافتند که فی الشرفاه
پ پین که درون یعنی که خنجر نگاره کردن **پ** پین یعنی خنجر سپهر و گرانه را نیز گویند
 مسعود سعد گوید **ش** نیت پان شل من به استیک شعل کشن پانیت
پ پین و **پ** پین کردن که در دمانک نیشال اول شیخ سعدی گوید **ش**

یعنی به حال در شال و درین
 باشد و در شال و درین

پروین م

در سینه و وزیر سلطان را به بی وسلیت کرد پس این سخن را که او میگوید
بهرامیون از نو دگر کسی که در دل کرد و شکوهی **بوزن** بر او دل حلقی بوزن
همچون چرخ بر دما زنده و پرند خیرت اسدی گوید
ز سر سولی اندازد و روی بگوش تن بر زمین زده که پیش **بوزن** برای فانی و او
بوزن تروین در خنجر فانی میگریزند و چو کین استن باشد یعنی چو کین خنجر
رسد و حکم سانی گوید **بوزن** آرد و دوات بن سخن قلمت و کاخ در پرت
بوزن بای و هم نیز فارسی و برای عهد و عهد و فانی بکف استن باشد و این لغت
جای که نظر رسیده **بوزن** برای عهد بوزن کشیدن یعنی عهد آوردن **بوزن**
چو باشد که بجهت استقام دیوار در زیر آن که انداخته الحاقی گوید
چنین غل که بر سباده وین آمده بود که احتیاج برین پشیمان بودی و می پشیمان
و پشیمان گویند شاکس شمس سدی که **بوزن** در غم دیوار است که باشد چون پشیمان
چو باک از موج بحر اگر باشد نو کشتیان **بوزن** برای عهد بوزن سخن وین باشد
حلق الحاقی گوید **بوزن** بکا و کرا که است لغت خورم
بنوک کاک نظم و درم چنان پیش **بوزن** یعنی صاف کردن **بوزن** یعنی جمع
بوزن میون عهد و شرط و پیمان باشد در عهد نیز **بوزن** یعنی با و سکون لام پشواره
گاه باشد که فانی بودی الفضل **بوزن** یعنی اخوان **بوزن** و **بوزن** و **بوزن**
معروفات **بوزن** معروف و دیگر عیب گویند چنانکه نوری گوید **بوزن**

از عهد

انتخاب و بپوشیدن که گوید به بود که در دریا تو که در خط کار می **بوزن** برای عهد
و او بوزن مردان شهرت نزد یک غزین که فانی الحاقی و می نماید
به گفت کانی نام برده اند بر و ان فرمان تو باشد **بوزن** یعنی نام چری که
بر بدن اند چون سسی از آتش نیز گویند و عهد بی تو گویند شمس **بوزن**
به دیت سر که و روشن فست شمش بود و متکلفش در چو پلو **بوزن** یعنی سپو
که نام کی از یاد مدت حکم سپدی گوید **بوزن** زیاده سید که معنی
زکو هر چه که در زن خردی و ازین پت شاه ناصر و
به چند همار خلق که برستند امر و زکین **بوزن** و پوچینا بی پشیمان که پشیمان نام پشیمان
آن لایت باشد که باشد چو ایک که نام پشیمان است **بوزن** یعنی با و سکون ای صله
پروین باشد شمس غری گوید **بوزن** فروغ رای نیز شمس که در باغ
جای خوشه ز کاش می براید پروین **بوزن** بعد از بانون بوزن بود و در ترش
خشت را گویند که کنگ باشد شمش هم گوید **بوزن** چون شد و باقی و حسوت
بود دخت و ترش مانند پوچینا **بوزن** سکون ای صله و فتح عهد بوزن پشیمان که فانی
بوزن یعنی قشتم منزل عطار باشد و نیز نه **بوزن** لایحه امثال یعنی شمس گوید
بوزن که تر فلک عرض به منصب ککش بی آب شود **بوزن** نام چو
بوزن یا چو بوزن نو کالج باشد در عهد نیز **بوزن** یعنی اول سیوم نام
و لایق باشد و شرف نام که زبان بپویان بنویست و فملوی عرب است شمس

بعضی و قارن بخت از آرد و روی و در هم بلند
مستور است که پندارم نامی انصاف باشد و فتح لام شجاع و دلا و رشاکوید
دل پلو بی ب ز آرد و سازد پیش همه فراز آرد **بخت** معروف و بنابر خط
کوید شش غری کوید **بخت** معنی فتح در ایوان شش نهادن است ایشان بچون تر
روشنایی و غرور از سر چو باد سیف لغوی کوید
پایض صبح نمود از دل شب چو که بر تو نور از نهاده و نور **بخت** بهنج با و سکون
و ای چای و کرم مضیت که از اسوزاک کوید و بر می صرت ابلول کوید **بخت**
بوزن بلو چو که بدان سواک کنند و بر می اراک و در حقایق است مطهر است که سواک
و خت اراک باشد که این میوید فضل **بخت** معنی ویدن شیخ نظامی کوید **بخت**
شیرین بود که چون بگرفت سایه خورشید بر آمو گرفت **بخت** بهنج رای حمل چوین
که بآن رفت پاک کنند **بخت** بدل مطهر بوزن داده است بخت به
است و عصری کوید **بخت** ابلو ایام را تا بر نشیند و ده
بخت چوین پیش نهاده و پاد و در سال حسین و غالی معنی اقامت و فساد
باشد **بخت** بر او حسین و غالی معنی فساد و فساد و بخت بخت بخت
در شش شش شش و آفاق کوید **بخت** هر که پروا سید آن اندام را
در کف خود دید و سیم نام **بخت** معنی تفرق و یرشان شیخ سعدی کوید **بخت**
خداوند نیست بخت شغل پراکنده و روزی پراکنده دل به معنی پیشید **بخت**

معنی ویدن شش شش کوید **بخت** بگری چو برقی بس می چو ابر
بخت چو رکت و کینه چویر **بخت** معروف و معنی تر تیز باشد شیخ سعدی کوید **بخت**
اربع آیدم با چنین بایه که پنجم ترا در چنین بایه **بخت** عراق باشد و نیز در حقی
کوید که سیح بار نیا و در شش غری بهر دو معنی کوید **بخت** خسرو اعظم حال بی
دین که است **بخت** آتش رخ و راجان تن ادا پده که رفیق است و قطره بار و بزن
میوید و با بخت البته با آرد پده **بخت** معنی پاکیزه باشد یعنی پند
بختی رود شیخ نظامی کوید **بخت** در کدر از بزم که خواننده ایم
جاده کن که پیاسند ایم و معنی پناه دهند و نیز آمده هم و فرمایند **بخت**
پایسند و رایا کرده از خت نیت کرد بر کار می در است **بخت** بخت با ارا
مطلوب هم کاف عینی آن وی کوید که باشد و در شرح سافی الا سافی مطهر است
کوید که نمونه بخت خیش فیض الله ای نیک **بخت** بکبر و سکون ای حقی
و شش بهر فتح می مطهر لای باشد نیک و نرم هر کس از آرد و روشن و شتاب
و از ابی شتاب کوید بخت شش بهر و بعد از شش فاکوید رای مطهر شش ناصر کوید
بخت سخن یک پیش آرای خوش اراک **بخت** سخن بخت بهی ایش پارد
بخت بوزن شایسته معنی افا کرده و پاینده هم و فرمایند **بخت**
چهار پاچه در خور و وابسته و کر خند با کس نبایسته **بخت** بوزن آگند پند
کرد کرده باشد از برای سیدن شش غری کوید **بخت** فکر ریان بکفر مراد

باشد از سر و پا بپاشد و بر باد داده و **پیشانی** پاشد
 نیز با نعنت ناله بخاری گوید **پیشانی** پاشد و میوه خراشید
 زرد بپاشد و بر نخل کران کرد و **پیشانی** پاشد و کاف فاری بوزن ششصد و پنجاه
 پرالده بچشم ازرقی گوید **پیشانی** پاشد و از آن تصاید پرکنده و فستق کرم
 که خوانده بودم بر تاج خسروان میزدند **پیشانی** پاشد و یعنی قبل کرد و شعله ای گوید
 عیب جوانان در فرشت اندازی و صد عیب چنان گفته اند **پیشانی** پاشد و بوزن شادمانه
 سیاه باشد که ایم در مو پر و چون نشیند شود بر خیزد و گویند غمی و با دست
 شمشیری گوید **پیشانی** پاشد و شفا با قضا می تربت **پیشانی** پاشد و در که تو پالوانه و در خیزد
 پالوانه با چنگی آید و گوشت که از پالوانه نیز گویند آتش فزنی از مانده و چنانچه فانی کرده
 و در رساله میرزا بنون میسر و نظر رسیده **پیشانی** پاشد و بفتح با و و حج کعبه باشد
 که بدان کوی بازند و تازی طباطب گویند و در اوقات الفضا یعنی کوی باطن نیز آمده
 آهسته اول اصحت چرخ فزنی با معنی گفت **پیشانی** پاشد و نبات الفزنی چنان طباطب سین
 نهاده دست زیر و نهاده بر و هم گوید **پیشانی** پاشد و ناله بویید و بویید و بویید و بویید
 سخ زدنیک و پنهان باز و چون **پیشانی** پاشد و بویید و بویید و بویید و بویید
 بوزن و واز طعمی که از پس کی تیغ سرج بر کند کاف فی الفضا سوزنی گوید **پیشانی** پاشد
 بر سر کوی جعفر و واز نقل برون آرم و پرواز و کیر و در نیمه سین غالی پرواز
 و یعنی دارد اول رسته که از پی عروس یزد و این معنی خالی از غایتی نیست و هم طعم

لای

که از پس کی تیغ سرج بر کند و حال او شیر از کسی که گمان بسیار پرواز و کیر سوزند
 در شرف غایتی آتش باشد که شمشیر و سوزان و زنده **پیشانی** پاشد و بویید و بویید و بویید
 و هم فاری به کار و غله **پیشانی** پاشد و بعد از بلام مضاعت قیل و نیز می اطراف سر این فرشت
 از بویید و بویید و بویید و بویید و بویید و بویید و بویید و بویید
پیشانی پاشد و بویید و بویید و بویید و بویید و بویید و بویید و بویید
 نیز گوید **پیشانی** پاشد و آن خسروی که سبب زخون پیش کرد و سلطان بهاری چکان خنده
 بر آستان که شاه جهان پادشاه ساید مهر و ماه شب و روز خنده را **پیشانی** پاشد و بویید و بویید
 و سگون با چنگی بویید و بویید و بویید و بویید و بویید و بویید و بویید و بویید
 و بعد از از ایم بوزن مسایه وی که فیدون بشیر و بزرگ شد و وی **پیشانی** پاشد
 یکی که بوزن فایده بدین و بجهانجوی را و ایوه بدین و هم او گوید **پیشانی** پاشد
 یکی که کوشن نام پرمایه بود و از کاوان برابرترین پای بود و کذا فی الفضا و در بویید
 کبرهای تازی و سگون ای هله آید و **پیشانی** پاشد و بویید و بویید و بویید و بویید
 بویید و بویید و بویید و بویید و بویید و بویید و بویید و بویید
 بود و فرغ نیز گویند **پیشانی** پاشد و بوزن خرزده و در خفت شایف باشد **پیشانی** پاشد و بویید و بویید
 بوزن شاه که ساسه با شمع غم و اندوه کذا فی الفضا و کذا فی الفضا و کذا فی الفضا
 فرشت آمده و **پیشانی** پاشد و بوزن کیده قاشی بود که بزازان قاشی و این چند شمشیر گوید
پیشانی پاشد و کیده ام ز پرست از بد و خایام ز دست پرز پرز و زنده **پیشانی** پاشد

نفع دال ملکی که و یا خور و کله بان پادشاهان کند و در میان کسان چنان آمد
 و در میان القسب یعنی چاکه اسپان شتران آورد و در بوزن مشهور
 سخن پیوسته باشد و دیگر جانه باشد که از پیش آن رکت کرده اند و سخته باشد
 نفع یا چشم را می فارسی نفس بپس کند باشد شش نفع فرماید
 پس بر آن چه بر تن گوید باشد نزد آن پرورش شود و بعضی از نفس نیز آید
 منوچهری گوید **شش** جام کبیر و جوی دار و نام جوی و کامران
 بت فریب و کین کراره و دین پرور و زخمی **شش** را اندر بار که بر بندد که
 بر تواند داشت **شش** بوزن شش و نفع و فانی آید که جوی باشد که جویان دان
 و در سامی فی الاسامی است که بماند که شومالان دارند و آن شوی رکا را فاشد
 و نفع و فانی فرشته باشد که در پیش آن خند معروفی گوید
 بدیدم یکی مختار خانه نفع دیدم آنجا پیشگاه دو در شرفا یعنی صد مجلس یعنی
 فرشی که بر صد کس است اندر آنجا به مثال منی اول حکم سنائی گوید
 پیشگاه دو دست را سیاهی چو بر درگاه عشق است اسرار من سارا اندر او بری می
 و حکیم نهد و می یعنی دانه چند جا گفت از آنجا فرماید
 بیزدان گرفته سر و پناه همان شده ماه و هم پیشگاه و آنجا را در پیشگاه شاه است
 و هم او گوید **شش** از افسنجس و دانه که کوفتی بند نامور پیشگاه
 و آنجا را در منوچهر شاست و مود یعنی مود و سعد نیز فرماید

از چو تو چشم فرو زد ملک و از چو تو پیشگاه نازد که **شش** بوزن نفع
 چو بی باشد و رکت پسیده که در ولایت خودستان بجای پده و عراق بکار برند
شش بضع با و نون که کاف فارسی در نفع نیز از دهم کوفته از عطایات باشد
شش بای طلی و زای جمیع بوزن جازیر چسبی باشد که غسان بدان استوار کند
 و بر همان اسن **شش** بلام و سیر ملکه بوزن موسه دست و پاک کردن دروغ
 کشتن و شخم ساختن باشد و نفع نیز از دهم و در مود الفضل آید و در دجک سین **شش**
 بسیر مله و نون زن بود و دینی فروتنی و فریب دادن باشد و نفع نیز از **شش**
 بعد از ای حظه و او بوزن پر است برج و حصار و میل آلوده ایسان
شش و از بار برای فارسی چلی که جولا در وقت کار پای بر آن که فی الاسامی
 بوزن منی شش چرخ که بر سر نه و باله و فیکه گویند **شش** و بعضی معرفت
 و همان بر و آنست مرقوم مثال امینی حکیم قانی گوید
 عادل خصمی تو پروانه تو من پروانه در پنا و خضر ملوکرت **شش** بکبری طلی
 و نفع دای تاریکی بود که ملوک شخصی مند که کس لطافت آن کند و مخالفت
 نور زنده **شش** استقبال باشد شناه **شش** پذیره شدن بحیره شانه
 سپاه و سپید پذیره شدند و نفع نیز از بعضی قبول امر کسی می آید و **شش** بکبری فوج
 لام درخت پدی که برکش نخوراند قران السعیدین **شش**
 چو کشت دست درخت پله راست بخون من شیرین و نیز پادشاهان باشد

مثال یعنی کسی که شرفانی گوید **ش** مال ملک مستان بارکش در امان
 بام و راز زبان سپنج فروترین پله و بامیتی بشاید لام نیز آید **ک** کبریا یعنی
 اول صبح باشد مولوی معنوی فرماید **ش** چند در دین قاضی ای گواید
 جس باشی و شهادت از چاکه **ک** نیز انجیت هم او فرماید **ش**
 روز دیگر از که آن مرد گفت **ش** انظر از بحر کاری می رفت **ب** وزن غن
 یعنی پرستش عبادت باشد باو القاسم معنوی گوید **ش**
 صفت از خواصی درین برکن خستگان بنوا را پر کن **ن** یعنی اشکاف
 زاده ترسیان کجا و روز باشد حکم عاقبتی فرماید **ش**
 بس از چندین چید در عهدی سال در ده پنجاه کسیرم اشکارا **پ** چیری کیان تیغ
 و دست که رد و حل کند برای استواری و نیز چیری باشد که در دامن خیمه و زندان
 پایزه بدان استوار کنند که فانی الاوقات و در تحفه معنی درم مای آید مثال انجیتی کیم
 انوری گوید **ش** سحر مهر تو آب اگر غلاب کند **پ** شیره داغ شود بر سام مای شیم
ن وزن پخته کوش و کج خانه باشد هم او گوید در طلب شرب **ش**
 پنج قلاشیم در پخته با حریقی کور باب خوششند **ج** چرخ مردم خوار کوی خضم است
 تا چرخیم بر سرشش ندانی شربانی اش اندر مار **ک** کیت کو آبی برین تشنه
 و **ن** نیز گویند جحف و او مثال کیم فرمودی گوید **ش**
 کزیم ز کیهان یک پخته کیم چه دارم کیتی **ی** و در تحفه را معنی پنج چشم نیز آمده

فانی اوست الفصلا **ک** و **ش** مرد و باره باشد که بر جاده و زندان سرچ باشد
 و از آنکه گویند که است الفصلا و در کلام اکا یعنی طلق پاره نیز مقرر رسیده چنانچه
 سراج الدین گوید **ش** دیده ام در غم فرق تو کرد **پ** پرزگار که اسکرده امن
ی و **ن** مرد و یک جلد ایسان باشد در تحفه فانی ابو العباس گوید **ش**
 دی چه بگذشت دم نایم آخر چون پادشاهان **ن** اما برین طلق فیک منوم شود
پ وزن شکست معنی رستیده باشد **ن** معروف و دیگر معنی این نیز آمده
 یعنی نایم کچم فرمودی فرماید در وصیت کاوس میاوه **ش**
 بدو گفت اگر دشمن آید به **ی** و **ن** تریح کسید بیا کشید **ن** و نیز برال برستم نایه
 که پشت سپاسند و ز پای کاوه **ب** صاف کرده و صاف شده باشد و در
 معنی فرود نیز آمده **پ** یعنی بوند کرده شده باشد **ن** و نیز خمر و **ش**
 زبان و فوالا که پوست شده **ن** راجع به ترسیان بسته شده و دیگر معنی شسته باشد
 کیم انوری گوید **ش** باو پوست ز سرش کشد **ر** روی بدخواه تو چوشت لپک
 و در تحفه معنی کسی باشد که از بسیاری کسین خوانده کنش اگر گوید که برخش افتد
پ همان پدم مردم معنی و دم مسوده گوید **ش**
 هم بر آید یک گفت زمین بر بر و **ن** و **ن** شخ پوده و بحر و معنی خوب بوسیده
 شده باشد و در تحفه و در موی الفصلا معنی سخت سود و رخته باشد مثال پسیده شده
 حکم فرمودی فرماید **ش** چو فرزند بد رفت سومی بر تو آید و این جاب پوده و **ن**

و از این است معنی نود و
 سیران نمیدم

که در میان این کتاب و در **پشت** زاده ای موقوف به یک مجرای پشت که
تا ترش صلب خوانده شود گوید **پشت** در آنجی که رطوبت سنان در چشم تر
ز پشت باز کرده آن گریز جوی باد **پاوه** معروف و نیز نام کلیت که فی الموبه
مثال اینجی امر خضره گوید **پشت** جای که بر کتک کشتند و در گوچه در کل پیاده
و بعضی یک از انواع چند نظر رسیده و سیف اسفری گوید **پشت**
از پی پیاده در بجا رطوبت و باد نای وی غایت شیب بکشد **پشت** یعنی سیاه
و سپید با هم آمیخته که تا زیش ابلق خوانند که نور کی
جاده تو سایه است که خوشید را بفرستد امکان چه گردان آن نیست و در شام **پشت**
خردمند و زریک باشد که قبح و شخص علم و حکمت بسیار کرده باشد شمس گوید **پشت**
دولت و نصرت و سعادت است که کاری بجز چو دیده ناک باشد نه سخت
باشند بر دوزخ و پرتو دیده **پاوه** کحل و قیصر باشد یعنی طری که پیری بران
پماید رکن الدین گوید **پشت** پناه خسته من نیست شده دل من
بکجا ز لطف و فاشکل من **پشت** کبر با و فتح بین و ال اهلین سکون من
یعنی ساخته و نموده **پشت** کار همان پوست کال از قوم کیم نیای گوید **پشت**
دوستی کنی پاک کنند بدل از نه پوست کال که کنند **پشت** **پشت** **پشت**
پشت یعنی آنکه افسون خواند از برای تفریح من گوید **پشت**
کمی مرد پرستی گوید که در صورتی نماید ز رخسار بلباب **پشت** **پشت**

یعنی نیت پسند و بعضی امر یا یعنی نیت آمده و آنکه شامی یا در از دست برد
بستان پرای گویند یک نام نوری گوید **پشت** برده چون نیت زنی پوشی
از تو تر فعلی که انداخته بستان پرای **پشت** تفسیر و شمس شمس شمس
پشت در و کرد باید شروند یک **پشت** که از ما ندارد شکوند که
پشت **پشت** یعنی نیت آمدن و آن و آن یکم فردوسی نماید **پشت**
در پیش من بخوی آمدند چنان خیره و پوی پوی آمدند **پشت** **پشت** **پشت**
شمس نظامی نماید **پشت** شمس نامور نام او فیکتیس پدیری فرمان و روح و رو
و بعضی قبول نیت آمده **پشت** نام نعل قلمتی که رخ باشد منسوب به پیر پاک
که در و آن کسی که کان نعل بران کومت و اقامت عجبی کان گوید **پشت**
از چشم برده قاعده و خج معنی و وز لب شسته قیت نعل پارگی و **پشت** **پشت**
رضی یا بوری گوید **پشت** **پشت** **پشت** **پشت** **پشت** **پشت** **پشت** **پشت** **پشت** **پشت**
تو ایلست مر مر ایلست کیوی چو **پشت** معروف و دیگر شوشی را گویند خلاق الحاق
گوید **پشت** کارا چند ازین چنان است **پشت** **پشت** **پشت** **پشت** **پشت** **پشت** **پشت** **پشت** **پشت** **پشت**
و شمس مصلح الدین بعدی نماید **پشت** طاعت آن نیت که بر خاک می پاشی
صدق پیش از که احلاص پشانی نیت **پشت** معروف و دیگر معنی تقاضا نیت کرده
چنانکه گویند با فلان پای نذر خلاق الحاق گوید **پشت** **پشت** **پشت** **پشت** **پشت** **پشت** **پشت** **پشت** **پشت** **پشت**
چون است بر دوزخ بر منی بد پرای و بعضی پانده نیت شمس نظامی گوید **پشت**

کیت درین پستکد ویرایی کولن الملک زند خدای و بنی پایی نکر که ام
باشه شالشی سوره صد گوید **ش** رنگ خوشیش باز در عدل خود بر خود
بکام دولت پایی و بفرخست نان **پ** کی بکون او کس کاف فارسی یعنی قبی باشد
که ایس فی لویید **پ** روی تازی و او بوزن مروی فرومایه از مردم باشد اینان
پ روی پایی و پرمرقوم یعنی طاقت و توانایی فردی گوید **ش**
چاین چارگو کوه بجای آورده و لا و رشو و پر و پای و پوی یعنی کوه را منتقل
و از این برای خرمی و بخت گویند **پ** لای یعنی صاف کنند و صاف کن و در او ایضا
یعنی آب چنیت و بنی فرزند و نیز آید و شالشی اول شیخ خطا فرماید **ش**
کمی از رنگت خواب پالای کخی خواب و که متاب پایی مثال و م نور کجی گوید **ش**
را که پا و دهس گویند امتحانش کن فرو پالای **پ** لای بوزن کلاسی
اب کند و باشد **پ** کین غوغائی سبک که تازیش کند گویند که ایس فی لویید
پ کانی کی از قلم لعل گویند شالشی معانی گوید **ش**
ز تاششم تو پیکانهای لعل شود چشم خشم تو در لعلهای پکانی
پ کانی **پ** کانی **پ** کانی **پ** کانی **پ** کانی **پ** کانی **پ** کانی **پ** کانی **پ** کانی
چیزی یکیشنه شالشی شمش فخری گوید **ش** محیطه کرد دولت جمال نیست و این
کند عدلش یا حج فتنه راست تر از **پ** کانی **پ** کانی **پ** کانی **پ** کانی **پ** کانی **پ** کانی
و زلف قراقرت بود و آن طعام را برین مصلیه گویند فطیم و یا جلی شده و بکون

صادق کس که لام **پ** کانی **پ** کانی **پ** کانی **پ** کانی **پ** کانی **پ** کانی **پ** کانی **پ** کانی
با شنبخت باشد و نیز سوره و از نیز گویند او صدی گوید **ش**
بنویسد بات بر جانی **پ** کانی **پ** کانی **پ** کانی **پ** کانی **پ** کانی **پ** کانی **پ** کانی **پ** کانی
مثال امینی خواجه حافظ گوید **ش** معنی کانی فوایس زن
یک تایی او که تایی زن و بنی نهاری که در مقام خدیست مال کنند نیز آید
چنانکه سوره صد گوید **ش** تا کنونی خوش بر خوانی **پ** کانی **پ** کانی **پ** کانی **پ** کانی
ش معنی تا و کاف فارسی بشین هم معنایه رویان باشد و نیز فایلی و در
از رخ شکایت و از رنگ و و تانند از رویان این است خاقانی ناموید خود آورد
ش بنام قصیران سازم تصانیف **پ** کانی **پ** کانی **پ** کانی **پ** کانی **پ** کانی **پ** کانی **پ** کانی
کفنه اند شکو شام حکایت که این کتاب تعیفت است اما در نوید الفصلا مطهر است
که طمانه و مسانت و دره رنگی **پ** کانی **پ** کانی **پ** کانی **پ** کانی **پ** کانی **پ** کانی **پ** کانی
فتمین **پ** کانی **پ** کانی **پ** کانی **پ** کانی **پ** کانی **پ** کانی **پ** کانی **پ** کانی
و در نیز معنی خود را نیز آید و معنی طمانه **ش** کفت باس فروشش باغ ترا
تا دهم و شنی چرخ تراده در رخسار **پ** کانی **پ** کانی **پ** کانی **پ** کانی **پ** کانی **پ** کانی **پ** کانی
جسم ترا که از جان کنی **پ** کانی **پ** کانی **پ** کانی **پ** کانی **پ** کانی **پ** کانی **پ** کانی
خاقانی المعانی گوید **ش** بجای حلقه بر پیشین یک است **پ** کانی
بجای زخم بدستش عای **پ** کانی **پ** کانی **پ** کانی **پ** کانی **پ** کانی **پ** کانی **پ** کانی

کذا فی المویده **تب** بفتح تا و سکون یاء یحیی و بعد از یاء سیم دشت و چنان باشد
 کذا فی المویده **تب** بوزن غراب ترا ویدن آب و امثال آن از طرفت باشد
 در نخل و فانی شمس غری گوید **تب** خدا کانی شمس که چشمش همان
 غلام زخم کلک شمس د بوقت تراب و در تخم آنی بار و غنی باشد که پالایش اندک از نظر
 میگذرد **تب** بفتح تا زینبی بود که آب در آن منور و در جای جای بانه یکم از روی گوید
تب جواب چهره توشیل ظفر را که از آن کینه کانی فرات بر چهره آن
تب بوزن عرب کرم و حید و زرق و پس افتد **تب** یعنی
 سرشته و به پیشش شمس غری گوید **تب** آفت که صاحب تدبیر و لای
 با عقل و عظمت تو و رایتان **تب** کرمی و منور و پنج و طاعت
 باشد و این معنی انصاری درین وقت آورده
تب گفتیم تاب زلف و مایه پیرتاب **تب** گفتار بخت تاب تو در حرم پیرتاب
 گفتیم نمی تو بردلم آن تاب زلف **تب** گفتار بخت تاب تو در حرم پیرتاب
 و معنی ام یعنی اول و دوم و سیم و معنی اسم فعل از آن معنی نیاورده **تب**
 آنچه بشواری حاصل شود شمس حکیم خاقان گوید
 صاحب سنان چه بایک بریشان ده **تب** کین سیم که بایست بار بود و بختیاب
تب بوزن دخت یعنی کرا و و اگر در حکیم سانی گوید
 عقل خشن توخت و یکت ناخت **تب** عجز در راه او شمس شمس شمس و معنی شمس

انوار

نیز نظر رسیده **تب** بفتح ای و حده و بین همل و وزن شمس تاب باشد
 در نخل و فانی معنی چهره شمس و فانی تاب و از کار شده و نخل رسیده شمس شمس گوید
تب در معنی کرم امرک و زدن شمس که دلت و تابست و تب تابست
تب کرم شد و کرد و بختاب و دید را نیز کونید شمس شمس حکیم فردوسی گوید
تب بستره ی شاه دیوان بخت **تب** پیش نهاد کار کا و سفت شمس
 مثال معنی اول سید و سید گوید **تب** گفت این دل کرم از دم مردم همه
 شد سنج ز خون چهره ز دم شمس **تب** و **تب** معنی بارانک باشد
تب در معنی پراکنده و بزیان آن **تب** کبر تر و لای همل و سکون
 سیم همل رسیده باشد فردوسی فرماید درین زمانه
 بر آورد و یکسر سنگ رخام **تب** در از اش و پنهان شمس تیرت و کام **تب**
 بکرت و بای شده و شمسیت در حد و چین بغایت خوشش هوا و نخله ناصر و گوید
تب پنهان باد که کوی دم بایستی **تب** باش بخت و خضر که از استی
 و بوزن شمس غری رسیده **تب** بفتح تا و کاف و سکون ن و سیم نام معنی
 که بوزن آس که معنی از بخت و رغبت شمس از آن آمده کذا فی المویده
تب برای همل و فانی بوزن سنج را و باریک و دشوار باشد
 در نخل و فانی شمس غری گوید **تب** ره قصد بود و دیک و آسان
 نباشد و در و بی سامان ترنج **تب** بلام بوزن سنج بایک و شمس باشد

چو او از هم سوزان شدید فلاطس اول کی بریند ترا و ترا به دست بیاورد
و ترانیدن بشد یعنی آب خیره تراوش بکنند از کوزه همان وزن ترا و در دست
و این بر سر فرماید از سام ابر ترا بد بجا آید بر کیک میگرد و بگردن نشاند
بخت بخون بای تازی وزن خند و خاموشش بدن و خاموشی کدانی الادات
و یعنی لرز و نیز آمد و مثال یعنی میخسرو فرماید پای بخت بگری بود
مستی و ثابت قدمی کی بود یعنی اصفی شود و حکیم نوری گوید
مایه قدر ترا از نه نشان بخاکستم گفت او کی در بدن بدین بقا تمام یعنی
خاموش شود و مثالش غفار عشق آتش در همه حسنه زند
از به بر فتنه و تن نه و این سرده و اقبال استعاره است و بیاورن
کوشید یعنی صدا و آواز را غلبه خوش مردم در افتاد و پس گوید
از ان لشکر کشی تو فید و سر بجام مد و نوش شد چو زهر بخت تا و را بوسکت
نوش منی سخت یک در هم شد باو العباس گوید جان بخند از غم بجان مرا
از نیم وصل کن زمان مرا از برای همه وزن کوشید یعنی لذت و حاصل کرد
و کز او و او اگر دوشیدید و از آن میان سر و تار کشید و شکو گوید
زدن مرد در اجوب بر تار خویش به از بار کشن و کشار خویش و دیگر معنی تار کشیم
و ریمان موسی اشلان یعنی تار یک نیز باشد حکم فرمودی فرماید
بشی تار بود و چو قطران سیاه و بیرون پدید آید و در نما و و یعنی تند و پود و نیز

که تان نیز کوند مثال یعنی هم او گوید تن ال سیخ برود کرد
از و تار و از خویش تن بود کرد و وزن یعنی تیر باشد تیر ماه و دیگر
و بهر دشت حکیم طراک گوید هر دو معنی لاله سخی یا فیه بخر و ز تو وقت محبت
آبی زمین فیه زردی بجا و تیر تیر و دیگر معنی غار و سهم باشد باین معنی شمس غمی گوید
بخت زخم تیغ زخوردید و بستانای ببولک تیر زخفت ملک بد و نری
و دیگر تیره و تار یک باشد هم او گوید در زمان که خان غصب بیدانی
شود و بخت تو و ز برعد و شب تیر و دیگر کشتی قیر عصار می شد هم او گوید
ز بهر سر کشتی عمارت محمد که با بدش نشا و دعوات کمر تیر و دیگر سر و هم
از او را گویند مسعود سعد گوید ای کار تیره بالار و تیره
خسیره و جام داده در لحن ریز و دیگر معنی فصل خزان آمد و شمس غمی گوید
خزان و افق رای ترا و چو بهار بهار دشمن ملک ترا بود چون تیر و در نه میرزا
نوی زم نیز باشد غم و اندیشه و غم خوردن و محافظت کسی کردن معنی
حکم نوری گوید سایه رخ و عکس شیرش که بر رفتند بر جبال و بهار
نک ای بنگال کرد و از اندوه و آب آن تیره کرد و از تیر و معنی هم هم او گوید
المد و از در مرآت ملک و نیکانش ملک را تیار
تور بوزن دمشق مرعانی باشد حکم طهران گوید
میج توری را فخر نماید ملک یار تو که بر میاید و چون مردم ستودن تو

و همان توج مرقوم و نیز ولایت توران یعنی امیر غری گوید
که کین تو بگذرد و سوی سنده و دوششم توره برده سوی توره و نام دختر ابرج که پسر
منوچهر است و در نوید الفضل بعضی همانی و نام یکای نیز باشد **ببین** بخت
بوزن تیر نام ضرب یکایست و آن بخت در باب با نیز آمده **و**
سرد و کبریا و خیم بای طمی نام مرشد شش بطاوس ناده کوچک و او را بخت
ششید که بکشد ششید و چون و سکون و بای طمی **ببین** تا و بای طمی و سکون
و دال مصلحه و آنرا بر جستن باشد و بعد از دال بای مصلحه نیز بر رسیده و کدافی المویید
تا یعنی توره و دود و پار و پار و کج سانی گوید
بکریا کنون نایت الفتح و از دست درک تیر نشان شاخ و تیر نشان تار
و سرد و خیم اول و اول بخت نیم و بعد باشد مثال و ال کال اسلی
ببین می تیر تیر و شاخ کوی که ترس از او از ترس کوفه مثال
و دود طمان گوید **و** خور و سیل و سیاه طنبور و دیر و نبار و چو تند و
و شش و بختی گوید **و** چو یاد تو باشد غم باشد شب تاریک و ابر و برق تند و
و در ادات شود و در و شد و بخت و خیم دال سر را با معنی آورده و گفته
که بخت نیز تیر گویند **و** تیر موش باشد شش
همان خورشید با خورده و سیر شناسد می بود تیر ویر **و** تیر یعنی خشت تاریک
و تیر شش **و** تیر مین کین کشت بهرام کور که اکنون چش و زمار و تیر

ببین بخت ماکل است که بختی طین گویند **و** بختی بخت بوزن نام پادشاه
استان که مبارز لک کجی و بود **و** بختی بختی بوزن غیر دال و تار و بخت
و تیر و تیر گویند بوزن کپره **و** خانه یا شختی که بر سر چهار جوب یا شستارند
از جوب **و** بخت تا و زای بخت و دال و سکون بخت و راکویند و بخت
از لسان الله انقوت **و** بخت تا و سکون کف و بخت نیم تیر مرقوم که پکان
نار و دال از آنجا نیز گویند **و** بخت نیم تیر مرقوم **و**
هم از ویت خواجه نشانه بخت که آنست برایشان نیز است **و**
بکریا و سکون هم و دود الفضل عتی باشد که چون عسرم و دود بخت و ششم
بید آید و بختی نقصان نیز **و** بکریا و سکون بای مصلحه نام شش
و بختی رز را نیز گویند کدافی المویید **و** بخت تا و راسی مصلحه و سکون نیم و بخت
و کبریا و شش و دار و بختی باشد که از آن کبریا خاص سازند کدافی المویید
و بختی نیز بر رسیده **و** بوزن سخا را کین که کس را بخت خود را نداده
اقبال **و** وجود تو از حضرت بخار که کینک اندیشه سخا
و لایست مکتوب خلق المعانی گوید **و** در پای بخت و از لک مشک
بختی نیز بخت تار پای و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
گوید **و** کدافی بخت تار **و** بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
شش مسم و گوید **و** بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

وزن باشد و هر جا یک را نیز گویند که فی القصد **تک** بعد از و او شین هم
 بر خوانند که فی القصد آخر کت معلوم نشد **تک** یعنی مرد و تا باشد سحر
 گوید **تک** یک تا و کز پشته تا و کت که باشد که پیش بود کا و یک است
تک میان سه باشد ناصر الدین گوید **تک** خلعت شاه مبارک است
 تاج اقبال تبارک است **تک** یعنی تا و قاف و زای میجو و کز سحر و سکون
 زای جمله قرآن مجید باشد و در نوید این لغت را از فرنگ قواسم نقل کرده **تک**
 یعنی تا یک ستموی و پشم و موی پشانی آب را نیز گویند که فی القصد **تک**
 دف باشد شاعر گوید **تک** آن خرد درت بشت خاشاک زدی
 ماهات دف و در و یو چالاک زدی آن بر سه گویا تبارک خواندی
 وین بر در خاضع تبارک زدی و در تخته تبارک آمد به تجمیع بار تا از این
 رباعی بخاطر میرسد که تبارک است باریک **تک** بای فارسی
 پتراری واضطراب باشد شالش امیر خسرو فرماید **تک**
 تا پاک جان از حد گذشت و کازارت بر نیم یک شکران مستوری و نازان
تک یعنی تا و بار بست باشد گویند سی و تک بر طریق اتباع **تک**
 بنهم با بخار عمارت باشد در نیمه نرا **تک** و **تک** مرد و بخت و او کا و
 و نیمه جوان باشد **تک** بر او وال معلوم بوزن مرد که کم کند و بار باشد
 که اسفاده الادات **تک** بوزن ملک گویند باشد اینها

دیم

تک زای محمد دای گشت
 در نیمه نرا **تک** دای گشت
 استار کز گشت کرده

و بفتح تا زرق باشد که طلق عرب است و نیز نام قهاشت که در سندی باشد شالش
 اسدی گوید **تک** هم از نعل و هم طایف زند هم از شاره و ملک و خود و
تک و **تک** یعنی بخیر که در نیمه نرا شود و در نیمه نرا نام صلیت نکازا
تک بای فارسی نون بوزن مرد که قالی باشد که زرگران صفاران مردی
 که اخته در آن زنده خصری گوید **تک** **تک** از گزند که شک
 رخت کز براید از **تک** و بفتح نون بر بایر خطرسید **تک** بفتح بایر
 و بفتح تهرینه آمد و شال یعنی اول یسج سعدی گوید
 بک زالدیر سخت بر کوه و دشت تو گشتی کز برینان گذشت شال و هم
 سوزن گوید **تک** سرکه درجا و عین و کمر و آزاران حسود از آنکه در یک
تک بفتح قای اول و دوم و زای مطه و سکون ای اول همان مرد قوم که
 او را ترندک نیز گویند **تک** و **تک** سرد و بفتح تا و سکون ن اول
 با و دوم بفتح با جیغ زین باشد که در رکان کشتند و در شرفا یعنی فرو دهن
 زین آمد و اما این پت ابوالفتح سید حسنی اول
 کان ستم دستان بر می **تک** از **تک** نرم شهر یارت و در ادات الفضل
تک در یک زین و **تک** جیغ زین باشد **تک** بفتح تا و شین محمد ارضه باشد
 که او را ر یونج نیز گویند **تک** بفتح تا و هم لام ش تیر باشد
 بعد از نون تایی قشرت بوزن افلاک نام پادشاهی و نیز نام مردی **تک**

بیای فارسی بوزن کوبال س باشد که تاریش نخاس گویند و بی سوش من بر آمده کدانی گویند
 و دیگری اگر تبط سطر است کس آسن غیر حاکا که تافته باشند چون پکت گویند
 ریز تا از آن جدا شود انخار تو بال گویند **اول** که و تا زاکویند و **اول**
 هم باغیت است و عجب کی گوید **ش** بی پرم و فایع چه شده بوزن
 تا تو ط و کجی گفته شده و دزدان **ش** بوزن نخل و خط باشد و در شرفانه
 امر و بود و سرفریضی اول آورده و گفته **ش** بدر دانی چر است جفت خوسف
 زانکه نام بود و کور و کل **ش** بوزن با بوزن شکل که رحلت جا و و کوی باشد
 شرفی گوید **ش** دولت و عطای یزدانت از بکوشش و قبل
 استایشان سید که برود قلی و سکر است چل و در خجسته فانی شخ
 بایز آمد **اول** بوزن طویل اصبع باشد یعنی که که بر لای شانی می خواند شده باشد
 و او را روح چکاند گویند استاد روی گوید **ش**
 پشت کور و سز تو ل روی بر گردان ساق چون سونان دمان بر شال است
 و در بعضی نغمه شانی آمده و نامت روی بود قول است **اول** بفتح و
 کاجوان باشد شرفی گوید **ش** کرد تخمیر انص و جن و پری
 بی غنا و شستن ندل که بخشش بیایان باشد که حساب و اشتراک و اول
 بفتح و دشت کدانی استان اعمالی یعنی متفرق و پیرشانی محم فرد و کی
 عهد و شستن بود پدست و بال شداری شبانی رشتان و مال **اول**

ف

اول بیای فارسی بوزن پال تده و دشت باشد که کافی و ادات الفضل **اول**
 برای فارسی و او بوزن قول برک کجا باشد و شخیر زا و در نوید برای محلیه نیز
 آمد و ترا اول بوزن نخل نیز باغیت **ش** بوزن هم یعنی بی مت
 و بزرگ و مردی و قامت و حقن کب ازیت شنانه **ش**
 کی آسن یک که دو سام و لیر که تنها نمبر ابدان سال دیر و بیضی نایز آمده
 شرفی گوید **ش** نیت در بزم چون شده از نیت در بزم سپوشنا و هم
 بزم کبر و بزم رای همه خاتون رکن باشد شاع گوید **ش**
 اندر عهد از بزرگی کشور خوار زم راه ستر عالی محد عالم تیه هم ترکان قلی
 بزم بوزن بزم ابرنگ که بر روی من باشد و از آنکه گویند و بزم بوزن نیز آمده
 و در سانی نای الاسامی بنوی فارسی آمده **ش** بضم تا و شخانی عجم چادری
 باشد که شامینا کجی و چوب بند تمان شاران و او امر و شرفی گوید **ش**
 که اندشت و زبند چرخ ساز و زمط ابر چشم و بر طبعیم و سکون اعلی
 و انش طای اعلی بعلی گویند **ش** کار و انرا با شخ عطار که
 سالی که دشت کاندیس تارم تا دست تو کیرم و سوی تیم آرام و و کیر یعنی اندوه
 و کرکته دل و ساعه گوید **ش** من تیم تو تیمار که شرفی شد هم
 تو تیمار مل باز به تیم آرام **ش** بضم تا و شخانی عجم چادری و در بزم فیض
 بضم تا و شخانی عجم چادری و در بزم فیض **ش** که در فرنگ علی نیت است که آمده

منع الهم

بود بر طبق این گفته و در تخته بود نیز با معنی آمده و در نسخه وفای می رسد و
 آمد و پس این بیت طاعی می داند قول است **شعر** ز بار یکی و پستی مرد و پادشاه
 تو میگوید که پادشاه می تواند بود و تو توانی باشد شش فرخی گوید
شعر گر ابا و جگر زرم و کار مجال زمره و یارای توست
 و در تخته ما و تو میبرد و معنی طاعت باشد **شعر** زمره باشد و آن عزت
 از جنگ کوچه که عزت از ایوب گوید **شعر** بوزن سده و در نسخه زمره می باشد
 و معنی کاف نظر رسیده **شعر** بفتح و ضم و آن هم با نوری است مانند خیل و در کتاب
 باشد و از این کلمه نیز گویند و بحر این روان گویند **شعر** انت و خود را نیز گویند
 شیخ طاعی فرمود **شعر** ای طاعی پناه برو تو بدر کس مرانش از تو
شعر بوزن آنکه در نسخه زمره می باشد و تا گویند گویند **شعر** بفتح و نوری می باشد
 و سکون بی و هم و ضم با می و خود و تخر و لایغ باشد و در نسخه زمره و تر و با ضافه تا
 نیز نظر رسیده و شانش می گوید **شعر** یکی ز بار کرد هم زمره هم مرد
 کا در نسخه زمره و تر و تو هم و معنی تاخر و بعد از این می آید **شعر** برای طاعی
 خطی بوزن مدخو در نسخه زمره می باشد و باریک باشد **شعر** و بضم تا و رای طاعی و دل
 معطل و توقف خیل و ملک و ترش و باشد شیخ سعدی گوید
شعر بنامه در ویشی نصف حال بر تنه روی خداوند مال **شعر** طاعت و قدرت
 باشد و تاب شکم فرو گوید **شعر** میباید و مرسل با سماع

باید

که با او زمره شش نیست تا و تخر و لایغ تا و دل هم و سکون ای عزت شش
 که در مازندران است با و باشد شش شش طاعی گوید
 چنگل و راج چون نذر و سلسله انداخته برای سر و **شعر** نام مبارک تو را که دانا
 افروسیب بود و گویند از زاده گرفت بکند و با شمام برادر خورشید است **شعر**
شعر خیر باشد و آنرا انت و نیز گویند شش فرخی گوید
 پادشاه شش که با شش مجال باشد که آشی همانند غا و شود ایام چون بد خیل حال
 که شش زار و در برش فرمود غا و شوشیار باشد **شعر** بفتح تا و ضم نون ایمانی را گوید
شعر بوزن یعنی مذکور و زمره و فرمای **شعر** سخت ایراد است که در ترش بود
 کس در توی سه اسر در شش و **شعر** دو نیمه بود و دیگر تار ریمان
 تا پده باشد کجانی گوید **شعر** زمول تاخن کینه خشن مرا
 می که اخیه همچون کجای تحت تن **شعر** و **شعر** مرد و معنی اندوه و خطر
 باشد مثال اول متعارف گوید **شعر** مرد ای دروغ کوی سکر
 تا و اسه گرفت ازین سه مثال هم دامولانا جامی گوید
 آن سیک را که گفته اسه که خور و پشتر زمره **شعر** بفتح تا و نام طعایت
 مرکب از گوشت و باد و جان چنانچه مرقی در و باشد و از تاسیه نیز گویند که فی الشفا
 و در نسخه غا و زمره باشد و در یکی از نسخه معنی کباب نیز نظر رسیده **شعر**
 تب لرزه باشد که از بر آمدن سپهر زهر رسد شش فرخی گوید **شعر**

برای عمل و جان و زن شده و مکر و جلد و پود و باشد و ترند و نیز آید که جای
 قاف باشد و در نشتر زبانی ترسند و **ت** بوزن قرینه طعنه باشد و
 خسر و فریاد **ت** سگ و چینی بخواند و زنده ای بخانه اندر مکر که و ترینه
ت بفتح ت و رای عمل و **ت** بفتح زای فارسی ندانند و کلید باشد و در سامی فی الهم
 تره برای فارسی یعنی خوب و نیک آمد که اطراف جوهای بهفت را برانگیزد
 و از اجب بر بی تاز کویه پنجم و کمر بای علی و آنحضرت برای سوز **ت** بفتح ت و شین
 شده و نمائند و غنی باشد **ت** بوزن کپره و دل و قاره باشد شش و کوی **ت**
 ایاشی که در گاه جاست زطاس معروف باشد تیره و در تیره شش
 که در آن سیر کس کند نیز باشد **ت** بفتح زای عمل در تیره زبان بکشان باشد که بانی باز
 و دیگر تار جامه باشد و شد بود و دست کوی **ت**
 بکس عمر او را باد و ایم زد و بولت بود و از اقبال تاره و در تیره و کوی بول
 بنون آید **ت** بهم بوزن ند و کز زبان باشد که دست تکلم شود کرد و او را
 در تازی فا فا کویند و متد نیز آید و جلف نون و در سامی یعنی آید که زبان
 بفکر و دو حرف دیگر خوب شود گفت **ت** بین عمل بوزن پنجم یعنی
 کرم شد و نوری کوی **ت** و لغ فراموش و وقت شده و شد از انشاس
 نشه اول از انشاس نام کرم گفت **ت** نیز کویند **ت** و در تیره شش
 و غرض غله و غیره نیز باشد مثال یعنی دوم است سید کوی **ت**

کوی قدیم و او را توده کرده و زیماران خاطر آسود و کرده و ام باشد
 از مرفوع که بود این کوی **ت** نفس نفیس و نشو و نافع کف
 سیخ را کس تخت و تکه آه و تله وای مرادند سر به بی طاقی خدمت باشد
 چنانکه کیم زنی کوی **ت** تمامه شد شوق کس نشو و نافع
 زیر ملک انشوری خصال است او در موی یعنی یک شتر آید **ت** بنعم تاه و رافق
 شین موی معروف و تیره شتر کوی **ت** معروف و تیره یعنی یک بغل تیره
 بوزن محنت یعنی او کرده و کزاده و کیم سوزنی کوی **ت**
 نوش بخندید و کس گفت بدین روش و نه مرا است کار و تر تاخت و ام
 و یعنی جمع کرده و حاصل کرد و نیز آید و مثال یعنی یک مکر کوی **ت**
 خلقی بخل شامت از زاقی تخت **ت** جوقی ز عدل کاملت آرام یافت
 و یعنی کشید و نیز آید **ت** خا که در آن شیشه بندی بود که سرچ در سرون بود
 و ده و سو و تاب در آن نقد انوری کوی **ت** سر و در تارخانه ریشتم
 کند آتش سواهی و واق که اسفند الشرفاء و در تیره زاده که از آن خانه
 نیز کویند **ت** معروف و تیره و توانچه سر کوی و بعد از آن کوی کیم سبانی کوی
ت یک تانچه مکر و زین مرد از خواران بکشان
 یک صدای صورت و زین فرعون بکشان صد هزار **ت** یکی از سامی تیر کوی
 خاص از **ت** بنعم تاه اصل و نسب باشد شش **ت**

و در سینه بعضی معده می شود و فروغ و فریاد و چنانکه در معده گوید
 بنام که از دست و در نیم شب برآمد ز سر سدی بکشد بلب و در شمع کچم فردوسی
 بسیار با معنی آمده اما این لغت را در کتب آورو معنی و از چنانکه **باز** است
 بنیم چیم و باقی تاری و سکون بنیم چیم و پاشد که درانی آتیه و پس فریخت آتیه
 بقدر که بارین گوشت **در خرابات** ریش خصاش
 گشت در زیر چکان جفت **بنیم چیم** و سکون بنیم گوشت فرومایه
 و گوشت و از آنجای که گوشت می گوید **بنیم چیم** و پیش از این می گشتی
 چه با قوت حل و چه پیشم جفت و در اختیارات مسطور است که سنجیدگی
 که بسختی مایلت و بعد از آن سه روز مدینه واقع شده اگر بظرفی از آن شراب
 خوردستی یا و در واکترب در جامه خواندند از اختلاط امین باشد **جفت**
 بوزن است در سینه و خالی جای اخرون الگو باشد **جفت** بوزن است در سینه
 و فایده معنی نمیده باشد و شش فری می دین فرمایه
 در کالاش می خواهد که مایه قد قوس قریح چون جفت باشد و بنی کچم و بنی
 باشد و مایه کچم می جفت را بعضی جفت و چوب بند که ناک بدانند آورده
 و این قلع حاکی می داند قول است یعنی جفت **جفت** آن جفت را که گوشت قوس قریح
 و ان طاق را که گوشت جفت طاهر ادریس و هم همدس موی و خضر ناه
 روح و هکلی مزوق فوج و هکلی در واکر مزوق طعاش باید **بنیم چیم** بیای حلقه

و در سینه

و بنیم چیم بوزن طاهر و توبر که از لیس گشت چفت کی است که لیش خوش است
 که است **بنیم چیم** بنیم چیم آن پار که گوشت سنج که بر سر فرو می است
 و آتیه بنیم چیم طاق و این نشان آن چو است که از پانصد که درانی **جفت**
بنیم چیم و جوق یک معنی باشد و تاری فوج گویند **بنیم چیم** بوزن سنجی و توبر
 باشد و در سینه معنی نمیده و سوزنی گوید **بنیم چیم** ز ناه سوزی ویت ناکه که ستم
 و در اعلام تو با جود ز ناه معنی و چیم فارسی نمیده **بنیم چیم** بنیم چیم آن و از ستم
 سنج که در وقت زدن بر کسی برآمد که درانی **جفت** بنیم چیم برای طاهر بنیم چیم
 بوزن سنجی و سنجی که گوشت و سیم بر کنند و از آنجای که بنیم چیم
 و بنی چیم و جود آن نیز آمد و چیم فارسی نیز آمد و مثال بنی اول سوزنی گوید و قتل
 معنی و هم نیز است **بنیم چیم** آورده پاسبان که از آن و در کد رفتی
 و ناه پیش و دوت و در جفت **بنیم چیم** معنی نمیده که از کوچ و کوف و کول هم
 گویند و دیگر که صابر باشد و در سینه معنی می گوید و در نقاب است نیز باشد
بنیم چیم نام شهری باشد که نوری گوید **بنیم چیم** تو که در خطایری می چکد
 جز و تعلوید این چند و چند **بنیم چیم** بنیم چیم و ستم بنیم چیم و سکون ای طاهر بنیم چیم
 باشد که درانی **جفت** بوزن ز و معنی باشد که او را تاری بنیم چیم گویند
 و گوشت و مایه و اگر بر کتا آب باشد و بنیم چیم خراج سر کوند که درانی **جفت**
 برای طاهر **بنیم چیم** و ز ناه سوزنی و در سینه معنی نمیده که درانی **جفت**

بوزن لاند درخت نیز از پس از آن باشد **ششم** یعنی چم و سکون از میوه جاف و کرمی باشد
 که در تابستانهای چم باشد تا فصل بهار باشد و بابت طوالتی کند و از این سبب است
 گویند **احد** معروف و آن کتب از چم و شید باشد چه سلطان را که و شید
 آفتاب را گویند **و از این** بوزن صد شش و ده چهار سال باشد شش و یک **ششم**
 وجود و شرف و آری در این حق **ششم** مگویند و دیوان تحت و صد بود
 کاست و در علم شایسته چون او **ششم** کیخسروش و صد و صد بود
 اما صاحب شرفانه بنال چهار آورد و همین هستی مذکور گفته که و گفته که و گفته که و گفته که و گفته که
 ضرب کنند و همین فانی چم فارسی و ال مطلق آورد **ششم** یعنی چم و دو و او و کسر
 فون در سخن و فانی در شرط باشد و ضعیفی گوید **ششم**
 تراست محشر رسول جاز **ششم** و صد و چهل و چو از **ششم** فام و لایقی باشد
 در سومات که فانی گفته و صد گوید **ششم** پس شکستی نباشد از باشد
 مادحت قمران جالندر **ششم** معروف و دیگر شقت و پنج و شست باشد
 حکم نوری گوید **ششم** کرده که و چنان که استاده که یکی کرده و بی سبب کرده
 بوزن تازی ستم گویند و نیز نام کی از خطوط جام ستم که رب جام بود و سال
 جو ساله مال گویند و چون که در آن ماه حریف را بپندازند و در بسیار است
 شرباب با و جو و کند سراج الی **ششم** سومی همان کرمان بسیار و جو
 که دل سیاه شد از جو این چنان **ششم** فام و شش و بوزن و انشور

و از این

و نیز ستم یعنی از لاکستند و در بهشت و نیز فراموشد باشد و چم فارسی هم آمده
 و بسین طبع نیز رسیده **ششم** بعد از چم زای چم و ای طبعی است که روی
 و ستم و سر و دست و پای او خند باشد این تحت و در چم و نیز ستم آمده اما ستم
 اشیا بگویند که و داند **ششم** بوزن چم و ال مطلق بوزن و نیز ستم آمده اما ستم
ششم کن چم و نجا که آب بسیار باشد **ششم** بعد از زای مطلق بای و صد و بوزن
 و ز که و داند که فانی الشرفانه **ششم** یعنی چم بوزن و نیز ستم آمده اما ستم
ششم و داند نام شند نامی و ای این در آب **ششم** بکون فانی که شش و چم
 و شش کاف تازی شکار کنند و جان شد عبد الواسع گوید **ششم**
 ای خرم بران لغت و و تازی بکشی یزد **ششم** یعنی چم بوزن چم سیاه باشد که بند
ششم بوزن کار خجکت باشد که از این یک و چم بوزن گویند **ششم**
 بنال چم بوزن و کثر یعنی چم بوزن فانی الموضع **ششم** بوزن کرمان و بوزن چم گوید
 سیر که بنشیند گویند و تازی محاسن گویند شش و یک گوید **ششم**
 شش که باشد در طبع معانی و خود خود رسته و جو و جو و او **ششم** و نیز ستم
ششم که در کام آساحت اند که جو از ستم **ششم** فام و او
 بوزن و نیز ستم و فانی را گویند فانی گوید **ششم** و او بوزن و نیز ستم
 که در کام مشکین و بدی جلوز **ششم** و ستم فانی بایستی گوید **ششم**
 بعد از بوزن و فانی و ستم و بدی را و فانی که کام ماسد و جلوز **ششم** و از این

بعضی مختار و برگزیده شخصی باشد **شصت** در نسخه‌های معتبره از صفات او بارهاست
 ذوی الاثر و آن سه نوع است **جفت ساز** **راست ساز** **یک و نیم ساز**
 چهره پلکانی گوید **شصت** آسمان جفت ساز خورشید این و نیزند
 کاتبش و ابوالفضل چون نویسد **شصت** از برای مومن و رای مصلحت و زن
 همه در خا پرست را گویند و جبر و رک را می‌دوم همه باشد هم نیست **بر باد**
 باز خید را گویند و بعضی گفته اند باز را باید شصت گوید **شصت**
 بر اوج فلک چون پر جبهه و باز که بر پیشانی است سبک از وجه بعضی جان
 و جلوه نظر رسیده **شصت** خیزه را و بعضی تر از آن را گویند **شصت**
جاش ابان را گویند که بعضی صبر خوانند شمس حکم سوزی گوید **شصت**
 مرکب شمس که در وقت جاش است **جاش** بر دارنده را دست اهل کمال
شصت بوزن خورشید عتی که از کوهانند با و بخان بر آید و در دهنده و اگر برسد
 چم پاک باشد و اکثر مردم بکمان و فرغانه را باشد شمس فرنی گوید **شصت**
 بند و به در میان پای خیم که بر گردش است ایام خیم **شصت** معروف و نیزند
 چهار دهم از ماه را گویند **شصت** بعضی چم و دال پس بود که در کتب این
 کشند و قتی گوید **شصت** همه تاخت آنها افضل و دانش
 همه تاخت خیم تاخت است و جفت و درشت فغانه فرو دامن این باشد و از
 جاق نیز گویند و این کمال امیر را باشد آفریده **شصت**

سوی بروی رسته چرخ کند پوست بر روی نماند و چرخه کجاق و در اوقات الفضل
 نوعی از اسباب زاید و نیز باشد که برای زینت نقش سازند **شصت** بعضی چلی که بر زن
 کاوندند و وقت شیار کردن و از آنجا نیز گویند و چم و چم در تخته بعضی چلی
 است و نسک آمد و چاکا آمد که **شصت** یکی تخت حاج و یکی تخت جع
 یکی جاش و یکی جاش **شصت** از قنبر را گویند و بسو را گوید **شصت**
 زو نامشیدم که چنان بکن زن جاف جافت بل کم تر زن **شصت** **شصت**
 بکون و نیم شصت به دو اس باشد که آنی تخته و در نیمه حسین فانی پس همه نیز آمده
 شصت گوید **شصت** ای جاش فقیه بی اشتغال لی لوا بر دار جاش شک و بر و سید و پیش
شصت بعضی چم و کاف و سکون و ن و نیم لام کسی گویند که از رنجوری است بر زن
 در وقت برخواستن استعانت از دیوار و غیره کند پس گوید **شصت**
 ای چم چکوک چورم و در ک کوک خواهی که چون چکوک بپری سوی هوا و در
 یک بعضی است و پاکر آمده **شصت** بعضی جاشیدن شمشیر و و باید **شصت**
 چون قلابه دیده از پنجه جاش شک شرب شیشه خانه من که بهر او چنان راسته
شصت بعضی چم و سکون پس همه بعضی است باشد چم سبانی گوید **شصت**
 از رده که جفت ماده و زنه آرزو مند مرکب که **شصت** **شصت** بدل و نون زن
 برادر در نسخه سیر از بعضی بازی باشد که از کوزه گردان نیز گویند **شصت**
 بنامیدن جزات باشد **شصت** بعضی چم و نیم لام و شصت نون بنده بنده باشد

[illegible][illegible]

بود و بر منی جلد و چاک باشد این خبر و فرماید
 لیک بود اشک زده شاه در غره تر از این سپید و سیاه و بعضی زین تر سپید
 این چشم و کشت و تعویذ و جنت **ب** بوزن ساه نام و کشت
 از رویا **ب** این چشم و کشت را می نمود و بعد در شش ماهه نام و خیر بر آن کرد
 جلا بسیار بود و فرود بر اوشت **ب** این چشم و کشت شد و خیر شد
 گوید **ب** دلم از آن غم نشسته گری قدم از مار محبت جفت کردی
 و در رویه انصاف جنت طاق بنام آمده مال یعنی سیاه گوید **ب**
 تازه خبر جسد شاه کواکب جفت زین برین قصر ز جسد و بعضی جبهای قوی که
 برین فرو برد و بران جبهای باریک نصب کنند بران شاخهای یک یکند نیز آمده
ب این چشم که کدی کاسب از او یکم خافایه گوید **ب**
 جنت طاق سپهر را بخند جنت کان کا و زان زد و بعضی دوسین مردم
 و غیره نیز تر سپید **ب** بوزن کپره یعنی ساخته شدن و جسد شدن مردم
 بهمت کاری و همی شناسد **ب** بفرمودشان تا جبهه شدند
 بر بر زان زد بر شد **ب** این چشم و کشت را می نمود اول کی را قسم
 عقاربست بنایت کشنده و در امور بسیار باشد نوری گوید **ب**
 زلف پرچم نماید چشم **ب** شکل جبهه را نامی اموازی و دیگر زلف شوق را
 گوید جبهه را سح گوید **ب** سگ و بر سر شاخت چون خسار جان

بنفشه بر لب جویست چون جبهه آرد و لبر اما بعضی اول عیت **ب** این چشم
 بر شین جبهه شانی شکی باشد که کشت کرد و با ترکی نیز گوید **ب** این چشم و کشت
 این چشم و کشت فرای چشم که کشت کردی و جنت سحر است **ب** این چشم
 و لام و بعد از چشم این جبهه جوی از مرغان را گویند شخصی گوید **ب**
 زمره و امور را هم بویار و بدست از آن جاله جاله و زین قطره **ب**
 این چشم و راه تا سگون و این میان نام که بر دو ک رسیده و از آن گویند
 و پناه نیز که یکدانی الشرف نام در سامی یعنی با سوره باشد حسین فانی نیز نامی
 آورده **ب** این چشم و کشت لام شد و در خیمه فانی معارف و بعضی فانی که کند
 زو زین از دیوار کام روید سجده گوید **ب** چو که که سر فرو دارد بر سر حمدان
 چنان کرد که کندی سار و غت یا جله و ازین پست چنان منور شود که سار
 و جلد و جبهه باشد و در کتبه نیز جبهی سار و غت آمده و دیگر بعضی درخت خرمایه
 و در کتبه نیز اطراف ایات همان سار و غت باشد **ب** بوزن از منصرف باشد
 یعنی ستوانی که از این توان نمایند **ب** بوزن بهر آن چه می باشد که جلال
 بان با سوره چند **ب** همان جواز فرم باشد **ب** این چشم و کشت کرد
 احسن و ستان برین افتد و آن به قهر باشد خست شایه و مقوط جبهه اول باشد
 و زین کرم شود و به بخار و چهار و هم شایه مقوط جبهه دوم باشد و آب کرم شود
 و پست یکم شایه مقوط جبهه سوم باشد و نبات کرم شود و شایه نوری گوید

اشتباه را نیز کین مثال نمی گیریم سوزنی گوید **شعر**
از آنکه تا رسای جان غفل نشود و نمی ندانم سیس چاره چرخ **شعر** و در آنکه آمد و گریه
و و طبع باشد که سپاس آن خبری نیست و تیر زین نیز خراج گویند **شعر** فلک و کمان
خف و گریان به یس غری گوید بهر مدتی **شعر** ماکل و لایبر وید از خاک
تاده و محبت تا بد از چرخ آید و دست بتوروشن آید و نیز خیم بران و کسین
صدر و دولت و اقبال ترانه و از دست و طفر و لیس چرخ و دمنی بکس کفر و دمنی
تیر فریاد **شعر** یکی تیر چکان تیر بندک **شعر** چرخ اندرون از دم پد کف
و دیگر چرخ سر و دمنی نام شهریت در فراسان که افی القه و در مانی فی الای
بمنی آن موضع که در آن کهور ریزند و بعد از آن پاشا زنده تاشیر و از آن کینه تیر
آید و از ابعاب منقصر گویند بهیم و عین صفا و معین بزن چرخ **شعر** بکس کشتین
بجدی باشد شمس **شعر** سپاس کسیر و کوه شخ تو بپسل و با پسلبان بچ
شعر بوزن چرخ آکاب از چرخ همیشه رود و در کانش نیت باشد **شعر** الدال مر
بوزن زو آنکه استانه در آن نند شاعر گوید **شعر** ایسلو چست مردان مرد
کوچین بکس را ز چرخ **شعر** برای عهده بین چرخ بوزن شمس زدن چرخ و چرخه ان
و همان جبهه خود قوم باشد در خمر نایب **شعر** بوزن شمس کابل باشد **شعر** دین
بمنی چرخ و فاجع بپسب بود که بر مردم آمده کذا فی القه **شعر** ای کاسر کوه را گویند
شماره **شعر** سید می دید و بمان از چکا و که آید پایی ایران جوابا و

از کاف

و دیگر بعضی بیان می باشد **شعر** گوید **شعر** که خود را باستان مخم
بی کاف که چرخ آید و از تار و تارک و ترک و سبک و کج نیز گویند **شعر**
نام حمای و خیرین باشد **شعر** یعنی در سیه و خرام آورده ساسه **شعر**
بی باره که چرخ بکشد نماید بر روی کجی بکشد **شعر** بمنی چرخ و خای بجهی گویند
و دم زنده ابو الفخ گوید **شعر** از دولت تو دست خد که تو خوام
باد دولت خود که چرخ یا کجیت **شعر** و **شعر** یعنی کوشید و دم زد و **شعر**
تیر آفت **شعر** بر می بعد بوزن از زید یعنی بخت چاره جوی و **شعر** از کج بوزن مرد
سر و کوی و عینی بود و در کج اما در خفا بعضی معنی معنی آمده و بیت را میگوید
خود آورده **شعر** بوسن نظرت عدل باشد بایره این بخت من که ختم از چرخ که
چاره و باشت شمس **شعر** شمس افغانی گوید **شعر** دست بر او زمین چاره جوی
ایر خشم دارا دل غوار جوی **شعر** و در کج چاره و چدر مرد و بختی چاره آمده و جارسه
دانش شست زنی **شعر** و **شعر** فرامی شست و کثرت علف خالی گوید **شعر**
نخش نهر باخت بر مسخر شتاب **شعر** رفت پیرب آخری کج روان در کاب
شعر بمنی چرخ و پسر کون و منم بای تازی و نیز پامالک باشد که بعضی معنی گویند
بمنی چرخ و سکون یافت و **شعر** و **شعر** دلاور و غالب را گویند خمر و کشتین **شعر**
باغ چون شود و یو کجی چرخ که ریز مرد از چرخ آموی از تیر و چرخ نیز گویند زیاده
چرخ چرخا که باشد مسود مسود **شعر** **شعر** نیز بکشد بسته دس چاره جوی

که مرکشش چو خورده و نه آشور **چهارم** نیز آمد و چنانکه میفرمودند **ششم**
یکی خدای فریخته است نفس از و خواست که بلی باکی چسبند و است و نادانی پنداشت
پنجم بهنج هم و سکون بین محالقات نمودن ترسیدن باشد که فی الادات **چهارم**
بهنج هم و سکون مای فارسی دال محله سوز و باشد یعنی غی اکفش که بر سوز و پشند
و بعد از جسم روق گویند بهنج هم و میم و سکون ای محله **پنجم** از **چهارم** بهنج هم و سکون غریب
عزک باشد که او را واق و غولک و غنجوس گویند و فاس و کل و زنگ و ترو گویند
ابوالفتح تبتی که **ششم** سرچند که در پیش پند آید و چشم تو اندران چه چیز آید
چهارم بهنج هم و سکون او در خیز از بعضی خاک است باشد و آن پندایت که در
روز تانیر اندیشش نیز و برکی حرق گویند بهنج هم فارسی آه در شرف فاشد آورده
که چرخ کا و گشت که بعضی ابوالفتح گویند و در سامی فی الاسامی تجمی ماری آورده گویند
که چرخ زمریت که او را تازی جاری گویند است و گمانی گویند **ششم**
بجکال غش تو در خیمه دل بود و محو زنی بجکال شاین **چهارم** از **پنجم** بهنج هم
که از روی سازند و بر چشم او نیزند که دفع نکند **پنجم** از **چهارم** بهنج هم
پنجم از **چهارم** بهنج هم و آن آرد و از اچا چوی نیز گویند **پنجم** از **چهارم** بهنج هم
مان چرخ که گشت و آن تدر و باشد **پنجم** از **چهارم** بهنج هم و **چهارم** از **پنجم** بهنج هم
باشد و در خیمه چابکوس نیز آمد و حسین غانی چابکوس بهنج هم و مای تازی آورده
و گفته که حالا بهنج هم و مای فارسی مشهور است سال اول را شمس غفری گویند **ششم**

چالکوس خود را نمی کند بر کار و ملی گویند و کار چابکوس و بکوس
گشت در باب باشان و دم در کجیم نوکی **ششم** از **چهارم** بهنج هم
نیز از آن و زمان چابکوس **چهارم** از **پنجم** بهنج هم و از گوشه چشم **چهارم**
اکس اکویند که پیش از انداختن مغز و لغز از مدیکت یا کاسه بکار برد و او را
بهری گویند که اس گویند دفع لام و تشدید و او **پنجم** از **چهارم** بهنج هم
ششم از **چهارم** بهنج هم و میش بر از مرغ با گوش پلکشش از **چهارم** بهنج هم
خرامیدن بنما زرقن باشد **پنجم** از **چهارم** بهنج هم و سیادین شیه و جالش کیم
در خیمه راسک باشد کیم و سنج طاقی را بخند نامه یعنی جنگ در خیمه عام و از
از آنجمله که **ششم** از آن بکلین سیاسی قوی غمان یافت بر جالش خسروی
و جای دگر نیز گویند **ششم** از **چهارم** بهنج هم و بجاکشکی سوی او را در خیمه
بر ابرسیه خنده ز و چون خوش **چهارم** از **پنجم** بهنج هم نام مبارز توانی که یاری افراسیاب
آمد و بود و بدست رستم گشته شد **پنجم** از **چهارم** بهنج هم و نقیبش که باشد خسرو و شمرین **ششم**
نیز چاه شان از و رشود و در **پنجم** از **چهارم** بهنج هم و اگر در **پنجم** از **چهارم** بهنج هم
پشم باشد میفرمی گویند **ششم** از **چهارم** بهنج هم و کیمی چشم زنده تیر بر دل عشاق
کیمی دست زنده تیر بر دل اعدا **پنجم** از **چهارم** بهنج هم و کسبای تازی یعنی چربی و بنی **پنجم**
و زیاده تیر آید و شال و دوشی را شمس گویند **ششم** از **چهارم** بهنج هم
ترازوی چربش غروشان بکشت **پنجم** از **چهارم** بهنج هم و چرب و چربش مار و بسکت **ششم**

چنگ وزن تک چنگ باشد شش فنی گوید
 سعادت و شرف و بندگی حضرت او
 اگر کسی که ساید چنگ را بر چنگ
 چنگ ساین باز او را بشکست
 معجزه حربه و نیزه می باشد که بطریق غزو سعادت بر کسی بند چنگ افروزی گوید
 عیش و تنه ای که تفرقه گرفت و دوست برادر چنگ و چنان چنان شیرین بخوری
چنگ یعنی هم و هم ای محلو در نیمه سوزانی باشد که در زبان چنگ گویند
 و از آتش و شوق نیز گویند **چنگ** شکری که بدو شکری آید شاعر شاعر گوید
چنگ چنگ از نام ملک بخت بهر چه شوری که بخت **چنگ**
 که چرخ و مکنون ای فارسی مار پشت باشد شاعر سنانی گوید
 سینه را همچو چنگ سازند و از آن پس گویند چنان بر مار **چنگ** یعنی هم و هم
 و مکنون و شوق فون پرده ایست دراز کردن که از چرخ و کار و انگیزه گویند و بجای
 ای فرشت نیز بر سرید **چنگ** یعنی هم و شوق کاف و چنگ نام در نیمه سوزانی است
 بر شمشیر باشد و در میوه افشا چنگ آورد و به هم و شوق لام یعنی هر قوم و مکنون نام گویند
 و بکن باشد **چنگ** یعنی هم و شوق فون و تار مغان باشد **چنگ** که چرخ و مکنون
 بای فارسی لام یعنی شایسته و آلوده و پلید باشد که افی لاد است **چنگ**
 یعنی هم و کاف و میم و مکنون می محلو ملکیت غزو و کوچک اینسان **چنگ**
 یعنی هم و نون چنان باشد و آرا و ملک و سکن غلظت نیز گویند و چنان وزن کاست

اهلیه

نیز بر سرید **چنگ** یعنی هم و مانی فارسی نایت که میان و فنی پند **چنگ**
 نیز به نیست چنانکه بهای لطمه گوید
 و پیشان چنگت نیز بسیار **چنگ** یعنی هم و میم شستی افزونی شده گوید
چنگ پاکیزه خوری نیت هم قبول تو من نازل چون دوست مراست این چنگ
چنگ حیوانست مانند مرغ و از مرغ و چنگ شیب او از کند و او را هر انگ نیز گویند
چنگ معجزه چشم و نیز میسر است که از آن صحرای کلک گویند یعنی **چنگ**
چنگ که بر تن و از درای و او از می که از گوشتی که بر آید شماند
 از آن می میوی و چنگ درای بگردار طهر و شکر که نامی **چنگ** چرخش دارد
 اول ساز مشهور و گشتان سوزنی گویند چنگ و معنی **چنگ**
 پیران چنگشت و جوانان چنگ نلف **چنگ** جام ماه و در گوش بای چنگ
 و دیگر بعضی مثل باشد گویند دست فلان چنگ شد یعنی مثل و در میوه چنگی بزرگ باشد
چنگ چنگ چنگ که از آن و دروغ سازند و دیگر بعضی به ف آمده
 در نیمه شمشیری گویند **چنگ** نیز عاده و چنگ نام در عرض تن است
 که چشم شمشیر چنگ است بهی چنگ نام در نیمه و فانی چنگ نام بانی آمده و در نیمه
 چنگ اینسان باریک میان آورده **چنگ** مرغی است بی بقدر زان که گوشت و بطعم گوشت
 بط باشد شمشیری گوید **چنگ** بکانه خنده و خنده و نشان که از عیش
 رو و پیرش شایسته چنگ **چنگ** و او را برتری و غلظت گویند **چنگ** و شمشیر **چنگ**

شده

افشا

خاکستان آن آید و بجای خود این است **چنین** یعنی هر که با کسی باشد و بخواهد که از پس
 باشد باشد و در وی فرماید **شبه** بکسته و در کس و چندی و
 چنین آن نام کشیدن نهادن کشیدن است که از جو و با قله نرند **چنین** در وی و از قله نرند
 نام چلی باشد که بان پند و اندازند جدا کنند اما در شرح سامی می آید سامی مطهر است
 که چو چلی شود به شیخ علیه حبس القطن بن حدید او شسته **چنین** بجای خود و در این یکین
 و چپ یکین باشد و بکسر حشر نظر رسیده **چنین** یعنی همه و را و دال ملحق بوزن
 و یعنی رسیدن انقاص کردن باشد که افی الا و ات **چنین** چرا که حیوانات باشد
 یعنی علف را شمشیر می گوید **شبه** چو حیوانیت مانده در پاسبان
 بخت به آب و زهر می رسد **چنین** حشره آن من بین شمشیر می گوید **شبه**
 حوا و سبب بگشتان زده و چیدن و بخت چو اوست و در وی شمشیر خور و در
 آید و در تحفه **چنین** سبب کار که اگر انتخاب گویند بعضی شمشیر می گوید **شبه**
 بیا و دست تو شتاب و نام و دست تو **شبه** اگر درخت نشاند در حد که کار
 زیر دست تو و غایت سعادت تو **شبه** حقیق و اصل بر وید شمشیر چیلان
چنین که حیرت و سکون یا پسین غلظت پسین که بعضی لغز گویند شمشیر است
 پس می گوید **شبه** اگر این چستان بختیانی بکوی انش زبانه این بری **چنین** محضر
 چند باشد **چنین** بر او دال ملحق و او بوزن رسیدن چارچوب است و در وی
 باشد شمشیر که بجای می گوید **شبه** یکی دانش پروری داشت که بز

بعضی

چو ویدان گشتن سحر عاجز و **چنین** بجای خود و وزن کشیدن فادان لغزیدن باشد
چنین بوزن و یعنی ضد است **شبه** سید چرخ غنچه نوی گوید **شبه**
 در کس و در کس باشد مملکت آرد ز کلاب و در خورشید چند **چنین**
 آواز که ز مسکام وزن اقبال آن حکم فرمودی منماید **شبه**
 هر یکین که زده کا و چپ **شبه** توختی مگر گوید بار و سپهر **چنین** چیده باشد یعنی نگین
 هر طرف میل کند برهنه خواهد حافظه منماید **شبه**
 سر و جان بن جسد اسل می کشد همه کل نیست و یاد منماید **چنین**
 بدالف از شمشیر کوشش چشم بکشتن **شبه** که لایق نیست زن شمشیر می گوید
 نگین بخلت که سلطان بخت که چوبک نشاندان بخت **شبه** که او **شبه**
 چکا و ک باشد فردوسی **شبه** چو خورشید سر بر زده از برج کا و
 ز نامون بر آید خورشید چکا و **شبه** با یک کجکی را گویند که از مرغ شکاری یکی
 خوا که بچا و را بر دارد در میان شده باشد و به طرف دو و پرو و فرماید
 شمشیر می گوید **شبه** بی همانان بی زن فرزند گشت **شبه** که بخت دارد و پست و چا و
چنین یعنی چشم و منم و من یعنی چون اویش غفای فرماید **شبه**
 چنان اند که تا خبر و بکشت **شبه** چنان اری چو بخت شست **شبه** برای خود وزن
 نیل و خارش که خار خود را چون تیر انداز و کد افی الا و ات **شبه** یعنی چلی
 شمشیر گوید **شبه** بد و کس خیم کاریند باشد که را **شبه** که سوزان چو بخت می چو

از دود حرب و چو ناداد **چشم** که چشم و فتح کاف و نون بر صفت که از
 کار و کانت میگویند و بعضی که آن خوانند **چشم** که چشم و اول و دوم و لام و غلو
 باشد شاعری که در چله گرفت عاقله نیافت چله صید با زبان چله
 و در وید الفضا سطوت که این است در هیچ فرقی نظر رسیده **چشم** که چشم
 و رای و علم **چشم** که چشم و بعضی چیزی باشد که چراغ در آن است تا با چشم را نکند و بشود
 مشکوه خوانند مثال چراغ را که نور میگوید **چشم** که چشم و او را غوازه فرشت جاده تو
 تا هیچ و شعله خورشید و غنمت **چشم** که چشم و او سکون شین و بعضی غنمت باشد
چشم معروف به معنی سوزن و جوال و وزیر آمد و مثال اینی شمشیر میگوید
چشم بود چو شمشیر سوزن شکم عدایت ز بس بلا و من عالمی بدین فرخا
چشم یعنی چشم و او را دال و حلقه و نون معنی رسیده و واقعات کرده **چشم**
 یعنی چشم و دوم و لام با فرار باشد معنی رسیده **چشم**
 که که که میگویند که کورین **چشم** که چشم و در پاهای چاه **چشم** که چشم
 شمشیر **چشم** بزد و دست و بشور را بر گرفت سر بیدن چاه اندر گرفت
چشم که چشم و در و چشم **چشم** که چشم و برای چه پوست و بشود و باشد و بسید چه در یعنی
 بسید پوست شمشیر میگوید **چشم** که چشم و در را یکی زشت خوانند
 جالبی بخش که سیران باشد **چشم** که چشم و با و چشم و دوم و سر و فارسی بوزن هر صفت یعنی
 کو سار و نرم که کوکان بران افزند و یکدیگر را بر کشند و بعضی نحوه که کویت

یکی از سبکها از زبان
 جامه یا قه آرا و شاعر
 چون بر او و در هر چه

چشم که چشم و سکون شین و چشم و لام و در نوزد که چشم شتاب باشد
چشم که چشم و بوزن شمشیر باشد که بر روی شمشیر و ایضا **چشم**
 باد و او بوزن شمشیر و در نوزد یعنی چشم و ایضا باشد و در وید یعنی چاره و چو
 باشد و در وید نیز آمده **چشم** که چشم و بای فارسی و سین و حلقه بوزن کوا
 یکی از اخبار سبک که سوسمار باشد و آن کویت برین صفت **چشم** که چشم
 و نین و سکون نیم و رای و حلقه و چشم فارسی جنسی از تازی باشد و در نوزد
 و او را و ات الفضا یعنی شمشیر تازیانه **چشم** که چشم و بای و کتیر شمشیر و او را
 گوید **چشم** که چشم و زار و زار و تاشا چون آب خرمیده و چون هر چه
چشم که چشم و بوزن و زنده و ج که میگویند که مرغ باشد و بران کاف که دوک را
 که یسار بران شده در وقت رشتن چو دوک که کند مثال معنی اول را و در هر چه
چشم که چشم و شاز تو غوری بایا سبک بخت فاشد و چو را که کف خات بخت
 از سبک پاد و کشت و رخ سپان کرد و فیان پوشا و داد و از مات بخت **چشم**
 چشم که چشم و کسب و فتح و نون مرغی باشد و حسی که مرغ خانه ماند و بعضی که در آن خوانند
 شتاب کاف و رای و حلقه و بعد از او و چشم **چشم** که چشم و بای و سبکی و سر سینه و فرمایند
چشم که چشم و چشم و بکبه بر نشتی کف **چشم** که چشم و بای و بکبه و بکبه و بکبه و بکبه
 که چشمه باشد شاعر گوید **چشم** که چشم و بای و بکبه و بکبه و بکبه
 فعل و هر جان که رخت و فقار **چشم** که چشم و نون آن خیره که کرده باشد از زبان

و آنرا که نهیب نیکو کند و معنی که در دکان که پوزیز کوینه آید و شانش لوی معنی فرماید
شعر شکر سیکه ترا می پشود آن لب و چانه دارم و آن نوا **شعر** درین
 شاه و یمن میان سیر شانش شکر کوید **شعر** نخستین پیش میدان ش پادشاه
 قدم خسته و آسین تاجیک **شعر** بنجم و خا بنیت ست و ساق یاریک
 و بعضی کاشی خوانده و **شعر** با صاف و لام نر آید **شعر** بنجم و سون ای حله
 معین بود و بعضی گویند اب که بود با سیکه فرمود می گوید **شعر**
 چنانچه که کس اندر نبرد چنانچه چیده دره نورد و این پت معنی بود
 که چه در اب که بود **شعر** پوشیده چهره تو از بس خون
 که روش بر رخسار پلور **شعر** نام سازی باشد مانند باب **شعر** بنجم
 و معنی بانی تازی آن است که در این خیر پس که سنجیده است آن **شعر** تابوت باشد
 یعنی و بکنون **شعر** در کوشت و ساخت و توشه ماکی رسدش چهار گوش
شعر بنجم و رای حله و سونین و زری تازی و معانی و خول که گذشت
 و آن سستی اند که در آب وید و بعضی طلب گویند و در یوید چرخ مار و نیز معنی آمدن
 بیای فارسی چنانچه بوزن ما زیاده و بنجم که وی نقش که شرب در آن کنند شرفی
شعر حریفان نشد را در چنما **شعر** بیا و بود و ای چای **شعر** سحر
 عجبی که **شعر** حاکم دست چنان شاعر از **شعر** معنی آن که ملعون شکسته
شعر بنجم و سونین که گمانی معنی یاس باشد شانش شکر گوید

شعر و قستان نام دولت او **شعر** و شانش شکر گوید
شعر بای فارسی و تازی قزشت بوزن **شعر** ایانی نالین باشد سوزی گوید
 و در کجاکلی و قهای تک **شعر** و سیم و جاپاتی و لب کرد **شعر** بنجم و کمر خا
 معنی سینه دانی نام خسر گوید **شعر** متی قیامت خواهد **شعر** بنجم و کمر خا
شعر بنجم و جاپاتی و لب کرد **شعر** بنجم و کمر خا
 بر سبیل ایام **شعر** ز سوزگار آشی بر فروخت **شعر** بنجم و کمر خا
 و کاین سبیل گویند که در حالت کوی بازی مناسب باشد سواری و شمشیر
 خسر و فرماید **شعر** نه بر شکر چکانی آید **شعر** که خورشید سلیمان بر آید
شعر اندکی از طعام یا شرب از برای تیر کردن چشیدن نیز ابتدای چوب بقا
 و کوسن دن مثال معنی اول **شعر** و خسر و فرماید
 پالو خواست از ساقی در آتش **شعر** شرب چاشنی کرد اندکی نوش **شعر** شانش شکر گوید
 او فرماید **شعر** کبر و بوقی خواب شکم کرد **شعر** که اشک چاشنی با وقت کم کرد
 بر طعنه و خاطر و قادیار باب استعدا و معنی نماید اگر چه حرف صادر نرسیده اما
 معنی چنانچه در واقع شش و شش **شعر** بنجم و کمر خا
 کند خاقان گوید **شعر** کهنه سپند و دورم کفین معنی بگذرم
 حیض و کس **شعر** بنجم و کمر خا **شعر** نام شهریت بنجم و کمر خا
شعر بنجم و کمر خا **شعر** بنجم و کمر خا

فصل یعنی این کلمات که پادشاهان بماند شالشی نوری گوید
 پس در درخت تصدیق اند که کافر که کفر کند و درخت است **فصل**
 بعضی خانی دل و ضم و هم و سکون می باشد که انور و آن فشار شمس خرمی گوید
فصل چنان بسیار دلو که در خوش و بماند است که درخت که به هر کس
 رفتن که انور و نیار و زرد که در مسیح خشت **فصل** معروف یکی از اسرار
 قدیم که فرمودی نماید **فصل** یکی خشت زرد بر میان قباد
 که بکند بر باد و بر کمان **فصل** یعنی خشت که در آرزو ساخت هم او شده بایه
فصل چو او از کان تیر کمان خشت **فصل** بر دستم و شمس یکی خشت **فصل**
 آنچه بر کرد و دیوار باغ رند و پس بگوید شالشی امیر خمر و فرماید **فصل**
 بگردیده خود خاستی زمره کردم که در خیال تو پس برون و در خواب در آید
فصل بوزن پست در شمس نیز یعنی خمر و را که گوشت آمده که زانی و استعدا
فصل نام می باشد که کسی از کوه های بامیان که آن گدایت میان شاف فرزند
 بود شالشی می فرماید گوید **فصل** مردم نادان اگر حاکم و امانستی
 شمس یوان بی شکست بامیان **فصل** غلبه آزار باشد که خا و نیز گویند
 فرد و مس مظهر گوید **فصل** شام از تو خوری بامیان شکست
 مانند جوهر زاکست شکست **فصل** **فصل** بوزن رخ سود و وضع باشد
 از رنگی گوید **فصل** کرتن شالشی گویم مرغ که به سده هزارم که کج تو خور و بوزن

از بس ماکند در میان
 چنان خوشه ۱۳۱۱/۱
 است پست

میرزا شمس ماز و طرب نیز آمده و صفت می گوید
 در هر چه شک و سبب است و کج **فصل** زمانت و ترا بوست خج او این می اول
 موافقت و در شمس و خالی معنی باطل و آوری که در صحن جاع از هر و آید و شمس شط
 و خج نیست آمده **فصل** بکسر خا و سکون نخت که از خا کثرتی گویند و بجز
 بر زانکه گویند خج خا می خورند و بای موخده **فصل** وضع خا و خا خج بایست که از
 کجا چو بوزن و در شک نیز گویند **فصل** وضع خا و کسر ای و سکون خا و بایست
 وضع خا و سکون نیز شمس رسیده **فصل** بوزن شک بایست یعنی او رنگ
 حکم بوزن گوید **فصل** کرد کون بایست بد و شلوار تور کین و طبع و در بویه
 انضام یعنی کور سیاه نیز آمده که از پر مای و یک پریاد و پرسید باشد **فصل**
فصل **فصل** وضع خا و خج و پس باشد شمس خرمی گوید
 مرغ و می که خج درج شمس نهاده بادن شرف بر شکست **فصل** **فصل**
 یعنی سیر بر سر آمده که بر سر نیز بند یک خج و می فرماید **فصل**
 سپاسی کرد از کج بوج کالید جنگ و بر آورد خج و در نه نیز را
 یعنی که خج شک که قوج نیز گویند و کل سرخ کتاج خروس گویند آمده **فصل** بصفتین
 طایفه اند از خج اشیان و ترکان شالشی شقی گوید **فصل**
 خج شمشیری که در خج صفت **فصل** ترکان شمس غول بوی حرکت **فصل**
 بوزن معنی خروس باشد که زانی **فصل** **فصل** کتاج خروس باشد ایشان

مع الفصح بوزن شش نام شریف از کت تان و تکیه با کشف خطی فرماید
چنان که خواستش فرج شود رای زنگش شایسته خلق شود جای
و منسوب بخبر و یان شال ایمنی امیر منی فرماید
ایستار و جوان و فرخ و یغما بد لیری دل را می کنی یغما دل نیز شریف
از ترک تان منوب بخوان **مع الفصح** بوزن برده حیایت شل ایشان و بان
رخت شویندش فری گوید **مع الفصح** هر کج تیغ تو بود و قفس
نبود حاجت شکار و فرزند **مع الفصح** بند و نخد و نه خسین فانی زغن باشد و بان
پت فرخی مشک شده اند **مع الفصح** تا بنو چون تابی فرج کرکس
تا که نباشد نظیر با خشین بند اما آنجا طایرین ضعیف میرساند که اندک سبزی
ایش را واقع شده زیر آتش چری کبود رنگ و با خشین بازی را گویند که یک
او کبودی مایل باشد و او بلیت کوهی چسباده است و بنده یعنی غدا است بس
معنی شمران باشد که تا خدو نظیر با خشین نباشد اما خشین بند نام غدا است
و بغیر از ایشان یکی این لغت را نیارود **مع الفصح** یعنی قاتل ناصر سرد
فرماید **مع الفصح** سودمندت نمادی نزد و ملک سودش از است برین که مراد است
مع الفصح که در رضا بقضا و او باشد و قانع و حاجه حافظ فرماید
درین بازار اگر سودت نوری خستند خدا یا نعم کردان بدر ویشی و خستند
مع الفصح بوزن و کل این باشد که در توحی باشد شش فری گوید

مع الفصح بوزن شش نام شریف از کت تان و تکیه با کشف خطی فرماید
چنان که خواستش فرج شود رای زنگش شایسته خلق شود جای
و منسوب بخبر و یان شال ایمنی امیر منی فرماید
ایستار و جوان و فرخ و یغما بد لیری دل را می کنی یغما دل نیز شریف
از ترک تان منوب بخوان **مع الفصح** بوزن برده حیایت شل ایشان و بان
رخت شویندش فری گوید **مع الفصح** هر کج تیغ تو بود و قفس
نبود حاجت شکار و فرزند **مع الفصح** بند و نخد و نه خسین فانی زغن باشد و بان
پت فرخی مشک شده اند **مع الفصح** تا بنو چون تابی فرج کرکس
تا که نباشد نظیر با خشین بند اما آنجا طایرین ضعیف میرساند که اندک سبزی
ایش را واقع شده زیر آتش چری کبود رنگ و با خشین بازی را گویند که یک
او کبودی مایل باشد و او بلیت کوهی چسباده است و بنده یعنی غدا است بس
معنی شمران باشد که تا خدو نظیر با خشین نباشد اما خشین بند نام غدا است
و بغیر از ایشان یکی این لغت را نیارود **مع الفصح** یعنی قاتل ناصر سرد
فرماید **مع الفصح** سودمندت نمادی نزد و ملک سودش از است برین که مراد است
مع الفصح که در رضا بقضا و او باشد و قانع و حاجه حافظ فرماید
درین بازار اگر سودت نوری خستند خدا یا نعم کردان بدر ویشی و خستند
مع الفصح بوزن و کل این باشد که در توحی باشد شش فری گوید

خدا

منظره و عظاما نیز که مانند کسی که بارش نهد سهای از خود و او را زخمن
و گوشت را بپزد گویند **ششم** یعنی دفع دروخت و نتواند کرد و حکم نور کوی
هفتم شامی که چو گردن دفران پلکش آینه بکان جسمند چو حکم قرنا
هشتم بوزن و دیده و سبزه باشد شمعندگی که **نهم** هر که مزاج خود بخورد و جوید
وقت خرمش خوشتر باید چید و بوزن نید نیز خطر رسیده از تن گوید
دهم ز جوید سبزه نکرد و می سرین کوزن ز لاله سبزه نکرد و می سر و می خدال
یازدهم بعضی نام بدلان ایرانی در سوید نام باد شامی نیز باشد که بداند
منسوب بود و نام تشکد نیز باشد مثال یعنی فرد و می گوید
دوازدهم او از کتب و حو و حوا و او **فروزان** و حوا میسد و بهرام و بخر **هزدهم**
دلت نامدن آفات و برج جوز که فارسیان بجایه شده و دیگر نام روز ششم
از ماه باشد مثال یعنی اول مهر و سعد شده باید
شانزدهم زینت باغ ماه چهره و ادست **کریا** و دگرایی از ادست مثال یعنی دوم ماه
چیکم فردوسی فرماید **ششم** برون دست شادان بخواد و روز
بنیک خست فال گیتی فرو **هفتم** مغرب باشد و بعلی پخته گویند **هشتم**
بوزن نامید یعنی تقلید کسی کرد استاد طیان گوید **نهم**
مردم ذای حسد بچو مادریت **چون** بوزن که بکسی باز خانیه
و دیگر معنی کج کردن نیز آمده **یعنی** کج که چیکم فردوسی فرماید **دهم**

خداوند را احسان و زکات را نماند خاندن جسم پدیدار **بوزن** شنید
یعنی همه آواز و در گو و صحرای و طاس و انشال آن چیده هم او فرماید
همه دشت و آوارشان می خنید یعنی هفت تاباهی پراکنشید **بوزن**
یعنی خط و ط جام جسم چه در جام خمند خط و بوی خط مذکور و در خط ازرق و دیگر
چو در شالیش کج خفاقی گوید **بوزن** که چرخ در خط بستند اگر
تا خط بعد از دو دو و خط صفت جام را **بوزن** یعنی شش ششستان
نخستید هر چشمای قدیم **بوزن** نماید آب بزار چشم قیوم **بوزن** بسین اصل و مایه
بوزن نمایند یعنی بدن ایشان کرد چنانکه ستاد رودکی گوید
میا و چشم و بر دلش می فراید **بوزن** در میان دریا نشاند چنانکه شاید
چنگ تنگ دارد و در امری خناید **بوزن** که کم کار و کاید و ن خرد خناید **بوزن**
بسی قرشت و نون های و همه بوزن خنید که می را گوید که چری داشت باشد و آنها
داشتن کند باو الباس گوید **بوزن** با فرحیت و یکن بستم تنگ زیه
و چنان شد که چنان شیخ خنیزد و کدافه آنچه انا با طراش بضع میرد که
کدافیت عکس یعنی کعبه گفته است بنده و یعنی بخشش باشد که داشته باشد
و آنها نهادن داشتن کند **بوزن** یعنی برای گرم آرزو تو کنه شالیش هم می نویسد
فرماید و ریخت زینجا **بوزن** اگر چه دیار کج برک رست
شود خوار را بر زود کاست خرد **بوزن** آن دو که جعستی در کای می می شنید

ابن محمد بن خرازمی: دود **ج** نورانی است یا معنی بدان بر شش شام

شش فرخی گوید **شش** معراج او قصد دشمنانش می سازد پس جان فرمایا
شش یعنی تیغ و قتل حساب باشد هم او گوید **شش**
 خدا یگان سلاطین که روزگار ندید **شش** نیز پیش از چوبی جت و کرد خشک ما
شش یعنی تصرف و ملک است یا بجای باشد که خبر گوید هم او گوید **شش**
 باد و بیا و بوقت شتاب چون خاکست مازند از خبر و یعنی حرکت فتنه و
 عود و امثال آن نیست آید و مثالش سیف است که گوید **شش**
 خلق تو که در پرده اقبال و است **شش** هم و اگر طرب آرد که شد بار خری
شش که بگویم خا و زای بود و سکون و کاف فارسی و یای طلی ب ابلق باشد
 مسعود سعد گوید **شش** باز یور که در ای زاری **شش** با مرکب بازی سنگ زیو تو
شش یعنی خای اول و دوم و سکون ای جمله و و پشته و ایوان و رویه
 افضل یعنی دو تو شدن نیر آید **شش** رو **شش** معنی آبی بزرگ تیره کون
 باشد که میان سرش سفید شش فرخی گوید **شش** اگر از عدل و باشد شش رخت
 عقاب چرخ را که در شیار و در ترجمه صید نای ریخا نشن راضع خافخ
 شن هم و سکون و بعد از نون سین مظهر نظر رسیده و برین اعتماد است
شش بوزن میخربوی و دو و چربی خد و ای گوید **شش**
 که در دسالیان که بر ناید روزی از طبعش میخرب و **شش** مغرب باشد و بهتر
 مشرق باشد استاد لاسی **شش** خورشید را چون پست شد و جانب خا و علم

و حکایتی از جنین آورده
 که در شش است
 و در دشت است
 و در دشت است

پیدا شد از بر اختر استین شش علم و حکیم سدی گوید **شش**
 بشادی و جامه و ما و فرمود **شش** بود نه تا خورنجا و رسید و اگر که شش من چنین بود
 میشود و اما شش من خلاف این عمل نموده و خا و در مسرق پیدا شد و با شش خبر
 اما بعد از پنج بس را شش است که در باب با و در خط با خست بر قوم **شش**
 یعنی خا و خنم نون لات خا از کاسه و کوز و خنم و امثال اینها شش فرخی گوید **شش**
 خای دولت تو بر کسی که سایه بگذرد و بدو لعل زر و نقره اش نماند خور و در **شش**
 یعنی خا و **شش** بوزن باز یک طباخ و خا و لایحکم و وی گوید **شش**
 یکی خا و در ایار باشد **شش** بدید و خا یکدان خواسته و یعنی و او نیز گوید
 شش فرخی گوید **شش** چون چهرت نرم او و در و میزبان **شش** و خا یک
 و خا که نیست گوید بوزن امیر خا که شاه نامه شش و فرماید **شش**
 ایرافروشته است که زانفت خا که ش **شش** مرد و قرین که کرونیک و در خورند
 و یعنی افروشته است که ش **شش** یعنی خا و بعد از خا قای قرشت پاک کردن باغ
 و زارعت از فضول **شش** یعنی خا و زرا و لایتیت و در حال و ریای یکدان که
 در ریای یکدان منسوبت با و مثل خرب از انجا آرد انوری گوید **شش**
 زبوجر خسته و فضل لطف تو سرشته **شش** آموی خن شسته خلق تو صریحه و در آن
 ولایت طوطی ازید و خسته ران نیز گوید و در موی و فضل و لایتیت از کستان
شش یعنی خا و بای فارسی و سکون ن قیامت باشد و یعنی خا و میز باشد و در **شش**

خیش بگرخا و لام و سکون یا غلاب تیره که پای از آن به شوری توان کشید که ای
 اوست الفظ **خیش** بنوع کاف یعنی خیش و کش و کشش مثل شش سعدی گوید
 کشش بکش با حاکم خیر بکش که از بخت برگشته تر ویش ترش که ازانی الموده با حاکم
 میرسد که چون خیر یعنی بسبب و سرزد باشد اگر خیر و کش را یعنی بی بسببش قرار
 دیم بهترست چه خیر یعنی ضعیف جانی بطور رسید **خیش** و **خیش** قاشق نیزه
 بود و یعنی خیش خاشاک نیزه و شاو گوید **خیش** زمر خاشه خیشین بر و رود
 بخاش وی را چنانکه خورد و با بعضی خدی خاش را یعنی خاشه را و روده
 خواه از انسان خواه از حیوان و باین پت و دکی تنگ شده **خیش**
 نشست و سخن را می خاش و در آراب دمی که در شاش و **خیش** و **خیش** بط
 بزرگ باشد حکم نوری گوید **خیش** از عتاب و پوستین کر که گوید بود
 که در دریا تو اندر که در خط کا زری و در نیمه حسن خالی یعنی ابله و نادان آمده
 و این پت نوری بود قول است **خیش** بنده باست و غریب است امر و
 محرم در غلاب و **خیش** و **خیش** یعنی خا کوئی نیست که بخت استش
 ترتب و سده شش نوری گوید **خیش** از زینسک شایان شش را
 از اطلس غلام و چسب بر خیش **خیش** و **خیش** با سی و م فارسی ام یابی
 و اصلیت تر که از ایشان خفاکان کوند خا فانی گوید **خیش**
 زمر که بخت ازین شش خن خفاکان بند و کی کسری چون پندین بهراق

عجب مداری که از روح نایب این بجای سینه و زکلی بر و **خیش** خفاق
خیش و **خیش** بوزن تک خنده کردن باشد شش نوری گوید **خیش**
 بعد عدل تو زوان محدب خنده خنک کسی که بود این از نه بخت **خیش**
 چار و یار سه کشا و کشش باین کو خنده در آن کشند و یعنی گوید **خیش**
 خنک کشش پیش بریشان کند تنگ که کشش دشت بر کوران خبا که و در رسا که حسین
 و فانی یعنی خطی به سجده نکرده **خیش** یعنی خا و چیم و سکون مهر بود از بختینه
 سیاه و خنده و گوید که از باده نچشم بر کرد و بنده چشم زدن گوید بخت **خیش**
 تریم حشمت رسد که سخت طبری چه که است در حرکت بکوبد و بخت خا نیزه بر رسیده
خیش یعنی خا و با سکون ای موزن خفا باشد یعنی جل اینم و فرمای **خیش**
 بری گل لاله خنده و کت راه و در سر و امیر خنده و کت را **خیش** خفا و در راه
 گوید شش نوری گوید **خیش** که فلک نقص علم را و پند از باده جزا و خیه شش و ک
 یعنی بایسته کشش و لطیفی نیز گوید **خیش** که به اصل خیش و ک بود
 خنده زاید چو با ملک بود **خیش** که بگوید با خنده های قشربوزن خلک
 چنانکه شاعر گوید **خیش** از بزرگی که سستی خیش و ک چاکرت گرفت نهد و خیش
خیش خفا باشد یعنی کتی کلور و دکی گوید **خیش**
 با و سه بود را که کنش از در و خفا که تامل اسانت باشد حسن اسد خراک
خیش یعنی خا و چیم تازی و سکون خنک باشد یعنی خا سه پهلوی کشش

کتابخانه عمومی
شماره ثبت کتابخانه
تاریخ ثبت کتابخانه

7

[illegible]

کذا فی المود والادوات
بجمع صحیح و فصحیح
و مملکت و مملکت
نمود و ال

خشناسی بے تاثر آمد و سوزنی گوید **شعر** بگو ایمنی نکشته قلبان شسته
سپایه زن شده خوشامرز و داماد **شعر** یعنی مجسمه و جگر و شدن **شعر**
خجگان آن لیلیت که کاجت را بران بندد و چلکند و ز سر فرامه و ادوات
بمنی کارهای بنیاید و کاری از آن بشواری بروی آن شده **شعر** جان
فرماند که در درونک پوشند خنوعی گوید **شعر** یعنی که خنوع و تر
پوشند خنوعان زیر حریر **شعر** یعنی خنوعان سین همد و خنوعی قشمت یعنی
اقرار و اعتراف کنندگان باشد **شعر** یکی خنوع باشد از انزوای
بران خنوعان باشند **شعر** بوزن معنی همان خنوع **شعر**
معنی بود باشد سلطان و معنی مال و مال خنوعان معنی اول شیخ خنوعی **شعر**
خدا و حجت میان میکند که بر خنوعان سر کران کند مثال معنی و معنی الی شایکی
فرماید **شعر** مانی خاک جناب تو چنانک آمد که بر و دایره خنوعان دیدم
شعر بوزن خنوعان معنی سپایه که زیری بران گذارند و تکی از پشت
ستو بر دارند نوری فرماید **شعر** از بی ایسی یی چراغ باری
بر سر خنوعان ندیدم خنوعان تو زین **شعر** معنی باری و باری و خنوعان
ایمانی حقیقی موسیانی باشد و در موبد انما اشعار که کش کرد **شعر** یعنی خنوعان
گوناگون **شعر** آن است و که کشد خنوعان گوید **شعر**
مرکز اطمینان کند اساس علت **شعر** حریف ناید که باشد او **شعر** و دیگر کج **شعر**

خطبات

٤

ایست باشد تراوش کند خضری گوید **شعر** زخوی خوار به چکت بکوی
 بسیار کرد و بیکار روی میان جان آب دریا نه که ابر از بخارش بالا شد و
 در بعضی لغت یعنی بزنگری که حساب بر زنگری داشته باشد نیز آمده **خسب**
 یعنی خاموشی و خجسته بودن باشد تا به گوی **شعر** ز تیار خوش و پندش و
 هم شد آتش الین چون تیز و تیار چنانچه خشم خوردن باشد **شعر** بوزن بن
 و در زن باشد که خوش نیز گویند **شعر** بیای غازی لام بوزن خرد و البته و نازا گویند
 نوری گوید **شعر** مرغ خلد و سبب افکند باوی چو دریش خش از افکات شانه
 بوزن یه و یعنی سخت و خند و زار چسبید و نیز گویند و گذشت او لشکر گوید
شعر آلا ما و نوشید و گشت آلا چون سپه باشد به **شعر**
 چشم خاسته فاسد باشد که بلبل می گویند **شعر** یعنی کج کرد و شنید و اسد می
 خایید و چون گشته نیز **شعر** گوید و ندان چو چکان تر **شعر**
 یعنی ندان نرم کرد و عادی گوید **شعر** در کار او مدحش و حیران
 سرگشت خایید و بدندان و بعضی بدندان خرم شد و نیز آمده و خاقانی گوید
 خایید و ندان چنانچه **شعر** ای کاش شکر نمی گشتی **شعر**
 ترک و طرح باشد فردوسی فرامد **شعر** همیشه بی بی آید نه
 چنان خیر و بختی آید نه و دیگر نه و آمده و تخریب باشد شیخ سعدی گوید
 ملک در سخن گفتن خیر و مانده و سرت فرماندهی بر نهاده و دیگر نه و بی سبب

بضم خاء سكون فافتحه
جیم تازی پر خار و میوه آن
گرد باشد و بلون سرخ باشد
و انرا با عربی عوج گویند نوزان
گویند ۴

انوری گوید **شعر** سرگزشت که خوش است و شیر جبهه باشد و دوست
 و در نیمه سیر بعضی شگفت بسیار و آشکار و شوخ و دید و تبارک و حضور در غایت
 آمد و **شعر** شایسته است و سوزیه گوید **شعر**
 نصب دوست دوست کل باغ ولی نصب دشمن دوست خاوه ازنی دار که ای الله
 اما در اوقات الفضا چون بهشت که جواروب در آن نمیدانند تا سخت بدین یک گشته **شعر**
 برای محله و او و لاجم وزن نیست معنی او از بلند باشد **شعر** برای محله وزن تو بر تخته
 بعضی حسنه ز سر باشد که از با نازی دخی گویند و در نوبت معنی ایما ل **شعر**
 وزن شصتی گنده باشد و سحر گوید **شعر** زهر کش چاک اندون کج بود
 از و خاک کی خسته رانج بود و **شعر** از نیمه ز اذیت خرد که است برستان برگ
 از بکار بر نه و خط که از اذیت خوانند با میمی شش صدی گوید **شعر**
 رطب نام و در چوب خر زهر باره جو به گمشته همان چشم دار و نیز نام کریت
 سیاه و سبج که او را زهر باشد و او را کاغذ نیز گویند که ای الله **شعر** بعضی
 اول دوم و شصین و شصت و شصت باشد شایسته چای گوید **شعر**
 و زخمی زینت بر خورشید شکاری شاما که بود خوی بدت خورشید زاری **شعر** بعضی
 رای محله و صدی جواب باشد و سحر و زهر **شعر** در چن و چسب خیم همی رود
 تو خطه و بر کفتم خوش خور **شعر** با و و در محله و زن کنار و در نیمه ز اذیت
 باشد و نیز قاعی که قوی بن باشد که ای الله و مال معنی و خط قاعی گوید **شعر**

نمک کاسی که در بس فخریت از **شعر** ز خور خور آمد و ز ماه فوخلالش **شعر** سنگ است
 باشد و نیمه فوخلالش **شعر** زردی و ستر چون کل مراد و حاله و شصین سنگ خاگم
 بعضی تو شکی که از خاگ را گویند نیز باشد مثال بعضی معنی لایق شایسته **شعر**
 بسجند لطمه امید بود که اگر مرد و در دل وستان بدخاره و در نیمه
 بعضی چار و پن نیز آید که بر سر جوی کند و سخت خاگ را پاک کنند **شعر** مهر و گشت
 مشهور و در شصت و شصتی بوی که است کا و چنگ زنده نیز آید **شعر** صدی گوید **شعر**
 زهر و سحر و خور و اذیت ازین سحر که و اسلا **شعر** وزن پن و در نیمه
 حلق و صحنه باشد **شعر** بعضی رای محله کل سر شصت و یار و غیره باشد ایما
شعر ایما یی بود و زاری تری ایستای آشنای و زشت شگفت که بر نه و بعضی
 پست و زشت آوردند **شعر** زرد و سباب و او را گویند و طلب کرده و هر دو
 حسین فای گوید **شعر** مید و خراسته و خراسته چای **شعر** سحیح قحی محتاج باشد و ل
شعر وزن نین از گویند که در چینی یا رخته نموده باشد انوری گوید **شعر**
 می پسندم زین رتبه زرشید فلک **شعر** چون ششپره در سایه خط تو خنید **شعر** بعضی
 و **شعر** بعضی خور و مراد و دو و سحر شایسته **شعر**
 نویسد بهر گشتی باشد **شعر** بهر تهریاری و خود کاغذ **شعر** آن باشد که دو کان بر
 خاک زرم شیند و دس از خود برداشته و فروغند و بعضی زطلو و خا و قاف
 مرد و گویند **شعر** بعضی خا و سکون و عرق باشد که می نیسند گویند و نیمه خاگیت

فراخ که در خور که دولت کنی موقت بگریز ازین سبب اندک کشای کن **فراخ** نیز گویند
بعضی خا و لام مخفف پیر باشد و سر و کشش خنجر گوید
هر چه و افزین که اندر شایست نزدیک عقل باشد افغانه و خطه و ویرینی کم شده باشد
استاد و غرضی گوید **فراخ** او را در دوران بگرداند و بعد از آن زول ملک گردد
و در تفسیر از بعضی در وی که گاه از مصلحت اعتبار بخیر آمده **فراخ** یعنی خا و فسخ لا م شده
خلم باشد یعنی آب خلیه که از پی آید عصبی گوید **فراخ** چه آذران و ن جان اندر خورش
که از پی عتالی بر آن آید **فراخ** یعنی خا و فسخ لا م مخفف جوبی باشد که کشی بان
را اندر شرفی گوید **فراخ** کشی با مصلحت و فوق بکریس که گاه از تمام تو باشد و را خطه
و بکریس آید نیز که بجای فرو برد چون درفش و جال و زو و مثال آن آید چرخه و گوید
فراخ او را نیز از بعضی پس بود که او بد کش خلد و پش و **فراخ** یعنی در
اندرون و نه و جوی کشند و پس گوید **فراخ** بود درون فرکان خلت
کمی تیغ و کمی ناک زنده و **فراخ** و وزن کشید و یعنی در اندرون خلد و جوی کرد
انوری گوید **فراخ** سر مشرق و خلدی باز و تخت و **فراخ** و خلد چرخش هر دو به پیچید
فراخ یعنی بنفشه باشد **فراخ** یعنی خا و فسخ لا م مخفف جوبی باشد که کشی بان
سرشت از لاله و گل بر مید **فراخ** و با و رای حقیر ای بی بوزن مسایر جاب باشد
پیشین که در ویشان چسبند و این از تخت و تخت **فراخ** یعنی خا و فسخ لا م مخفف جوبی باشد که کشی بان

ب

که بود که را گویند است و کسالی گوید **فراخ** کوسا خنجره را پس ازین
که در سبب لباس جوارین که لانی القند و در موی بافتن بعضی سپیده آمد و بعضی در یک
که اند و از خنجره نیز گویند **فراخ** بود و لام بوزن تو به تیره الی باشد از جوب که
نازیان در کردن و نیز که لانی القند **فراخ** بکریس و فسخ لا م مخفف جوبی باشد که کشی بان
خنجره **فراخ** گوید **فراخ** من خا و فسخ لا م مخفف جوبی باشد که کشی بان
فراخ بجای باشد و و او بوزن تو و حکم است و را باشد **فراخ** و بال و رای حقیر
بوزن برده پاره آتش که در میان و در و یعنی شراره **فراخ** یعنی خا و فسخ لا م مخفف جوبی باشد که کشی بان
فراخ و بعضی و سکون ای همد و ال همد با کاف فارسی اینجا که بر وزن شیشه است
که این المیزه یعنی بالای سم چهار پا که چادر بر آن بند نیز آمده و ابو الفرج گوید **فراخ**
برون که خرد و از خرد گاه امون کل فرو کشد ضرب از طره بجای شش گاه **فراخ** و مسلم
تای یک را نیز گویند مثال سرد و یعنی ابو شکور گوید **فراخ** شسته بعد از بخار
گرفته در تخت خود خا و فسخ لا م مخفف جوبی باشد که کشی بان **فراخ** کرده از حق و شمشیر سحاب
خا و ریگ را از جوب میرب **فراخ** پر پس باشد که بعضی بقا و خا و فسخ لا م مخفف جوبی باشد که کشی بان
فراخ بوزن سر و ذکر باشد انوری گوید **فراخ** زنده کانی خنجره و قاصی
با و چند که او شو و را یعنی **فراخ** یعنی مبارک و بوزن است و غرضی گوید **فراخ**
خا و ریگ کردن و تخت با خنجره و در کجک و ال از تختی که بر آن و نیز که **فراخ**
گویند که بعضی مینه گویند بنجره ای خا و فسخ لا م مخفف جوبی باشد که کشی بان

از اعراب قطع الطريق چنانچه قانی گوید **شعر** زخمی که سبب زماران بخیل یافته
 زخما چه زخم و چه پنهان دیده اند **شعر** بکسر خانی که بشش خری گوید **شعر**
 بخت و شست و سرگرد و نباشد قوتی بر با و خوی را **شعر** بفتح خانی که بشش خری گوید **شعر**
 همان خستینه که گذشت **شعر** بفتح خانی که بشش خری گوید **شعر** بفتح خانی که بشش خری گوید **شعر**
 در کار بخت و شش بیست و نه که بکسر خانی که بشش خری گوید **شعر** بفتح خانی که بشش خری گوید **شعر**
 بساخت ندی مایه و خانی که بکسر خانی که بشش خری گوید **شعر** بفتح خانی که بشش خری گوید **شعر**
 نای کل که تاریش معلوم کند که فی المثل **شعر** بفتح خانی که بشش خری گوید **شعر** بفتح خانی که بشش خری گوید **شعر**
 که در و زحرب بر سرست و دقیق گوید **شعر** بفتح خانی که بشش خری گوید **شعر** بفتح خانی که بشش خری گوید **شعر**
 خرد و دست پنداری میان رخ و خوی اند **شعر** بفتح خانی که بشش خری گوید **شعر** بفتح خانی که بشش خری گوید **شعر**
 را گویند اما بعضی اول است بهر دو معنی **شعر** بفتح خانی که بشش خری گوید **شعر** بفتح خانی که بشش خری گوید **شعر**
 زرد و خیره است و بعضی زرد و کز بخت و خوی خیری پادشاهی که بخت طاعتی
 باشد از ظاهرش که بخت خیری **شعر** بفتح خانی که بشش خری گوید **شعر** بفتح خانی که بشش خری گوید **شعر**
شعر بفتح خانی که بشش خری گوید **شعر** بفتح خانی که بشش خری گوید **شعر** بفتح خانی که بشش خری گوید **شعر**
 آب که شربت خانی بود و در شربت معنی است **شعر** بفتح خانی که بشش خری گوید **شعر** بفتح خانی که بشش خری گوید **شعر**
 همان خنج که قوم **شعر** بفتح خانی که بشش خری گوید **شعر** بفتح خانی که بشش خری گوید **شعر** بفتح خانی که بشش خری گوید **شعر**
 خواجه حافظ فرمود **شعر** بفتح خانی که بشش خری گوید **شعر** بفتح خانی که بشش خری گوید **شعر** بفتح خانی که بشش خری گوید **شعر**
شعر بفتح خانی که بشش خری گوید **شعر** بفتح خانی که بشش خری گوید **شعر** بفتح خانی که بشش خری گوید **شعر**

و شاق شک چشم نیت ترک کرد **شعر** بفتح خانی که بشش خری گوید **شعر** بفتح خانی که بشش خری گوید **شعر**
 از خرد گویند و آن یکایک نیت **شعر** بفتح خانی که بشش خری گوید **شعر** بفتح خانی که بشش خری گوید **شعر**
شعر بفتح خانی که بشش خری گوید **شعر** بفتح خانی که بشش خری گوید **شعر** بفتح خانی که بشش خری گوید **شعر**
 مرکب از خرد و شاق نوری گوید **شعر** بفتح خانی که بشش خری گوید **شعر** بفتح خانی که بشش خری گوید **شعر**
 نمی باشد اما جو در اقصیه **شعر** بفتح خانی که بشش خری گوید **شعر** بفتح خانی که بشش خری گوید **شعر**
 بساق طبع گوید **شعر** بفتح خانی که بشش خری گوید **شعر** بفتح خانی که بشش خری گوید **شعر**
شعر بفتح خانی که بشش خری گوید **شعر** بفتح خانی که بشش خری گوید **شعر** بفتح خانی که بشش خری گوید **شعر**
شعر بفتح خانی که بشش خری گوید **شعر** بفتح خانی که بشش خری گوید **شعر** بفتح خانی که بشش خری گوید **شعر**
 حرکت از خرد و شاق نوری گوید **شعر** بفتح خانی که بشش خری گوید **شعر** بفتح خانی که بشش خری گوید **شعر**
 یکی از کتب معتبره و فرست بفتح خانی که بشش خری گوید **شعر** بفتح خانی که بشش خری گوید **شعر**
 و فلک و قلمه و واید و ایامه و قلمه **شعر** بفتح خانی که بشش خری گوید **شعر** بفتح خانی که بشش خری گوید **شعر**
 بست بر مار که بخت **شعر** بفتح خانی که بشش خری گوید **شعر** بفتح خانی که بشش خری گوید **شعر**
 یعقوب آن فرات در وانش یک **شعر** بفتح خانی که بشش خری گوید **شعر** بفتح خانی که بشش خری گوید **شعر**
 حکیم که **شعر** بفتح خانی که بشش خری گوید **شعر** بفتح خانی که بشش خری گوید **شعر** بفتح خانی که بشش خری گوید **شعر**
 دو لاله **شعر** بفتح خانی که بشش خری گوید **شعر** بفتح خانی که بشش خری گوید **شعر** بفتح خانی که بشش خری گوید **شعر**
 و **شعر** بفتح خانی که بشش خری گوید **شعر** بفتح خانی که بشش خری گوید **شعر** بفتح خانی که بشش خری گوید **شعر**
 عنصری که **شعر** بفتح خانی که بشش خری گوید **شعر** بفتح خانی که بشش خری گوید **شعر** بفتح خانی که بشش خری گوید **شعر**

بسیار و انود را گویند **دیش** که در دال سکون باز دال باشد یعنی پیش این است
 شقوق است **دیش** فتح دال و ضم برای مملات است مجامع را گویند سوزنی گویند
 بهیچ که سوزان و ش و نمانند دستور و ابرار اندام داده و دوش
دیش در شرفا یعنی قایده و پانیا و بنی اسیر و سایل نیز آید و شال یعنی اول شام
 گویند **دیش** وقت میان که از روی یقین باید و بنار و دانه در وقت
 یا آنکه در چشم بسته بی دستکش سرسوی می و دالین و نمین و در بعضی نقطه و مکرر
 آید و شال یعنی کجی فرود می فرماید **دیش** چویدار شد دست در خواب خوش
 بکار آمدش باره دستکش و در نوید یعنی باده و بنی نزد دست نیز آید و بنی باده
 جمال عبدالرزاق **دیش** ای دستکش تو این مونس و دستش تو این تفرش
 و بنی نزد دست شخ ظاهری فرماید **دیش** دست خوشکس نیم از هر کج
 دست کشی میخورد دست شخ **دیش** نشان باشد شخ ظاهری گویند **دیش**
 صید چنان نور و که دغش نماند و رغبی از هر چه افش نماند و دغی که میزدند
 بواسطه ان دغ میگویند که از ان نشان می ماند **دیش** یعنی نمینی که میا و نمین باشد
 و سربای می را که از کجای می بران بسته باشد نیز می گویند **دیش** فتح دال و سکون می
 بنده آب باشد و دوی فرماید **دیش** دل بر و دوا و زود و دم شمر
 کتاک که سو دست چو دغ آب بر دغ **دیش** فتح دال و حاکم سکون می مملات زود
 سیاه باشد **دیش** کافان **دیش** دیش دال را دستار چاه باشد و در تخت برای سواد

ای که

رد و کی گویند **دیش** ای طر فوجان بن ای شمر دی **دیش** ای دیک کجی کجی
دیش بنا و زای مجبوران نکر بصر فوسه باشد از سرخیزی که میا **دیش**
 فتح دال و حاکم سکون کجی گویند **دیش** یعنی فون آید باشد **دیش**
 فتح دال و سکون و ضم فون غاشیه باشد که میا **دیش** اندر ساله بوضعی یعنی
 پشاق آید و باین چت شک شده و کرا یعنی غاشیه خوبت **دیش**
 از بزرگی که مستی می شست و چاکرت بکت نهد و فونک **دیش** بضم دال را
 هشتین نیز ماریک باشد در نیزه **دیش** کجی دال و میا فارسی آید باشد و در
 شرفا یعنی کجی آید که از تافتن ریسای بران افتد **دیش** فتح دال و سکون می
 در خانه مزارشته باشد که بسوزن کشند برای جامه و ختن و بسین مملات نیز مزارشته
دیش فتح دال و زمین سخت را گویند کجی بخیه و دوی گویند **دیش**
 کجی سوزان افتد اگر دست سلطان چیست شاه و الا بر چند چن می گویند دست کجی
دیش مضره و ال و نیزان و الی که بمان قار بارند امیر سر و گویند **دیش**
 بزم پس برات عشیان قتل و مکررات بدست و از این شد و دالک بار و از ان
دیش کجی دال و سکون یا رضه باشد که خوب و کاغذ و غیره را بخورد و پدید آید
 که در شمشاد افتد و از دیوچ نیز خوانند شالش امیر سر و گویند **دیش**
 ان که کشد کاش از کار دیو که زنده شش روی دیو **دیش** بضم سوزنی یعنی زلو
 آورد و گفت **دیش** دیو که دست دیو کسان بر پختنیش

قیمی از و طوطا باشد در سامی فی الاسامی و الیه و آرد و ده و کله که او را تر نیکو کند
و بعضی وضع خوانند بخت و او و سکون و اهل و آخرش من مملد و به بوزن عرب
پوند و پاره باشد شش خرمی گوید **شعر** ز بس که زده بر خرقه خویش
ز سبکی بی تشا و من پیش در **شعر** دال و لام و سکون با این همه را می
در که باشد در خیمه زانو شرفا به با اینی آمده اما در سامی مسطور است که در خانه و
ما افصح بین چنین **م** لا غلطیدن ملک و دم کرد اندین بر پای مری خود سلطان
حسین زافرا **شعر** بوج انچه افند و دیدم کمال ز جوهر که کوی همان کم شود
ز دم لا بر سک چو شادی زنده که از غرضش بوج ششم شود در **شعر** دال و لام
و سکون ای اهل یعنی غصه باشد **شعر** دال و لام و سکون با اینی آمده **شعر** بوزن
سکنت باشد **شعر** دال و لام و سکون باشد و بشدیده لام نیز آمده که **شعر**
تبان بر دین بر دله پوش در سر سولی اندازد و روی بچش و اگر به جلالی بر
گویند و این زنجیر از اسفلت است و خرمی گوید **شعر** حقه تا بصورت نوزد که باشد
همیشه با حقوت شیر بر باشد از دله نوزد نام زنی محال است و رسالت حق او گوید **شعر**
ز بهر که از بند تو چون مردم را کرده که کون ایتم می خواند کتاب حیدر دله و تحفیف
لام نیز بظن رسیده **شعر** بکسر دال و ضم سکون ای حقیقی و فتح هم فارسی
در نسخه میرزا ابیل باشد که چون بر زمین افتد تواند پرید و دم بر زمین نه خاکی گوید

آورد

شعر چو بسجده دم بر زمین چو بسجده دم بر زمین و بجای یا
و بجم فارسی و بجم تازی نیز رسیده و این بخت و قربت **شعر** بکسر دال و فتح
نوزد و باه باشد و بر مرد و مرقان نیز طلاق کستند مثال معنی اول را حکم خاکی گوید
شعر گاه فریب و نه اهو که دلیک در و ز سر غصه کسر شکسته مثال
معنی دوم ابو الفرج گوید **شعر** قف سیاحتش از دیو و نه ساخته کف کفایتش از شیرینه و شیر
شعر معروف و معنی پوشیده و نیز آمده مثال معنی از پت مرقوم طاعت و معنی
اگر در نه باشد **شعر** دال و لام و سکون ای حقیقی و فتح کاف و نخی میرزا
موسی از قفا و نخته و نیز **شعر** دال و لام و سکون ای حقیقی و فتح کاف فارسی
و لام و سکون ای حقیقی و نخته میرزا آبی باشد که از نوا و ان زین کج
باشد و در سامی فی الاسامی و کاله آمده و بوزن پر کاله و این بخت و قربت **شعر**
بفتح دال و نون نعت و شادی باشد مثالش خلاق المعانی گوید **شعر**
عاشق که کند چون بلبل طبع تو غم طبع غم از زشت طان پدید آید و نه و نخته
معنی دیدن آمده و معنی کبر و غرور نیز آمده مثال معنی ناصر خسرو و نماید **شعر**
مثبت اینکه چو موشان همه کار بمانند و نه شان کیه و آید سر که بهار نه **شعر**
شعر یعنی نرسد و تمام عیار شانس سبیلین لغز می گوید **شعر**
سراکار ایام شمس و دین زنی کوهر تو زمره می ده و **شعر**
بفتح دال و لام و نخته میرزا پناه شرب بود و معنی کرد با و نیز آمده و در سامی غم دال

دوم که یعنی پوستی که در جبین یافتن متعین شده باشد و بینی نفس گرفته باشد و علقه
 با بینی فرماید **دوم** زمین از باران چشم گرفته اموار از زود و دم گرفته و **دوم**
 یعنی آن که کسی را بسیار خسته و خسته از آن باشد **دوم** یعنی آن که بسیار خسته و خسته
 باشد چون جلا خورده از آن برود و نور آن چیست که جلا را بماند **دوم**
 بوزن جسم هر چه باشد که دم و مملکت آن را که بساط را از دست برانند
 چنین قالی گوید **دوم** و مقصود از آن است و در آن شب و در آن شب
 چون کسی که در آن از خواب او اشارت کند و سوی ساطور اما در ساطوریت
 که در شمشیرت کوچک که در طرف آن نیز باشد و سرش را یک باشد چنان
 نیزه **دوم** یعنی که کمال امین گوید **دوم** و نیزه کان خاطر من که نشو و
 برنج گرفته اند از خوشه ساروت **دوم** و نیزه سر و کدایی را گویند شمشیر
 گوید **دوم** که پری بدیور زده باشد با **دوم** در سببی دید او از او
دوم که بنم دال اول فستق و دم و لام چوبی باشد مقدار چشم که در دوسر از
 بار یک کنند و بر زمین که از دهن چوبی و از مقدار یک که برانند آن از زمین
 بر خیزد و بعد از آن چوب در آن را برانند تا راه دور برود و شخصی دیگر
 در آن طرف ایستاده باشد و از آن برداشته باز اندازد و اگر چوبی که بر زمین
 نصب کرده باشند و عرض زده بازی برد و باشد و ایستاده و درین زمان
 در اکثر حال آن چوب کوچک را پل گویند و بعضی که گویند بنم قاف و فستق لام

و آن چوب در آن را چینه خوانند و بعضی متعارف **دوم** بوزن ششم هر روز
 ایراست **دوم** یعنی دال و میم الت و میدان سنگان اشال آن که دم گرفته
 امیر خور و گوید **دوم** نقد را سکه در جیب را آورد و دمه و کوره را بکار آورد
 و نیزه و دمه با و دمه علقه فرماید **دوم** کرک از دمه کی سرش را و
 با خود دمه پلاس **دوم** یعنی دال با و دمه و سکه و دمه و دمه و دمه
 باشد **دوم** یعنی دال اول خانان و دمه و دمه و دمه و دمه و دمه و دمه
 یعنی دال یکم افوری نماید **دوم** اثر دمه و دمه و دمه و دمه و دمه
 که علقه تو اش زود در آن دمه **دوم** و در آن یک دمه و دمه و دمه
 که یارب که پرو و دمه و دمه و دمه و دمه و دمه و دمه و دمه و دمه
 بوزن پرو و دمه و دمه و دمه و دمه و دمه و دمه و دمه و دمه
دوم یعنی دال یکم دمه و دمه و دمه و دمه و دمه و دمه و دمه و دمه
 فرد و دمه و دمه و دمه و دمه و دمه و دمه و دمه و دمه و دمه و دمه
دوم یعنی دال یکم دمه و دمه و دمه و دمه و دمه و دمه و دمه و دمه
 منچر چرخه و دمه و دمه و دمه و دمه و دمه و دمه و دمه و دمه
 و دمه و دمه و دمه و دمه و دمه و دمه و دمه و دمه و دمه و دمه
 کی از آنها چوبی تعالست و پراشان دال اول علقه و دمه و دمه و دمه
 رای دمه و دمه و دمه و دمه و دمه و دمه و دمه و دمه و دمه و دمه

بیش جام زین آفتاب حطب و بطخ او دار بویت و بوی بیضه الی غیر
بای موصد و کسکاف نام همان پیرک که گشت و از ابغری بلو که خوانند
دری زبان نیست و محمد و شاه گوید که بواسطه این بای از فارسی میگویند
که در زمان همین بنامند یا چون مردم از اطراف عالم بدرگاه او می آمدند و بای
یکدگر را میدادند و شاه فرمود تا دانستند بایان بایان رسی وضع کردند و بای
دری نام کردند یعنی بایانی که بدرگاه شاه بایان حکم کنند و حکم کرد تا و جمع مالک
بایان نمی کنند چنانچه از این وضع خوش آمد و بعد و رایام شمع و پاکیزه و شمع
انوری که **شمع** شمع بخاید شرح و بطا و جدر اسم چون بایان طبع بخاید با الفاظ در
و دیگر منسوب به گوهر را گویند چون یک دری مثالش هم گوید **شمع**
در پناه سده جاده ریت پرورش بر عقاب آسمان فرمان یکبارگی دری
دری **شمع** نام یکی از گنجهای شکار خنجر و پرویز حکیم فردوسی فرماید **شمع**
و اگر که کرناش از بشنوی و خوانی و را در چینه وی **دری** **شمع** را گویند
انوری که **شمع** این یکی که قریب که و نقره و این یکی که زریل پاکت درای
و بعضی پاکت آسمان نیز آمده و شمشاد **شمع** از آن وی آسمان است پخت
پوشند شام خشم درای و دیگر بعضی سر کردن سخن آمده و در نه مرز آینه
سر کنند سخن نیز آمده و چنانکه کمال اسم گوید **شمع** زریل کی گوید از دهم خشم و در
بجان سیدم ازین شاعران مرزده درای و گوهر ام از در آمدن باشد انوری که

شمع از خیر شیر دین ندای هر جامه جا درای و درای **شمع** شمع
دال و شمعین و شمعین که کسکاف فارسی و زکار را گویند شمس گوید **شمع**
در شمع شمعین و شمعین و شمعین که کسکاف فارسی و زکار را گویند شمس گوید **شمع**
و شمعین و شمعین که کسکاف فارسی و زکار را گویند شمس گوید **شمع**
بایان ملک بود و کسکاف را در جاده خویش و او را در و سیا خوش از دست
دال **شمع** نامی از آنها خشمیند و شمع آلوده **دال** نام حاکم بخارا که آنگاه نوشت
پادشاه بروی زنی با و داد او حاکم بر دوش شمعین نظامی گوید **شمع**
و دالی نام آن سوار و لیس بر آرد و دال از تن شمع **شمع** **شمع** دال که در آن
بسی شمشاد نامی ناصر خمره فرماید **شمع** ای شمع شمع بایان که
که بجهان چیده نامی دهنه **شمع** بوزن چربی همان در به که مرقوم شمعین بود
و باره سوزن گوید **شمع** شمعین شمعین بن جل شمشاد که در یک شمع در پی پذیرد و در
شمع **شمع** یعنی شمع سوزن ساختن خود را و شمع که در آن شمشاد **شمع**
بختار که سوزد به همان و در شمعین خویش را و جهان **شمع** شمع شمع بایان که
خورند و بعضی گفته اند چنانکه است که کسی در نوبت خود به یکی به پادشاه گوید **شمع**
بشین شمشاد و کمران به باد و شمشاد و شمع شمع **شمع** **شمع** شمع شمع
و این پیش شمع نامی بود نیست **شمع** همان ار دار و در آن او
طلب کرد از ایران بایان و در آن و اما ازین بیت خواص حافظ که **شمع**

درخت بنده خواهد بود افضل سالی **ششم** که یام از و چه زروسیم
 روز و کوه چشمه قاضای کشیده **سود** کشیده مجرا و راز ترس و بیم
ششم بصیرت رخسند باشد بدین شمش کوی
 کفتم دلت خلجین پادشاه فوت پرچم **وان** طر مشین چرا برادر خست
ششم پادشاه است در انشت پهلوار دختانی کوی
 دو اسب در او رکابی درآورگان هر صبح یکان نماید **باب** بصیرت
 نام کی از ساز کلدانی لادانیش **ششم** که در روزی کجا
 کیست کویند **باب** **ششم** که در روزی کجا
ششم تنه برادر کوه زان شده یکین خود باشد **ریت**
 بوزن پست یعنی برید شمش تاج بها کوی **ششم** با قناعت میشد باید ریت
 بر روت طبع باید ریت **ششم** ریت را بسکون بین جوی را کویند که ایزم
 فرو ریز و فرو پا شد و درختی را یعنی خاک و کرد تیره آمده **ریت** یعنی ترا
 یعنی خنای شد و دیگر بسته باندینی صف شمش کوی **ششم**
 میشد که باشد سرو و سوسن **باب** شمش که بر کشیده هر کی **ریت** **ششم**
 روید و بر آید درختی را یعنی لیر قوی را خاک آمده و بعضی طلق خاک نیز آید
 و در وی نماید **ششم** که خنای است خواهی که از وی طرز در و بوم و ریت
 و هم و فرماید **ششم** زانسان ناند برین بوم و ریت **ششم** که باید ترا و ریت **ششم**

و بعضی شمش آید و شمش او صد کی **ششم** شمشین و ارباش و ریت و این
 کرب رتونا طرند وین **ششم** پوشیدنی و اسباب خانه و بنه و درختی را یعنی
 کیده و نیز آید **باب** **ششم** که در روزی کجا
 پر کشند و از اجزند و چکاند و درختی را کویند و بتاری صیب خوانند **باب** **ششم**
باب **ششم** که در روزی کجا
 و کوشش بخیر جو ران کرده دل مرز توران پر از ران کرده **باب** **ششم** که در روزی کجا
 و نیز مرخ خلیم که در مند باشد و دیگر مرخ شطرنج و خان اب را نیز کویند **باب** **ششم**
 عرصه کوی **ششم** که در روزی کجا
 شمشین و ریت **باب** **ششم** که در روزی کجا
 و در ریت کس **باب** **ششم** که در روزی کجا
باب **ششم** که در روزی کجا
 میکویند که شمشین و ریت **باب** **ششم** که در روزی کجا
 فرماید **ششم** که در روزی کجا
 از چوب و ریت **باب** **ششم** که در روزی کجا
 بر عارض و ریت **باب** **ششم** که در روزی کجا
 و در ریت **باب** **ششم** که در روزی کجا
 و در ریت **باب** **ششم** که در روزی کجا

43

که در آن قصه کوئی ناله‌مان را ز پشیمانی نیاورد و پسینت را می‌دوید و تو را آورد
باین طریق **ع** در بر و کرد و بود و قهر می‌بارد بخیزه آن این قل غلغله را در بکمر او
حلف شتر که شتر غازی نکند و بخ از اترشی کند **رو** در شهرت در دوازده
که تکه‌ها را جابج بود و اسفند یا شش فتح کرد **د** را بعد از ایامی حکمی هم چون
پناه جابه‌باش که از انی المویده بر یعنی بریز و در نیکه نمر با منی نکت و سوا و
باشد اما در تخم ریز برای آوری آورد و با منی حکم و دکی گوید **ش**
دیدنی تو ریز و کام بد و اندرون بسی باریدگان مطرب بودی بفرزب
رید یک بکمر را وضع دال کو دک باشد و ریز با منی حمت نیز آورده اند خاقانی
گوید **ش** را منی حمت تو روانی عیسان ریزی بریز دال خاقانی اوصاف
و در مویه الفصلا ریزی بریز را منی حمتی که جوهر بریز آورده و ریز بخت
المو باشد و شراب را با منی دختر ریز گویند شالان نوری گوید **ش**
دختر که تو بر طارم کاش دیدی **د** می‌شد که در او نیک سرش کشت
و بعضی باغ نیز آمده چاکه شخ طافی نماید از زبان شیرین **ع**
چوب ریخ نهم در دست شانان **د** به بار زبر در سیب صفایان نیز
بهمی رنگ کنند و اهر بک رنگ کردن نیز آمده شالان و بعضی رشید بگی **ش**
بد و او آن جا بگی رنگ **ر** ز تو این را رنگ ریخ من بر ز **ش** نام سپهر
کیا کوسک در جنگ پیشین بدست برادران بر آن کشته شد شهنشاه **ش**

پیش کشته شد بر تو تن که کوسن اید چون غریز بخیزد کمر او صاحب
 خیش باشد که آن اسب که آنرا سکه خوانند بر سران کنند **ریش** یعنی در کوشش
 و یا غلی و کسر هر که می چوب خور که بعد از ارضه گویند و از بوزن جوان همان و
 برای اهل که پیشتر کشت یعنی خنک ربت یا کفانی المودین **لوا الغاری سی را**
 قبه غایب است که در باشد **ریش** که بر ازین پیشتر کشته باشد **ریش** یعنی
 کله بند باشد **ریش** که از روی شمشیر را کف کرده سکه خنک کردن این پیشتر
 و در بویست بر کله بند زمان باشد و نیز یعنی چوب خور که اول آمد به بصر
 انوری که **ریش** هر در میست که بر کس شاید از پست جو سکت سا جو و او بگویند
 ریشی بگویند سالارشان همه ساله پیشتر کشته **ریش** یعنی رومی اهل و با
 را گویند و نیز نام ولایت شمالی یعنی خیر انوری **ریش** اولانی که نیست کار
 راست چون پر کا فر و نیست **ریش** و **ریش** که است که جاده بدان ملک
 کند و روین بگویند خلاق اعلانی گوید **ریش** تن سراجیل چون و کس
 بکشته در عروق و **ریش** که بر اعلیم برید باشد قبل از کشته شدن **ریش**
ریش یعنی رانده یعنی را اول خنک بستم و هم کس باشد **ریش**
 چون دشمن او شد به بصر آب و خنک نیش خنک در همان **ریش** که
 روی خنک زد که اگر آنکه بدست به تیغ تو خنک و میوه یعنی تو رنگ باشد
 یعنی سنج و سفید کیم فرو می گوید **ریش** به بخشای برین تو ای داد بخش

و در کج ازین معنی را بگویند

که از خون لکشت رخساره زش و در خنک و نوید یعنی کوسن تیغ نیز آمد و چنانچه
 فرالاری که **ریش** یعنی چوب خور که کشته تر از است برق تیش و دو خنک کشته
ریش که بر طرب و عیش باشد شمشیر کیم **ریش** یعنی بیدار کجی خنک
 از **ریش** سدی اوش کوش کج **ریش** یعنی کیم **ریش** و جاند که لکین که **ریش**
 از **ریش** سپه جهان دیده در همه احلاق پسند **ریش** یعنی رانده و بطبع
 و **ریش** بذال بخیزد یعنی آید و کشت خاقان گوید **ریش**
 بخنک و کطل کرید است که بکس خطه روشن می شود و او خنک روشن چنانکه
 کوی چشم شمار روشن و یعنی امر با معنی نیز آمد **ریش** و نیز میرزا انبا رطل بود که از
 جانش نیز گویند **ریش** یعنی رانده و مسافت دوست باشد چون رانده
 و از **ریش** نیز گویند شاه ناصر خنک و **ریش** که گوید و ان مرمر پر ز کومر
 بن یایه پاید و **ریش** شش و معنی خنک سبزه نیز رسیده که اقلی از فرمانده
 و در خنک یعنی بن پر فراز و شیب آمد **ریش** و نیز از معنی **ریش** و **ریش**
 و **ریش** تاب آمده **ریش** یعنی رانده و کسر ال براد چوب و امثال آن یعنی زیاری
 که در وقت تراشیدن چوب ریزد **ریش** یعنی **ریش** که بر معنی کینه باشد حکیم
 فردوسی **ریش** جهان نیز که در هم برنده تیغ چو اوار ازین بل شاه تیغ
ریش دامن کوه و مرغس را بر باشد خلاق اعلانی که **ریش** بران کب تویی سپرد
 عدت و می کشته لا در اغ **ریش** یعنی رانده که از کوه بر آید و از آروغ و از جوت

بخار مد ار کل مارم **رام** چنانچه تیت کی شده توست و دیگر رویت و کلمه زده و ناسی
 مثال هر دو یعنی سحر و سحر **رام** زرت و دلت نام ای لارا خیز و در ده جام
 و دیگر عاشق وین که را بین راتین یک کوید و در **رام** خیس یعنی خوش باشد و چون و لغت
 عیاشش و خوش طبع و شاد کام بوده و او را **رام** میگویند و این **رام**
 شعی خوشنمکانی بود و خوش نام که خود در لغت است این خوش بود **رام** و دیگر نام
 پا و شاهندت **رام** رستم را لگویند که فرمودی فرماید **رام**
 بوسید رستم ای تخت جهان آفرین استایش گفت که ذی القعدة و **رام**
 و در خمر را یعنی سبابه فرماید چون کتب و غیره و در یونین یک باشد وین
 شیخ نظامی فرماید **رام** شورجی چنین که در بندمان را که در کمان و چو
 قسیمه است که این نام بهایت رسانند و باغ و آوند و تیر آرد و چون مرکب را نهایت
 میرساند اندازد و انجام کوید **رام** تمهید پس هله در شرفانه نام آنکه گیت
 که تمهید پس کند آینه را ساخت و نیز نام عاشقی که در خدمت بهرام کوید و مثال
 اول شیخ نظامی کوید **رام** چو در دخت رستم آنکه گشت بیعتل فروزنده شد یکوش
 مثال یعنی و مسم کوید **رام** هر چه کردی بیعت بهرام در خورق کلاشتی رستم
رام هر که از جراحت رو و شالشی نمی **رام** هر که بپوسته ریم ریزه خیم
 گشت چشم و شش بپوستیم **رام** معروف و خیس را یعنی رنگ یکم خیزد رنگ
 کردن باشد شیخ نظامی فرماید **رام** را که گشت جانفش با این کرم

پس جامه و سر سکان **رام** معروف و دیگر رویی سرگاه و انصاف تیر کش کنند
 چنانچه شاعر کوید **رام** شکایت ترا هزاره از دیار با و مدم بطرف رو کمند آشنی
رام این شاعر را باشد خاقانی کوید **رام** چرا چای کس دست رویت
 چو دار و مرغ را بین دیار و از اعراب را مان کوید **رام** کبریا و ای موجه و کون
 خای و ای طایفه نیت که از خاک ترش با و رخ سازند و شمع یعنی و خ طیر
 آورد و گفته **رام** مخالفت زبردت سینه برسد که شب غفلت دارد و نیستش چنین
 و این خبر و دیگر کوید **رام** چنین شکرت پیش آن خلعت که سر کند و بی ترش دی است
 و نیز از ابراسیم یعنی دو تخت که پیشتره باشد آورد و آواز سامی فی الاماس
 کوید که چنین چیت سیاه و ترش که بقدر قوت می ماند و از آرش و آرد کوید
 و نیز چنین کوید کبریا و سکون با و خوا و بعدی که خوانند و کون و آخرش
 حامی هله **رام** یعنی دین شالشی جام جسم **رام** رستم کیرت زخودن تر
 بدرت باید این بهشت **رام** بوزج بشی نام و در چند هم از ماه فارسیان با
 مسعود سعد کوید **رام** روز رشک است ای کار دلرای شاد و شین بجام می گرای
رام این شاعر را و سکون هم می نامد را باشد بجهیک کوید
 رویش برینک اندر نایده چون کبیر و غنچه بر مکان **رام** این کوید
 که بر درگاه و پادشاه شیند و شنی نیز چینی چاکش بر درگاه باشد و باشد آورد
 و گفته **رام** هر چه جل بجام و از پاس داران ملک بروکش از روز زمان و چنین قانی

که او را زین کزین کند و در شش ماهی فی الاسامی سطر است که می آید و انی حضرت جلیلی
و سنی الشالی ان طهر ابوالموید **شعر** دلیری ترس ز یکا بر شیر
زن را چو خورشید خورشید **شعر** دلیری ترس ز یکا بر شیر
که در هم نور و دما پید و باز نیز گویند نامش غریز و بچ بوزن شش آورده و فایده کرده
با آنج و پنج کله **شعر** بجایست شمس که نزدیک او چو طیر است اکنون **شعر** دلیری ترس
اول صغ دخت و دوم کجی از دخت پروان **شعر** دلیری ترس
ز بلاد و چتر ز دل شکست بخت و در تاخت چرخ از دخت و این از رساله
سین خانی منقول و در ترجمه جدید بانی سیمان کبریا و سکون ان منی شب بید
باشد و گفته که از آنج نیز گویند **شعر** دلیری ترس ز یکا بر شیر
گویند رشید ابوالموید **شعر** پرست دریده و استاد در ری چون کوزه که ز کج می بخوری
شعر دلیری ترس ز یکا بر شیر
بیا بکنند و بر غفران رو کرده بر وزن برمان بخندش بجای ابوالموید **شعر**
پیش بخو که ببارت که بستاند و نتوان گفت که زواج بخالی دارد و **شعر** دلیری ترس
کبریا و چیم تاری نیستند و خنده و لایق و رافض و ان کتاب که از ان بقوم استخوان
کدامی الا و ات شال منی اول بوزنی فرماید **شعر** دلیری ترس ز یکا بر شیر
و انکه فرموده روم به رنج و خنده شال منی سیمو خانی گوید **شعر**
از انش بدی شش و زیر فلک سیل و زرق و شمس و زرق و شمس و از ما مطرب و دوزخ

بعضی زه موز و نیز آمده و بعضی رشته با که بان طرح غارت است که حضرت و از انی
منقول است که گویند انکه این غلط حضرت یا فارسی **شعر** کبریا و سکون ان منی شب بید
که شست در چم تاری که انی الا و ات **شعر** دلیری ترس ز یکا بر شیر
بوست پاره که بر تن برده و میده که تو کول گویند بچری و از آنج نیز گویند و دیگر با
زار و حوسه بچیک که **شعر** دلیری ترس ز یکا بر شیر
و در میده بعضی باک بر حسن نیز آمده **شعر** دلیری ترس ز یکا بر شیر
نیز آمده و مثال به و بعضی را شش طهارت و **شعر** دلیری ترس ز یکا بر شیر
جز نچ جوید در ان ممال ملک و کار و با **شعر** دلیری ترس ز یکا بر شیر
و باز ندهد بختی از دست انوری **شعر** دلیری ترس ز یکا بر شیر
جبه از ندهد و در جبه باز ندهد و بعضی ترس ز یکا بر شیر **شعر**
دو باز و بر پنجه ناکه و بند بهم بسته بر بال پران ندهد و بعضی ندهد و نیز گویند و بعضی
اتش ندهد نیز آمده و جبه طهارت و **شعر** دلیری ترس ز یکا بر شیر
انها بعضی حضرت زینب و نام مبارکیت باز ندهد و در ندهد و **شعر** دلیری ترس
همان که مرقوم است که خانی **شعر** دلیری ترس ز یکا بر شیر
شعر دلیری ترس ز یکا بر شیر
در ساعدل سیمان و دوی **شعر** دلیری ترس ز یکا بر شیر
نیز گویند و او فرماید **شعر** دلیری ترس ز یکا بر شیر

۱۶
کن

11

و از آن چوب نری و تیرا زنده چون در نهایت صلابت تنویر می گوید **شعر**
 آفرین آن مرکب شبنم ز رنگ بخش وی انکار و جنگ بر پیش نذرین کس و در یکی نفع
 مسطور است که ز رنگ نام شهرت آن چندی نوباست مثال سنی و دم ابله اولو گوید **شعر**
 عید شد و دیگران که اندازد ارشاد کند بهر کشتن جا مها پوشد ز رنگ و در او ادب ^{نفع} نفع اول
 نیز آمده و بجزر افروخته را که اسبان را بشنود و می فرماید **شعر** سنی را که بل باید در رنگ
 فیضی توخت از رنگ ز رنگ **شعر** فراق باشت سوزنی گوید **شعر**
 مرا رفیق برسد یکدیگر خوب چیت و جواب و ادم کین کی نیست ز رنگ و خوش نفعی
 یعنی چشم زدن آورد و **شعر** نفع را از خود هم و کس نهایی خوب چیت نفع و کس را که نید
 و دو طرحی می بینی باک باشد **شعر** خنثی می دارد و اول کمالی که برآید و غیره نشیند و دوم
 درخشا را که گوید **شعر** بضاعه سخن نیش هم از برای اسبان آید یعنی میان سینه رنگ
 سیوم می شمع ماه و آفتاب باشد از رنگی گوید **شعر** و ثان آن که گوید یکی که نوش کنی
 بروی سبز و زنگار کون نمید چون رنگ چهارم در می دهد و در کاشطان و قلندران نشیند
 شمع ظاهری گوید **شعر** و لبت سبای که میگرد و از در و دران سنج بایست از آه
 چشم می کشد زدن باشد ششم و در شرفیه یعنی چال چشم باشد مقوم در شرفیه یعنی نیز
 و سوزنده آمد و **شعر** یعنی خالص که معشوش بخورنی باشد و یوسف زیجا **شعر**
 نهاد و از لعل سرباب و زهر حشمت و نغز و زان تاج را چرخ سبک **شعر** و حرمت
 و کونایم ملک در مصلحتی **شعر** علم غیری که و چشم ز رنگ بدست شمع مرکب ابراز رنگ

مع الفهم بلیغ از او با خاک کشید که در زیر کوه نینوا قایم گوید **شعر**
در است بر پشته بر زری می پایست پیچ و پیچ دست تو زینت بر پیچ چری است
مانند ستون نیر و امثال آن باشد **نظم** سکون من بجز غم نماند ای آهسته بر که
که بان کین کشید **نظم** کسروا و لیکر باشد که بعلی بنا گوید **نظم** جان فکال کبرای هبط
که پیش کشد **نظم** مصلی سیاه و پاکو که چون بر زمین نشیند تاج بر خاست و کبر و تک
می **نظم** در خیز راه تو می و لایست باشد که از نیر و زینت گوید و کوش از کوه های کجی
شال ای بلیغ بر زری گوید **نظم** پر زینت جکت تعین حال رخس واکر و بر بل چرال بخت
معنی و مزارین پست ظاهر شد و **نظم** زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین
انکه با موی سفید از ما در یامد زان امید **نظم** زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین
نظم زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین
تحت سلاطین کال کرده شیر کباب **نظم** زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین
نظم زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین
که کوش آمدرون مان و بوقت سخن کردن هرون و دو در خیز زان شهر باشد و نام
رو می خیز بر پشته **نظم** زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین
نورم کوب پس پست **نظم** زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین
توراس **نظم** زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین
نظم زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین

محمود

شعر حسود است و عین الاغ شمشاد و با و شکار را **نظم** زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین
چو و قوت باشد و زیاده زان زان زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین
را چو دان باشد که بعلی جسم گوید **نظم** زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین
از و حال زان زان **نظم** زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین
از لب تو مر مرا رسیدت **نظم** زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین
و کعبه **نظم** زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین
اول آورد و کعبه **نظم** زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین
بجز زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین
بجز زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین
شاه گوید **نظم** زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین
اما زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین
باشد **نظم** زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین
بفضل خیزش **نظم** زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین
باشد که زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین
که در **نظم** زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین
نظم زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین
انسان همان مکان که کشت **نظم** زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین **نظم** زان کین

آفریند یک فرست
کریز اورا گشت

三

[illegible]

روی سیه کرده و در چشم معین اند و دیگر بعضی جانب و نزدیک و سوی نیز کرده و در میان
 یعنی دیک سوی فلان هم او گوید **شعر** تو آورده و مسدود کرده ای رویی که که در آن
بخت در حال منسوب بخت که گویا که بود که ای القوی اما آنچه در تو ای سلطنت
 است که قبل از بخت برگی در خشمش میگذرد و چون او در پیش چشم که ای طاهر
 کند و سکه کند خدا در را منسوب با و ساختند و بختی که ای گوید **شعر**
 چنانچه شش بخت بخت آمد در در جبهه ای خاص تر آمد **بخت** بخت تو سکون فلان
 همه که بر او چشم فرستیدند بخت و سگفت و طهر باشد خاقانی گوید **شعر**
 چون در پندگی که بشد بر خاک و خاک رسد به خاک را با خندند **شعر** بعضی دانند
 باشد **بخت** یعنی خیرانی و بختی **شعر** می خیر می رود بختی که کوئی نصیب از خیر
بخت از آنکه بخت است معنی آنکه بخت
 بغا و کانت تاری بوزن کتاب آبی که در چشم جمع شود و از آنجایی که گویند **شعر**
بخت یعنی از اوین بختی بود که و دان کنند که ای الله و در خشم حسین خالی زان
 سوز بخت مخصوص بوزن بخت و بختی که گوید **شعر** که در بوزن واری یک شعله
 خورشید از آن میان پروان بخت بوزن قدی خورده و معنی پار و نیز بخت
شعر بوزن نزد بسیار خورده اند و در خشم از **بخت** **بخت** بخت تو و کانت
 و سکون شکلی را گویند **بخت** بخت را بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 چنانچه عدل تو محور و نیست جهان که بر نیاید مرکز بخت عارف و در خشم

بختی

بختی است **شعر** و بختی بختی بود و بختی بختی بود و بختی بختی بود و بختی بختی بود
 چرخ است تمام و در اسلام و بخت بود و زان را **شعر** یعنی بختی بختی بختی
 کوثر از بختی بختی بختی بختی **شعر** خورده بختی بختی بختی بختی
 تو از بختی بختی و مر و از بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 بختی بختی و بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 که بخت **بخت** از آنکه بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 خاقانی گوید **شعر** بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 و در بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 افروزند و خورنده و در بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 خند بخت و بخت خوار و از بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 و در بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 از آنکه بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 معاذ الله بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 از بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 و در بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی

بختی

باشد خانه با صحرای کویر
بر تپه و سنگش نشسته
بر خسته تان بخیر است این
و معنی تالش می

بادال درای مملکت

یعنی بساگت قدم و در شرفنامه نام طاعنی نهی است اما باطنی است که
باینصی باطنی و مکرری است که نام مردم و یکی و دیگری و در پیشش هر وقت خفاقی که
چهره های که از نظر می رود که نریم نام و در یک و یک است
شیخ الزین باشد و بعد از آن که در طهر است که نریم و در یک و یک است
اما که ستم است و در اوقات است بر علی باشد اما در شرفنامه نام و در رعایت
باینصی باطنی و در شرفنامه یعنی چو باشد که از آن مواکن است
خفاقی است که در جنبه است و در یک و یک است اما در شرفنامه نام و در رعایت
باینصی باطنی و در شرفنامه یعنی چو باشد که از آن مواکن است
خفاقی است که در جنبه است و در یک و یک است اما در شرفنامه نام و در رعایت

چون سراج روی شاه شمس و در رویه افضل پند داشت تیز و
 که تمام شب از بخت خود جدا باشد و یکی مردی را به پند اما از او
 و برست او از قصد ملاقات رود اما ملاقات نشود و بقرار باشد تمام شب
 و بگوید چون از بخت جدا شود بختی دیگر بخشد و اگر کسی بخت خود را
 در آتش چند او نیز در آتش رود و او را سه حال و مانور است نیز
 گویند و نام یکی از ملوک که از نسل کسرام بود و پند باشد **مکرب**
 بندی که بر تلاح مشرف باشد و نیز بر زرش را گویند و در رویه افضل پند
 حریف قوی جنگ و خدمت آمد و در اصطلاح الشعر یعنی فایق در سرفتن
 مذکور است **سپید** باد و نام فارسی نام ولایتی که کابوس فضا بط
 آنجا که یاری افراست سیاه و درستم او را کشت **تقیات** یعنی و توحید
 نام ولایت ترکان مثل شمس و در رویه افضل پند تیز و **شعر**
 اگر فارسی باشد شمس را و بوم و بعضا شمس مغرب و عقاب و دم
سپید بضم سین و سکون نون هم سستور و سوراخ کند و چنانچه
 شمس گویند یعنی اخیر **شعر** نیز او سکون کنش بود که در آنجا
 تیز و فلا دسب و ریح او سندان گذار و یعنی جای که در زیرین
 کند باشد و ستم نیز گویند هم آمده **تقیات** و در بعضی جای
 بضم سین هم آمده یعنی محکم گفت که کمال بکسین ستمت نمائش

تقیات

حکیم فرمودی شداید **شعر** که در دستم بدان سه هزار
 بدان بخت و رکاب دراز **تقیات** بکسین هم گفت باشد
 و بعد از گفت خواند مثل جمال الدین عبد الرزاق گوید **شعر**
 نه صبح بند بر سر عاصی **تقیات** نه شام کسیر در بخت حله اکنون
تقیات معروف و دیگر بضم وزن که گویند سر آمد شمس نظامی نماید
شعر سر بر سر پرده و تاج تخت و نخلان کران بر توان بخت
سوت بضم سین و هم بضم معنی فستق باشد کدانی المویذ **سوت**
 بوزن نریست و **سوت** بوزن سید در نخل بر ابراهیم مرد و بخت
 باشد **سید** و بخت شوم باشد **سوت** معروف **سوت** بخت
 سین های فارسی و سکون سین و هم شمس را گویند یعنی لایک و در رویه
 افضل بوزن شمس بر آمده و در نخل بر ابراهیم بکسین هم و یا یون و خود
 باشد که چنانچه خورد و بکسین و بخت پدید و بدو باشد **سوت** یعنی بخت
 است و مثل شمس فایق گوید **شعر** و هر سید است سید کاسه ایست
 مذکورش باشد این ترش زبان **سوت** بخت بخت کسین که کراف
 جامه است پیشین که بکسین با فند و از اسقلات و سقلاطون
 و سقلاطین نیز گویند **سقلاط** بضم سین و طاعن صراجه باشد
 زبان و میان واسطعات نیز گویند بضم سینایی گوید **شعر**

کرده راه دروند و از پشت نیز گویند **سینه** بکسین پنج پای فارسی وقت
 مانند آفتاب در برج حوت که فارسیان گناه دانند و اسب را نیز گویند و می گویند
 میرفت سوی سیاه خوش کرد و با اسب در درواز در **سینه** یعنی آن نشسته
 که بر سر و آید از قرآن مجید نویسد حکیم خانی گوید **سینه**
 مراد از تعلیم و حق طبع را بداند نشسته و می گویند سر و سر را نو بداند نشسته
سینه منک باشد که فی زفا گویا **سینه** یعنی منک و کاف فارسی اول و نیم
 دوم و سکون آن پستان باشد در شرفا و می گوید و در حید زبانی بجان معنی غیب
 الشعلات **سینه** جانور است مثل اسب و گاو و می گویند و می گویند و می گویند و می گویند
 خورده بجا می فرماید و او را اسب نیز گویند و بعربی غیب گویند **سینه** و **سینه**
 معروف و دیگر نام نوای از نوای موسیقی باشد نو سحر می گوید **سینه**
 بر سینه بهایشینی و طربت بر سینه بهار زنده سینه بهار جشن و عروسی
 و امثال آن باشد میر سهر گوید **سینه** گفت بکش تمام خود و سر کن
 و ام خود از گردن من و کن **سینه** از قول استعارات یعنی وقت کن شناس
سینه بدستان گوناگون می کار و گویند در آمدن سینه بخار و گویند
 یعنی مانتور و نصیب رسیده و خدای تعالی گوید **سینه**
 از روی که از پیش پیش کنند و می گویند و می گویند و می گویند و می گویند
 معنی از اول سینه و چنگ و خود و امثال آن و هم سینه کار و روغن و می گویند

سینه

سینه شکی که می بود که در محاکم و کسی توان گفتن حکایتی و ساز
 سیم ساز کاری و نقل باشد و معنی اسب را که در نقل نیز گویند **سینه**
 بداند ای آن مرد صاحب نیاز از بزرگت کای و دشانی مبارزه چهارم سیاح
 باشد که می گویند **سینه** نصیب تو خود و نقش شامش شده و
 که از آن اسب کار آید و نه مرد و نه ساز **سینه** اسم غلامی اندرون که دست و
 فرو بردن معنی از خیز توان گفت یعنی سپه و شال معنی اول را می گویند **سینه**
 ستم ظنون خرافات و خلقت شکست پوز **سینه** هر از داده و طاعتش زنده عالم سوز شال
 معنی دوم را می گویند **سینه** تخم نمک باشد و بکشان و بچکان سپه و در دشان و معنی فرد
 بودن در اندرون کردن نیز آمده که معنی صدر می باشد شال معنی اولی معنی سینه می
سینه و در کار می گویند و آن عجز و تار و نیم ذکر وقت سپه **سینه** بون
 سینه یعنی سینه و جنت و نیز گنبد و معنی از خیز نیز آمده و شال معنی دوم سوزی گوید
سینه پیر شدی زیر بار چمن ای غر که دست از اندیز غر که بکین
سینه نصیب و ساز کاری باشد شال شش شش معنی **سینه**
 سینه فلک خج و بارش بکند **سینه** اسم لب دشمن یا دشمن **سینه** از زنی که چرمینه
 نهد و با زن دیگر جماعت کند که لانی الموده **سینه** بر همان ده که شیر از میان کفوح
 انداز گویند سینه جن غازی در مدح سخن گوید **سینه** سر سکی را که آفتاب از گمت و تار
 غیر و ز و اصل که از ایام دارند و بر خنبد شش **سینه** یعنی که از چمن نیز سینه اند

خاقانی گوید **شعر** خورشید خاصه اودانی که در کمال چشمت سرنگان در کمال
 و در تیره و فانی در جلال تیرگی **شعر** بای قشقت و رای هله بوزان
 مردم کجا باشد ازرقی گوید **شعر** باین سبب که تراندگان چون آرد
 بشه مردم روید چوین ترنگ **شعر** بوزان بی آنکست قشای بریت یعنی خیار
 صحرایی **شعر** دوشنی وادی که دیگ پوت و فندقی با دام و امثال ان شده
 ناصر خرو فرماید **شعر** تو خیزد و خوش شیرین میگوید و ایشان مثال بی نزه و برکت خیز
شعر بیستین گشتی گویند که بجزی نمیده خوانند **شعر** که سبب با کاف فارسی اندیشه
 باشد ششصدی نماید **شعر** کدام چاره کلام که با تو گوید
 کجا روم که دل من دل از تو برگردد و دیگر یعنی گویند خزان و امید گویند از زبان
شعر برابر از احسان و بود و زبان یکی یک کمال و دوم سپاس گذار
شعر بوزان صندل انشاند شیرازی گوید **شعر** چسب چندی صندلی صندل
 چون کندش برون پاسند **شعر** بکسرین و نیم خامان بعد که گذشت **شعر**
 سو فار تر باشد شش فری گوید **شعر** چون قشقت ز سحر تو خاخی کان
 بغیر ز و گرفت ایچ در و مان و وفال **شعر** بستمین و نیم شش باشد **شعر**
 یعنی خفت العقل شش اندری گوید **شعر** ابر را کفتم که کوی در محیط دست تو
 گفت تا آن سیکنه یا زبانت را بکام گفتش حج گفت مرکز توید و ای ساوول
 فتوی از اهل کرم منستی انبای لیام **شعر** بستمین و نیم و او ز ریای شتر را گویند

و بجزی فرست خوانند کبریا و سین جمله و سکون ای جمله این کز گوید **شعر**
 ای که سپرد و بخت را تو ترا محکم نماد که شتد سواش احلغام **شعر** رای جمله و کاف
 فارسی بوزان خروال خیریت مانند کولی که اطفال از دیسان سازند برای بازی کردن کانی گوید
شعر بوزان و یعنی سزاندیب که شهریت بزرگ برب دریا که تو حضرت ابوالمختار
شعر بستمین و نیم بعد از او توای قشقت یعنی خیزی قیل و ذک باشد بستمین و نیم
 گوید **شعر** از خاسته نام باشد نام کیمیش تو **شعر** و زگر نموده باشد و حست و حاتم
 و سبب و طای گوید که سو نام بوزان طوسی اندک و کوچک را گویند **شعر** بوزان سلیم
 گویند بجانب و از لهر و حوالی تخت که تنقش مای معلوم میاید و چرا چاهی در آن
 واقعیت نموده و وکی گوید **شعر** نه دسیاسی ماه فلک کلا نیت غلبه آن چکار
 و این در اما تخت و مزور و دسیاسم نیز گوید **شعر** بستمین و نیم کز کسای قشقت
 جراحی بود که سبب و بجم آمد باشد و خون مانیم شده باشد و از استیج بر یاد بفر
 نیز گویند و وفانی یعنی خونی آورده که در جراح است و بجم شود و ناصر خرو گوید میاید
 از در قشقت در جانت وین و در سکاریت ریش بستمین و نیم و در نوحه و خفص یعنی
 نیز یعنی آید و چاکله و وکی گوید **شعر** گفت فردا شترم پیش تو
 خود و بیاسیم ستم از ریش تو و در نوحه نیز بجم میاید که از سر را آسین کند **شعر**
 بستمین و نیم معروف و دیگر خانه که در زیر زمین کنند و سپاهانها و دسما از دست سزا
 و غریبان شش فری گوید **شعر** که بجز خیزد و جهان خانه کرد و رباط و پول و سیم

بوزن تیر وین یا تو سبب باشد و هر زشتی را نیز گوید **ب** تباری قرشت و اول
 بوزن بوزن که درستان کبریا باشد این مکر گوید
 شد مبدع که کوسن یا قلم غاری **ب** شکست خاره و این ماحیه است وانی **ب**
 بوزن میدان در تخته بخی گوید این باشد **ب** اس بروی که بار پیش خمر و خوشی
 و از آن می تمام خم استی سر قاعی انامی بودی که در اسامی ایشان این نمک است و تمام
 خود ذکر شده و اولی آن که بچین تیر کا نوشته شود و اینها است آرایش خرسید
 ۱ آیین تیشید ۲ او رکی ۳ بانج شیر ۴ تحت طاق دین ۵ حه کاوس ۶ رنج
 ۷ رامش جان ۸ سبز در بر اسرستان ۹ اسر و سی ۱۰ شاد و این و اید ۱۱
 ۱۲ سبز ۱۳ شب خنج ۱۴ قطن و می ۱۵ کج باد آورد ۱۶ کج کا و ۱۷ کج خنوت
 ۱۸ کین ایج ۱۹ کین سیایش ۲۰ اده بر کوان ۲۱ شکله اند ۲۲ مرد می یک
 ۲۳ شکالی ۲۴ مهر با ن ۲۵ نا تو سه ۲۶ نو بهاری ۲۷ نوشین اده ۲۸
 غیره ز **ب** خجیر کانی که افی المودیه استخ غلامی در خمر و شیرین ذکر اینها فرموده و این
 طاقان می کند نام که آیین تیشید و راج روح و نو بهاری باشد در این نیست انجام
 نام که ساز نوروز و نو خجیر کانی دری و فوج روز و کج خجیر کانی باشد و چون بای
 سر طینی قتی فرموده و بنابرین می باید کسی یک طری باشد و حال که مشهور می این است
 و العلم علیه **ب** بوزن چیدن انمی میسان من و ترتب و ان مالتش سید سر
 گوید **ب** بی سید ک رمالک **ب** زکاکش که رصد دست آورده

بجی

ب چندی تباری بود و المودیه و ذکر و دخت مانده باشد خجیر کانی گوید
 حود شاه را در باغ امید **ب** فاندست از خجیر از سبب **ب** تباری تباری
 دوم نیز جمله بوزن بوزن اسب بول باشد که بجزی بر موطه مانده که افی الا و ات
ب بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن باشد در شرفانه و اوات الفضا **ب** فسان باشد
 یعنی سکی که کار و بان شکر که دینی گوید **ب** خورشید تیغ تیر آب سید
 رنج کون نینر و تویان کجی **ب** و دیگر بخی سم و عادت تیر اده و اندری گوید
 از سیرت و سان سم ملک و ملک آمد **ب** حاصل نتوان کرد چنین سیرت و سان
 و دیگر بخی باشد با خاقالی گوید **ب** منقل می که بسان اشف در وی و پیا
 لیکت و از این میان در محرم ماه **ب** همان آسمان مر و قوم که روز پست ختم
 باشد **ب** کون **ب** کون **ب** کون **ب** کون **ب** کون **ب** کون **ب** کون **ب** کون **ب** کون **ب** کون
 سر فلک کرشید خجیر **ب** مرد می و سر وری هر کون **ب** کون **ب** کون **ب** کون
 و در خجیر شاعر گوید **ب** بی خمر و ماسور پیش این **ب** سستندین باری و ساری
ب کون **ب** کون **ب** کون **ب** کون **ب** کون **ب** کون **ب** کون **ب** کون **ب** کون **ب** کون
 المودیه از فضل خدا و بدست **ب** فردا بختا تش افعال سیایش **ب** کون **ب** کون
 معروف و حاجی گوید **ب** سر و نشک می نامسم ساد **ب** چوکوی از کمر زیر اوت **ب** کون
 و سر و ن بخی سویی نینر آده که شای باشد چنانکه رشید و موطا گوید **ب**
 زشتی شرفک حسم تو بود و حیات **ب** زرق و کون بوزن پاست **ب** کون **ب** کون

الحمد لله

[illegible]

و بکسرین یعنی ستادون باشد **شعر** بیا و تاقی قرشت بوزن چسبید نام و لایست
شکفته از ترکستان زمین منسوب بخوابانست **شعر** و هم نیز طبع بوزن
فریدون نام را در شاه طغرل بود و فرود می نماید **شعر** سلیمان شرفیخ اخترش بود
طغرل طشت را در او شش بود **شعر** یعنی پشت باز افتاده او روی کرد
از زلزله طغرل چنانک بجهت که رخ شمسند کون او ستارانه و دیگر ستارانه
گویند و در سال حسین فانی یعنی عصر و طاقت نیز آمده و **شعر** انچه ریزد از آسمان
چون سونان آن ند و سونش نیز گویند **شعر** بای فاری بوزن که آن یعنی خول
باشد حسنی گوید **شعر** چنان شد سوخت در وقت چنانک گوشت در
که خفاش همه چون گشت و سندان شمسند نام و حکیم خانی نیز فرماید **شعر**
برگزینان کافش عینیت که از هر نعم سپندان نماید **شعر** یعنی
و بای فاری در نسخه نیز نامی میال کردن شده و در ادوات الفضل انجم است با تسلیم
کردن و کوشش و شستن و شستن بار و رفتن باشد **شعر** یعنی چنان باشد و آن حرکت
از کس که سر که است و انجین و سکه کلین نیز گویند چنانکه مولای می فرماید **شعر**
از قضا که بکلیه صفا نمود و دروغ و نام نمی نیست و در **شعر** ان گفتن باشد
و بر نه پروازی آدمی و مرغان سیاه طلاق کند و سخن برای یعنی سخن کوشا گوید **شعر**
سرایین بسلان و چس بر و رنگ ستم از دل مردوزن **شعر** یعنی برای همه
بوزن کیزان یعنی حبت و نیز کزان حکیم بوزنی گوید **شعر**

۲۰۳
و آن که گشت کزان را آن مجلس بر یکسان چون چهره و آلوده معنی آنکه گشت بوسی
در کاف تانی سح الهی آید **شعر** بکسرین و فتح کاف فارسی چندی بدان
خرم آباد و ستم و پاک کند و نیز چ نیز گویند شانش حکیم بوزنی گوید **شعر**
بر روی آنکه خسته بر چیده هم میاد **شعر** سر ماست نمی خند و ساعد کرم سکون **شعر** یعنی
و دال جلد و سکون عین چمنی از طعام باشد **شعر** یعنی عین همه بکاف طاس
باشد که افی گوید **شعر** یعنی سپیدی که از چرم کاف و شش سازند کاف کرم چهار
شعر باج و حسرت و دیگر ز رزوه را نیز گویند شش فنی بجز و نمی گوید **شعر**
آن پادشاه عهد که شانشان چون روم بر گشتند سوی در بند کانش با و **شعر** عظم
جالی دینی و دین که بخت **شعر** زاریران غلغله او رسم سیم و سا و **شعر** یعنی
و سیم تر و شستی بود که افی القمه **شعر** یعنی سیم بر روکش باشد که تو سیم ستم
شعر یعنی سیم و ششالی باشد شش شمس گوید **شعر**
نه و خورشید بر کرد و آن کردان **شعر** کمی کس و زاری و شش **شعر** عیب
و چرب روده که درون آن از ابرنج و او و یه و خود پر کرده باشد بحدائق الطعم گوید **شعر**
چشمتو که ببارت کشته او **شعر** شوال گفت که ز تاج نهالی دارد
شعر کانیو بکسرین سکون نام و نعم یا انچه در آتش نخته باشد از آن غنیمه
شعر و معروف و آن سه قسم باشد اول سر و اما که شانشان تمایل به طرف باشد
و دوم سر و ازاد که یک شاخ راست رسته باشد و سیم سر و یکی دو شاخ باشد

رسته باشد و نیز نام و پناه یکی پدر زن پسران فرید و پناه دهنده
خردمند و روشن دل پاک تن بسیار بر شاه سرین **ش** بخت حروف وان
شل صوابیست که از کد کشته بر نهاده و نیز در عرسان تعارضت
بهمین راسخ باشد از هر جوان که باشد بحکم از حق گوید
ز نور تابش خورشید احاطه شود و سروی آموی دشتی چو آتشین خیال و درخت
و فانی معنی روح و کذب نیز به انا او درین قل تفرست **ش** بهیمین
یعنی قرضی بر روی گشت اخذ یعنی از کج خوانند **ش** بهیمین
چیزی باشد که برسم بصفت یا بکف بجای نرسد شش گوید **ش**
زمرده و دایم سوسه و اوت و دعای دولت ایستد باشد و دیگر معنی بر این کرد
باشد شش خطا گوید **ش** زخمیم و زما نه اشفت مانده
وین چنین غریب ساخته مانده و در شفا به معنی خفته زین و سیم که در گوش شده
نیز آمد و مثال اینی شش ظامی نماید **ش** شفته کوشی چو زبانه
در فرشی همی جان گشته و در نوید سلطرت بخت سیم اندک بر کبیله تیر
که در شهر دیگر گیرند و بهمین سیم خفته زین و سیم که در گوش کنند و بر سر راخ کرده باشد
و نیز معنی در میان سیم شمال اینی شش ظامی نماید **ش**
تیری از جبهه شش چنان است در زره آورو و در کشید دست و معنی غنی نیز
اما آنچه بطریق این معنی سیر است که معنی اول از رویه شش شغل ظرت زیرا که

دانی

از اشعار استادان معنی بخت کف و بخت بجای نرسد شش و پناه
بختی نرسد تا کج کج افروزی گوید **ش** و لیکن چو او بر سر کج باشد
چنین بختها نوار و اسان نرسد **ش** بوزن خند و هر از او باشد و بکسین
و سکون و دل نیز نظر رسیده باطل فرج گوید **ش** ای کوه کش سندر که از گوشه
از غل غشی از عمل جو رندی سر کوفته مار و سوده پرور شده و کو طلب که از گوشه
ش بون حجم تازی زن ستمیده یعنی تراشیده و کزیده و از کج کرده
و سرفیده مثال معنی اول الیوم گوید **ش** ز تیرش رخ نه سنجیده
ز تیش درل چرخ انجیده شده **ش** کاف تازی و خا وای مهر و زین کافه
نشان است که ذاتی قلمه نامش نمی کافه را با معنی آورده و گفته **ش**
ز خون افش اشکان آنست که بادی بگذرد بر برگه را نه و بکاف طرب و او بر شش
که از راه خوش شکل کاف **ش** بخت سیم چون نفرین لغت باشد شش شش گوید
ش شرو و بوج و سده فاند و می کند بر دشمن جاست **ش**
ش بر او دال طلق و او بوزن و از او فایده شرا باشد **ش** بوزن ارد
ر ز باشد یعنی درشت انکور **ش** بهمین کاف فارسی سکون ای مهر و خفتون
همان خرم تو هر معنی خارشش که خا و خور و چون تیر انداز و سوزنی گوید **ش**
زنج چرشت سکر نه خور چون مکت چو شیر کنده و مان همانک چون تیر **ش**
بهمین معنی ششین و همان شراشت که مرقوم شد **ش** بوزن تیکه همان چک که

استاد بخت گوید **شم** یکی گفته که از خان خورشید سیکین
 یکی بخت زرشن فرشی تو کون **شم** بوزن ده و دهم روز ازین ماه که در جشن
 مغانت و تیریش مدق باشد بخت بخت و سی فرماید
 یکی جشن که دانش و باور و خرد شده نام آن جشن فرزند و کرده و در کتاب
 تغییراتی ریگان پرونی مسطورست که از روز را به و جسد و یکوی یکی که تار و زود
 چاه و فرشتی نامده و هم که در آن و زود و فرزند آن در خستین که حضرت بلالتر
 آدم صنی باشد علیه السلام بعد رسیده بود و صدر از تیر و سیم می فرستاده **شم**
 بانی ترشت و و او بوزن ناده که در حقیقت باشد **شم** ایزد برای تو در دستاوه
 یکی از استادان بگوید **شم** اگر چه داوین در زمان من و او هم
 ستاوه و از زمانید به و او هم **شم** بانی فارسی و جمعی تازی بوزن بریده
 گفت شرب باشد که افی المود **شم** هم صبح باشد بخت و سی فرماید **شم**
 سید چو زو نای زین و کوس و بفرموده تا اگر برای طوس و غیره بخت که زبان
 بر روی کشند امیر خسرو فرماید **شم** چکونه صبح بخند که شب بروی سپاه
 سید و کرده و زیار آن نقاب داشت **شم** بکر سیرانی معلومت باشد
 که پادشاهان را نشیند که افی المود **شم** بخت و بانی تازی بوزن بخت نام طاعت
 و بعضی و غن با بخت آیینت نیز باشد **شم** بوزن چند ساخته و آراسته باشد
شم و کاف تازی و جمعی فارسی بوزن با از چسبیده بند زمان باشد

و در شش فامه گوید که از اشک و سماخه و شامک و شامک و شامک بخت گوید **شم**
 بوزن ده و دهم باشد امیر خسرو گوید **شم** زخویر تو اندر سانه زلف تو افتاد هم
 رقت کر تو داشت باری اندرین سانه و نام خسرو نیز فرماید **شم**
 قول تو خط است در خرد را **شم** سادگی و پروین شود ز سانه **شم** بوزن سر و پختی پیش
 باشد **شم** بخت و بانی تازی بوزن بخت که تیریش بخت بخت گوید **شم**
شم بوزن کند و خایط کند و باشد خلاق المعانی گوید **شم**
 الطالع است از زبان بخت است **شم** ماند سنده کال که از ناودان کند **شم**
 ریزه زو نام شهری معروف و نیز نام ساز خوش کاموس که در کشت **شم**
 بانی تازی واری مطهر بوزن بخار **شم** که از آن فسان سازند برای تیر که و گای
 که آیفی المود **شم** سبوس آرد را گویند و نیز نام گرمی باشد که در کدم افتد
 و در سامی جی ریزه که در وقت بریدن چوب از هم آرد و نیز نام و چرخیند
 رانیز گویند که در سارومی از شکی پدا شود و در میوه یعنی گرم کدم سده آید به هم
 سین اول و فتح دوم **شم** بخت و بانی تازی بوزن بخت که تیریش بخت بخت گوید **شم**
 و مکن نصب کنند شال معنی و هم اعاقلی گوید **شم**
 سنده تخت و مخته و مخته بر گیرید **شم** جملار به و ستار و زهر بخت **شم** بخت و بخت
 و فتح خای عجم و ال شده و مالش باشد و به مخته باشد و ستاره و بخت است در باشد
 این معانی از نسخه سیب زانند و بعضی است و معنی آید و اسدی **شم**

اول معلوم شود و در بعضی و در بعضی اطلاق توان کرد **شعر** بخانه چنانچه این و کلبه سین
 که سیاه از سرخ آن فرو ریزد و آن **شعر** با ووسین و در بعضی بوزن
 قوس پنج باشد **شعر** یعنی این اول و پنج و در همان یک سر و هم یعنی که کم کم بخار
 فرو می فراید **شعر** نباید بکارین بر ما بچکد که با سوسه بچکد یک
 بیاضی و خای و بوی ترش بوزن فروخته گاهی باشد نرم که عوار و در آب روید و از
 بجای خفت در زیر چنان خفت که فانی لا اوقات **شعر** بعد از مسین های ترش بوزن
 فریند و بعضی تیز و کند و باشد باطل گوید **شعر** بچکد و روید و چسبند و بود
 بچکد و شیرستند و بود **شعر** همان بر روش که گشت یعنی چرخ و صابون و چایک
شعر یعنی مسین و کاف و سکون ای هله و فوج کاف و در مثنوی که از آن زمان
 که فانی گوید **شعر** چون بای بازی ز بنور سیاه باشد و در فرنگ بعضی المور باشد
 که فانی گوید و پس شاعر بچکد کرده **شعر** کجاست خاری نون زن و اندر پند و است
 خود که تاریش صحر گویند **شعر** بوزن که خاریشتی که از پشته خود بر دم زنند
 و از آتش و در کوه و پهن و کوه که گویند اسدی گوید
 تو این و سویی پاری چون کشی یکی سکه خوانند و دیگر کشی همه خرمای خراسان تمام
 مرگوش خوانند و پهن نام **شعر** یعنی مسین و پنج زانی فارسی **شعر** که بجای اسچم باشد
 خشک جابجای آن و ز میس خظای فراید **شعر**
 پر ریزد و در کشته ز تو دانش خشک در سوخته پیرانش **شعر** یعنی مسین و سین

باشد و خطا در بعضی
 این تار و باشد که از
 بزده اند و جابجای

المور

و سکون فخر زبانه سیاه باشد که کالک نیکو کند اما انصاری قدس سر فرماید
 معالجات خود هر سر که در آن بودی نیست **شعر** به ازان و در وقت که در آن بودی نیست کفیه با
شعر یعنی مسین و بای نایسی و ال هله یا مال کرده و پاکوخته باشد **شعر** یعنی مسین و
 بوزن خشن یعنی خانه باشد که در زیر زمین کند و باشد دریا با بنار ای خنیر بیان
 و مسافر آن **شعر** و هم می گویند **شعر** یعنی مسین و در کوه و پشته و کوهی گوید
 اگر بچ و شاعر کسی است و شود **شعر** تو انگی که است و در پشته و در کوه و پشته
 برای هله و بین و بوزن پشینه همان مسین و قوم که نای توکی باشد اسدی گوید
 ازان چارصد را پیرده مرای **شعر** زنده ای ز کوه مسین غینه نامی
شعر یعنی تخته و در بعضی شمر گوید **شعر** و در خیالات سر است
 پنج فرات بدو نیست **شعر** بکسر را و فست چیم همان مار بطور **شعر** بوزن
 در شرفه و در شرفه باشد که از باطله و پار و نیز گویند و بعضی چادی که یک سرش
 در میان بند و سر دیگرش بر سر اندازند و شاره نیز گویند و آورده و یکم فرو می پاشند
شعر زمر ساره وندی بر کف و بر سر و دست بر سر کف **شعر**
 سر پوشش باشد چون چادر و طبق پوشش **شعر** یعنی مسین و سکون ای هله و فوج
 خای و زانی فارسی نوعی از علت و میدکی که پشته که کاز باشد و تازی صبه گویند
 و سر چیده و سر نیز گویند **شعر** یعنی مسین و پشته و **شعر** یعنی مسین و فوج
 خین نون و سکون ای هله همان سر که گشت **شعر** کابوس باشد **شعر** بوزن تیز

۱۰۲

شمال المشرق کو یہ شرح زمین کی سی فی ایک دو - برود و فرزو یا پید و د ۱۱
 شرح غنی سی کرد و بنفش سی بون بائی و پی قافیه کرد و گوشت
 آب در حق پر کا لاش عجبت از پیشه و چو سی **سیکی** بوزن یکی نام شراب
 و شرح ساقی کو یک سیکی آن شراب که چندان خوشناید و باشد که چهار انگش
 برود و دو انگشت ناز و داصل سیکی بود و ترکیب کرده اند کی شده و بعد بے
 مثل خوانند شرح غنی کو یہ شرح **شرح** توین و صوفان میں کیے خورد و
 شرح **سیکی** کر و کرده اند **سای** اسم فاعل باشد یعنی مینا و دیگر امر از سبک
 خوانی باشد که از پنج و روی و مس سازند خوانی کو یہ شرح
 تو چند اریا کم سنم که بر قسم زبانک سی غلاس و نیز بر آجی کو میند که افی
سیکی بکاف و بای فارسیست بوزن بدخوی آواز پای باشد و وقت رفتن
 دختند آتش غری بین بجز آورد و حسی و فانی شوی آورد و **سیکی** کی از
 تمام شانه سرو و دیگر نام نوبلی و طبعی از بلسی بل بر مثال مرد وخت را نیو چهر کی
شرح برف با زور بر سر و سی سی و سی برف بیل و تراک کل فالوس
 و قالوس نیز نام نوبت **سی سیک** بعد از سیس تری قرشت بوزن فرزند کی
 تیز و باشد مثال شکر کو یہ شرح **شرح** جوارت با اچک خاشی
سی سیک کی باشد از پیشی **سیکی** بضم و و سیسی آن حمت که از غایت
 هم رسد و بانکه خوشی پید دل دید که دلائے العیہ **سیکی** کی سیکی باشد

کویده **ش** بجا و نه سنجی چون کجی کند ناسیه ترک نمیشد **ش** با هم و کجی
مطلوبه وقت بوزن جعفری نوی از پوشش قدر از اگر بار از آن بویجه باشد کویده
ش بعد از رسیدن این مصلحت بوزن جعفری نوی که چو میند و با زنی دیگر
نجات کند فاجای کویده **ش** نفس را بنده از کجی که زبان معری
فادخت آهن که قوت او زمان و تحریر **ش** در نفع و فای کجی از راجعین باشد اما این
زبان فای که فای کجی **ش** در نفع و فای کجی از راجعین باشد اما این
جست پا و کجی **ش** آن با نفع کلون که نمی خند است
اکتیت که خون ل آن نه است و در موی و فصل نام حکمت که رگ کان تشنه کش
و این پت امیر خمر و بویده **ش** کجی را قسام اش از دست بجای کجی
ش سرگشتی آن طفل ناید و کام که بفراموشی کش کرد نام
خانه باشد و دیگر مریده چون سخن بر می و دست سری و دیگر امر از سر اندن باشد
بهره سنجی مانده کویده **ش** پی شربت شینی بر می کوی آن نم بر امر از بر می کوی
نام دین غلیظت و جانب شمال مکت تا رجس خیز باشد شینی لقا می فراید
چفت کش و شان سیرانی **ش** روانه صد صد از هر سو جانی
باب الشرب من الاله
شکار و پنج شین تیر و آن باشد که برین جعبه کویده شین غری کویده
ایاشی که بکشت کام که یک پاک تو که نه نسیه و بچو کجی شین شین کجی شین

بمانی قریب که رسد و ناما را باشد خلاف اعلای کویده **ش** آن نم شین کجی
کرد و شینی شتا باشد **ش** بوزن جعفری باشد که شبت کویده از اوردان کند
ش کجی که بر دست و پا پد اسوه و اسطکار می خست و ترو و ب و در شرف
بسی چکی باشد که از کجی کردن بر اندام نشیند و بخی بران نازیت و بخی الان
نیز آمده **ش** با شیریست که در امانه و خند و بچو خنات بسته شود بعد از آن بویده
و ران یزده و خنات باقی باشد که از شین کجی **ش** با هم و خانی جعبه
تس صحابه ترسایان کویده فای کویده **ش** بیت الله شین و خنات
بجیسات انصار و شین **ش** بوزن جعفری شین و خنات باشد و خنات
ش دیوانه باشد شین جعبه کویده **ش** چه خوش گفت شینی شین و ریده
جوانی که شایه خوش تن بزر **ش** ای شین کجی که حوا کویده
ناید شین که کجی که رسوا شینی و خنات کجی که کجی شین شینی **ش** حقه شین و چو شین
که در اصل شاد باشد **ش** و بوزن جعفری شین و خنات کجی که کجی شین و کجی
باید غلیظتی خنات شین و کجی که شین و خنات توانان **ش** شین جعبه شین
اول شین و از کجی شین شین شین شین شین کجی کویده **ش**
فراز شین این است **ش** اگر در شین شین شین شین شین شین شین شین
شین شین شین کویده **ش** با شین شین شین شین شین شین شین شین
کامی بود پایش پیت بر شین و کجی شین شین شین شین شین شین شین شین

منزل مکتوب

مثال حسنی هم را **شمارش** که دل بسته نشود و زبان آزاد و سخن هروش ازاد
 بعضی نوعی است که اندک اندر یکی **شمارش** جهان باب و فاروی همه میشود
 فلک دست نطفه جبهه ملک می شانه **شمارش** چشمه آب باشد شهادت
 بدان گفت ز انسان که تابد شهید بر آید یکی پروه نیم سفید و منی ووش نیز خیزد
 و در ادات الفصلا **شمارش** بخای و تجو و یا علی و زن نریا یعنی شیش کند ماضر و فرقه
 سواران خنده و این اسب بر سرشان می آرد که اندکس را بگوید سر نیل را روی شجائی
 پنج شین فصحک کاف همان شود مروتوم یعنی دل و لوی معنوی وید
 آن کبوتر شانی باران شکسته باز ترش کبوترش **شمارش** اندک **شمارش** کار
 کار چرخه باشد که مردم را بر و بران دارندگی کویید
 نخی حاجت و دو که لکنی است و بیعت **شمارش** راست کوی که فرخه و وشا کاشی
 بکون او ووش فین مجهول است و رفاه را نه که از این آبیانت ریکستان که
 کافران و ران عام دارند و مردم شود و اگر جلاهد باشد شش می گوید
 خورش رسته و بی چرخه و در وشت ریک کافرا از اندی شود و درنجه
 و فانی یعنی نای و پنی نماند **شمارش** قلیا باشد که صابون کنان کار کند و صابون
 گوید از ملک ریک او گرفته باره خاکش از که و شوکت شش و شش و حسین
 و فایه بعضی نوشاد و آورد که زان بعد از خانه نماند باشد و خنیا را با نای
 کند و تمسک این شد که کشا عود **شمارش** چون را با باطن کار را بشد پس این

بسی آردم لب وشته و اشال آن باشد و وقت رفتن **شکرک** پنج شش
و سکنین را و ختم کاف و دریده و ک باشد که از اسنگ و شکرک نیز گویند
و شکرک نیز بنظر رسیده و کجای او باشد **شکرک** بهیچ روز شکرک معاشک
مقوم کسینه بن زمان باشد و در ساعی آید و کشاک باشد کویک باشد
که در وقت کار مردان **شکرک** پنج شش فاد و او کسرای محله پرک
باشد در شرف و در خمر نشان فریک آید و کتخت و در اوقات الفضا
شبان فیک و بنجی چلی **شکرک** کرگی باشد که شب باشد که طمان بود
و از اشکاب و عروک و کاف نیز گویند **شکرک** برای مده و فابون ملک
آواز پای باشد شرفی **شکرک** تا کس کما هم رفتن اندر راه
نمود مار و سورا شرفاک و بعضی طلق بک است نیز آید و این است
کجای و بعضی است **شکرک** پیش کیش سحر معان در یاد بوی کشت
چرخ انش نشود و هرگز شرفاک آن **شکرک** اندک **شکرک** پنج شش
و لام و بعد از ششین می شود و در خد و فانی نیز باشد **شکرک** تایی قش و در
بوزن **شکرک** معان ترک که کشت که در مای باشد و بعضی شرف نیز **شکرک**
بشیر شین سکون فون و پنج تا و رای مده و فانی باشد که از اما لاک نیز گویند
و بعضی اینی سنج و فی غیدی باشد و بعضی را تمام سنج باشد تا م غیدی گویند
شکرک با مع چک باش از **شکرک** تا از **شکرک** که ملک پروین بر آید چسب **شکرک**

انبار

و از **شکرک** نیز گویند **شکرک** پنج شش رای مده و فانی باشد و فوری **شکرک**
تیر شکرک شکرک شکرک و بن شکرک و بعضی گویند نیز **شکرک** باشد
که از ملک و کست نیز گویند که از شرفامه و در خمر نشان باشد و در خمر نیز
باشد و آن کسیت نیز که بنایت **شکرک** باشد **شکرک** نام و با بوزن و در ملک
که و کان باشد یعنی مومن **شکرک** فوری **شکرک** در کوی مرمیش کان کس
اطلاعت **شکرک** شکرک در خمر نشان معان **شکرک** فون و سارا شرفی باشد
و در شرف آمد یعنی شرفی و شکرک آید و بعضی شرفی فوری **شکرک**
چو یک نیز شکرک در کشت **شکرک** شکرک چسب که در کشت و بعضی شکرک شکرک
شکرک شکرک چن زار که دود و بر ملک شکرک معان **شکرک**
شکرک معان شکرک شکرک و در اوقات الفضا معان **شکرک** و کان و شکرک
که در وقت پنه زون ز کان نیز مده و بعضی شکرک نیز **شکرک** و در خمر نشان
در از و پنه باشد از شکرک که مده و از شکرک نیز گویند و تایی مده و گویند بوزن
شکرک پنج شش نام چسب چن کیت و در شش شکرک فانی **شکرک**
هک خان تر از ملک بر میان کیت که پای او ز سر بوزن **شکرک** **شکرک**
زرافه را گویند **شکرک** بوم بوزن نام کجی باشد که در زرافه ها و خیر و در
شکرک معان فاد اول شادی گویند که بطبع و شیرین حرکات باشد
غیر فاری گویند **شکرک** کدسان فاری کجای جسم چن **شکرک**

کاف و و غیر گویند **سیر** و بگویند سیر یعنی پختن بای قریب از آنکه در مکان
در این سیر سیر است و گوشت سیر گویند **سیر** و گوشت سیر گویند
نیز در وقت و باید و بود و باشد و از آن **سیر** و گوشت سیر گویند
در صورت است دست بر سر کل خلیب در حرکات است سیر است سیر
سیر و گوشت سیر گویند و گوشت سیر گویند
شاه اسپر غم و گوشت سیر گویند و گوشت سیر گویند
نامی از اقسام ریاضات است که است و در بلاد عرب باشد و از آن گوشت سیر گویند
سیر و گوشت سیر گویند و گوشت سیر گویند
شهر من به گوشت سیر گویند و گوشت سیر گویند
بگویند که گوشت سیر گویند و گوشت سیر گویند
انضام و بعضی قلعه و حصار نیز گویند و گوشت سیر گویند
ز باره باره آن بی خار و شاربست **سیر** و گوشت سیر گویند
سیر و گوشت سیر گویند و گوشت سیر گویند
سیر و گوشت سیر گویند و گوشت سیر گویند
در نوید گرمی باشد که گوشت خور و در هیچ اشعار گوشت سیر گویند
باشد که در باره گوشت سیر گویند و گوشت سیر گویند
چون می پای بدین حد و بدین حد و گوشت سیر گویند

سیر یعنی پختن بای قریب از آنکه در مکان
ز رحمت با گوشت سیر گویند و گوشت سیر گویند
را نیز گوشت سیر گویند و گوشت سیر گویند
در از آن میان پس از آن **سیر** و گوشت سیر گویند
شاید گویند **سیر** و گوشت سیر گویند
بسیار و نهایت باشد و از آن **سیر** و گوشت سیر گویند
بگویند که گوشت سیر گویند و گوشت سیر گویند
سیر و گوشت سیر گویند و گوشت سیر گویند
و در اصل شامکان بود و بعضی چری کرانیه و گوشت سیر گویند
سیر و گوشت سیر گویند و گوشت سیر گویند
گویند که گوشت سیر گویند و گوشت سیر گویند
یکی می گویند که گوشت سیر گویند و گوشت سیر گویند
شمال یعنی آفری گویند **سیر** و گوشت سیر گویند
عصر و وقت او دانی در هر سیر است **سیر** و گوشت سیر گویند
که افی اوات الفضا **سیر** و گوشت سیر گویند
دقیق گویند **سیر** و گوشت سیر گویند
نخستین سیر است و گوشت سیر گویند

و معنی دارد ای شمس که از
سند آرد ص

شب آنجا باشند و در آمدن شب **شبه** نفعش در ایامی بود و مکن ایام اول
و بعضی شب یازده گفته اند که بجای ایامی و مایه ای شب پروراکویند که بجمعی
گوید **شب** و اخیر در ایامی که شب **شب** نیست چوب یازده و آفتاب
شب یعنی شیرین و دندان خشک مثلش را نوری گوید
ایران این کشته پلندست و میوه سخن این کشته شیرین و زنده
و غیر بجهت که اگر کار یار و در دست و پاید شود و عجبی گوید
مجموع همان اندر این حسنی و دو پای ریشه و مانده و ادلی بریان و شوشه
نیز گویند **شب** و باغ و نون زن مانند غایت بزرگتر از غن که چهار رنگ و از
شش غنی گوید **شب** و غنای مغرب ز قدرت چنان کاهی برش این هفت
شب مضرب باشد که بر ساز نازند و نغمه گویند و بس مظهر نازد و گوشت
و در تخم بخیانه کوار و نیز آمد مثال منی اول از حیوان گوید
بدستان چچا و کشته شگاف و سر این گل ساری و زنده و اف **شب**
بکبرش و وضع کاف و راعان شکاری آکویند غصی گوید
از غلمان آت **شب** کرده کرد و کار شکارگاه هر **شب** بوزن کینه
خمد و را که غده در آن کنند **شب** بختین و **شب** و حمت باشد مثال اول غصی
گوید **شب** پادشاهی که پرشک باشد حلم و جون نیست که باشد مثال
و دوم را شش خدی گوید **شب** اگر پای در امان آریه چه گوید

شکل بوزن یکصد و بیست و یک کلوگرامی است و در کوزه و جاد طوط زبان و معنی که در آن
 میگویند خاک و پلیدی که سبزه و مثال معنی اول بوزنی گوید **ش**
 و کس است و شکل زبانت و در پیش جبراه کون ابوسیم بر پای سپهر **ش**
 راه عام و از راه نیز گویند **ش** و اول بون و دوم تاسر و بعضی
 کردن باشد **ش** یعنی شین و اول و از سبب بعد و از پیشه یک کوزه شین می گویند
ش زمره و معنی عالی چون شود چون در زمره کرانه شده و تفسیر و بنا
 نیز که چنانچه یک گوید **ش** سر که پیشه درون شده و در چشم شده و شیرین چنان
 و در تخته شنبه بوزن یک پانصد و در کوزه که از شیر را نیز گویند **ش** یعنی شین
 و بون و هم معنی آن اول و ای علی و کس کاف فارسی چوبی باشد که در کوزه و کابان باشد
 که است **ش** یعنی شین بوزن یک و شش زبانت باشد **ش** بوزن و معنی سیده و در
 پیموشش و از شش که لایق تخته و در تخته نیز اسطوق پیش باشد این است افوری میاید
 قول است **ش** خور و در مانع او شده و سخن جبهه دروغای او فرود و بعضی
 نقش مانع از شش که یک نیز آمده یعنی تندی نمین نه و ازین است معنی که میاید
 معنی شین مانع از کس است **ش** شبهای تیره را بر او که پیش
 زبان پیش زار و زار و سیده و معنی رسیده و تفریق و نوحه و فعل کرده و نیز آمده
ش همان بود که هر قوم شده یعنی کرمی که در خانه اند **ش** معروف و معنی است
 نیز که و مثال مرد و معنی اخلاق العاصی است گوید **ش**

افزود

و خنای بران و در کوزه و درین کوزه که در کوزه است **ش** یعنی شین که در کوزه
 است **ش** بوزن فرزند و معنی سبزه **ش** همان شینه که در باب
 سیر گذشت **ش** و اوست در نزد که از شش ضرب نیز گویند **ش** بوزن
 فروخته و تاسر نیز که است و کوشش کنی اندازنده و زبانت شده و ترسند و
 همان شود و کس که است **ش** و همان شکل از قوم **ش** که پیشین اول و پنج
 دوم و سکون آن چوب باریک باشد که مناف بریند زبانت خاک و خاشاک از آن جدا شده
ش یعنی شین لام و سکون کاف تازی آنجا از جبهه ریخی باشد و در معنی و مثال آن
 بند شود و پاره شود و در سالی سطور است که سرخ زبانه را چون بریند و از این شکل گویند
ش یعنی شین و معنی شین باشد شمشیر است که گوید
 گفت که ای شینه دل شده و در چشم پای تو در کل شده **ش** که پیشین پنج
 کاف و بون که شینه و پنج باشد که ای المود شمشیر است که گوید **ش**
 اندکی که پیشین شینه و مرغل کند از خجالت لرزش و شوخی و خجالت **ش** معنی
 از حلو که تا زین مالت خوانند **ش** یعنی شین و ای علی و کس کون زای مجسم نام
 مسجد است **ش** یعنی شین و بون و هم سکون آن کل باشد که ای المود
ش معنی شین بوزن بود و معنی شین کند و خاشاک گوید **ش**
 و بر آنند بر کوشش زلف سبزه و پنج شخ و هنوز **ش** است **ش** همان
 شاک که گذشت یعنی شینه بند زبانت **ش** یعنی شین که سر و زبانت که بعضی از آن است

و بعضی قواره بطور گویند

خواند **شعر** آتش باشد و از صاحب آتش گویند **شعر** جگر باشد
 که در زخم گویند و بعضی ضعیف گویند شالیم حکیم سنایی گوید **شعر**
 اندرین **شعر** پیکر از چرخ است و پای برین چرخانی بول **شعر** بضم فین سکون
 و او که بای خود و فرستادن **شعر** بضم فین سکون می دهد و فین نون نام
 یکم می باشد که بدل استخوان بود و از آن جا می شود و از آن جا می شود **شعر**
شعر بضم فین سکون و او نون چلی باشد که کا و بدان اندر فین
 چو کا ویت بخش برای آب و نفعند او را که عا **شعر** بضم فین
 و سیم **شعر** سکون و نون می باشد که بر رخ جوشانید و باشد بوسکو گوید
 که من **شعر** تا تو هر مسموم و زرا که تو چون آبی خسته و طماری ازین پت
 بفع را طماری شود و اگر بکسته قرار ندیم **شعر** بال **شعر** بوزن کف بی اندام و بال
 باشد **شعر** فین گوید **شعر** مخالفان **شعر** را شکرک باشد **شعر**
 گرفته حق مجاز باشد و بچون **شعر** برای **شعر** بوزن کف آوری نرم و بال
 حسین که در چین کرد از کله را بدشالیم فارابی گوید **شعر**
 پیش خسته و روی من برام بایک چاکه در خشم کرد و نمدن و نونک
شعر بوزن کف تیر عصاره باشد یعنی آج ب و از آن کس که گران
 بند تا دروغ **شعر** کین سپه و ناید شالیم ستانچک گوید **شعر**
 چند شوی چند ندیم ندیم کوشش برون رول از **شعر** غم **شعر** بضم فین

و زای **شعر** اول و دوم سکون است و او و نون تحت برک باشد که فی الموضع **شعر**
شعر و بعضی از وی عطفین باشد عا گوید **شعر** آموخت رانند بر خود
 عاشق شوق باشد و او هم عا باشد یعنی شوق در گو **شعر** بضم فین سکون
 کسی در دل او جای که خصمی تو بجای خانه و کا شایسته وادش **شعر** بضم فین سکون
 بوزن کف **شعر** برش باشد **شعر** فین گوید **شعر** اگر صاحب طفت او کند در باغ
 نبات مصر شود و در تنها **شعر** ل **شعر** جای که غنچه و عا و بوم کند باشد در وقت
 و نیز **شعر** بویست که بر شکل که خواهد بر آید بوسکو گوید **شعر** بضم فین
 کاهی چو گوشتان غول جایی من که می جوشد کرد میان و ان و ان **شعر** فین
 عیست و دیگر در خنده و فانی عیسی حرازه آید و رودی گوید **شعر**
 ایستاده دیدم اینجا در غول و روی شست و شمشیر **شعر** غول مصرع
 ثانی **شعر** اول باشد و دیگر غول بجای کوشش آید و کعب از او نون گوید **شعر**
شعر بضم فین سکون می باشد **شعر** بضم فین سکون گوید **شعر**
 تو شیرین و شیران کرد از خشم و بر تو را با نفع و طم را ز گرم **شعر** بضم فین
 غم و اندوه باشد و غم **شعر** بضم فین سکون **شعر** بضم فین سکون **شعر** بضم فین سکون
 بضم را نیز حارست و باین بیت لطیفی **شعر** **شعر** **شعر**
 کجاست مگر در و هم بحر و آدمی شود تو ای ملک غم **شعر** بضم فین سکون
 زای فارسی و نون **شعر** را باشد که شیر و کوس در اندرون آن باشد شالیم برای گوید

وبایمغیر برای تباری
آمده

۱۸۰

بوزن مال به لطف جلا باشد پس گوید **شعر** چو خواسته ریشی بر شوی چو پند ان
که صدایف از دیکش است توان **شعر** بضم غین رای مملد و شسته با مالک و زو
باشد **شعر** بوزن کلمه عقیق باشد که شیرایان قلعج یعنی کلان چه خوش
گوید که عقیق باشد و این مثل کلان چیست و گفته **شعر** کر آید در طلال و است
سما آسوده مسو و عجب **شعر** سمان غلیظ بر قوم پس گوید **شعر**
چو غلیظ بود مرو را داشت **شعر** که بر سینه چون بر سو ز غش **شعر**
بیم بوزن نند و غماک باشد **شعر** چنان باشد توان شای که باشد
ز نامت شای جان غند **شعر** بوزن بید شیشه و مالک باشد پس گوید **شعر**
دو خورش سکن و و برکن **شعر** سید شیشه ز غنه **شعر** سمان غراشته قوم
سوزن گوید **شعر** که بود ساد و زنج تو شمشیر **شعر** اکنون که در شیشی چون غور و آ
شعر بوزن خجده سمان غندند و قوم **شعر** بوزن نگار و سحاب
باشد که ز نمان بر رگند ناصر و فراید **شعر** روزی چو تازه و خنک باشد
رخساره کوته واد **شعر** بدال رای مقلید بوزن کنار و چکان تیر برک باشد
در خنجر ز غار و تیر سطر سید و بر رای مملد اما در مودا افضل **شعر** آن سنا
باشد که چون جلال است کند و کاه و غیره در آن کنند سوزنی گوید **شعر**
مان ای کل پشت پار دم بافت **شعر** ای تو بره ریش کن غار **شعر** بضم غین سکن
نون دست دال بخت باشد **شعر** شمشیر گوید **شعر** حسودت در کف و با حرکت

بود چون مکن و آمده و یکجای سدی نیز گوید **شعر** بدو مر جشکی بدو بار بر
تخت چون خنده بر تار **شعر** و **شعر** سر و بعضی نماید و باشد شمال
اول اشاعه گوید **شعر** ای مکه خند و بر است **شعر** پیداری خنکان پادشاه مثال قوم
انوری گوید **شعر** بر خاک درت کف تو گویی که دارام **شعر** طلیعت و ز غش قفسی غنیده
شعر برای فارسی بوزن کوزه جو زنه کز پنداران سر و ن آید و در صحن کلوز گوید
شمس غنی رای مملد آورده و گفته **شعر** ابراز دست شیخ ابو احمق
در کد پند و اند در غوز **شعر** بوزن تو شد و ز غنه و فانی کیسی باشد که انرا
خو زده و دست نیر بان شنید و در غنه سید زانو در مودا افضل غش آمد و بضم غین
سکون شین و نون این صحت **شعر** در غنه و فانی تیر و ان باشد و در غنه ز
سطح رت که غنه سید و و ایری باشد که بر سر بود و ان جو بهاست که ایشیم و غیره
بران فته باشد و حمید اما از کلام استادان یعنی پادشاهای غلامان این که بر شین
نصب کنند و چنانکه استاد غیری در غنه سید بیان گوید **شعر**
نجا غنید ر بودی دغش از بر شین **شعر** بضم جاده ویدی کی شش از خنکان **شعر** بوزن
شیش کیسی باشد و ندکی حصیر که کاشان از اجال کنند و زنج تیر گویند و در مودا
بمبئی کل انبوه آمد مثال معنی اول و یکجای سوزنی گوید **شعر** سوزم که چون غش کند شکست
اگر پیش شمال با غنیم **شعر** بضم نون شمریت در حد و دیس کلان این دارد و غش
از خاک رو به جانها ز سر چسبون **شعر** بضم غین و غش فای شد و پوسین هم و غش

فرغی باشد مثال اول شیخ صدیقی گوید **ف**رغی باشد بهر نهای کامل
 باری رختنای **ف**رغی باشد و نوری و مثال دوم راجع او گوید **ف**
 به دی نده فرغانی بر پوش کر آدمی **ف**رغی باشد بهر نهای کامل
 فرشته دارد چشم **ف**رغی باشد بهر نهای کامل و گوش **ف**رغی باشد
 باغی نوری و گفته **ف**رغی باشد بهر نهای کامل
 زبس با و محسن علی بدین **ف**رغی باشد بهر نهای کامل
 چیزی نیکو و دین باشد که این **ف**رغی باشد بهر نهای کامل
 کذا فی الاوقات **ف**رغی باشد بهر نهای کامل
 واقع شود قبل از تب آمدن که پوست با هم آید و می است شود و تغییره گویند بعد از
فرغی باشد بهر نهای کامل و نوری **ف**رغی باشد بهر نهای کامل
 نوبت چم ناری بوزن فردا **ف**رغی باشد بهر نهای کامل
 مطلق گویند و بعضی از آنکه نوری **ف**رغی باشد بهر نهای کامل
 الفضل باشد **ف**رغی باشد بهر نهای کامل
 بنحافه از نهم نماند **ف**رغی باشد بهر نهای کامل
 الفضل است **ف**رغی باشد بهر نهای کامل
 سین مطلق **ف**رغی باشد بهر نهای کامل
 سر و دشت **ف**رغی باشد بهر نهای کامل

خود که نوری باشد
 سر و دشت

فرغی باشد بهر نهای کامل و نوری و مثال دوم راجع او گوید **ف**
 به دی نده فرغانی بر پوش کر آدمی **ف**رغی باشد بهر نهای کامل
 فرشته دارد چشم **ف**رغی باشد بهر نهای کامل و گوش **ف**رغی باشد
 باغی نوری و گفته **ف**رغی باشد بهر نهای کامل
 زبس با و محسن علی بدین **ف**رغی باشد بهر نهای کامل
 چیزی نیکو و دین باشد که این **ف**رغی باشد بهر نهای کامل
 کذا فی الاوقات **ف**رغی باشد بهر نهای کامل
 واقع شود قبل از تب آمدن که پوست با هم آید و می است شود و تغییره گویند بعد از
فرغی باشد بهر نهای کامل و نوری **ف**رغی باشد بهر نهای کامل
 نوبت چم ناری بوزن فردا **ف**رغی باشد بهر نهای کامل
 مطلق گویند و بعضی از آنکه نوری **ف**رغی باشد بهر نهای کامل
 الفضل باشد **ف**رغی باشد بهر نهای کامل
 بنحافه از نهم نماند **ف**رغی باشد بهر نهای کامل
 الفضل است **ف**رغی باشد بهر نهای کامل
 سین مطلق **ف**رغی باشد بهر نهای کامل
 سر و دشت **ف**رغی باشد بهر نهای کامل

شمس خورشید **ش** چنان باشد که بر خایت که دست فدا نشد از خورشید **ش**
 یعنی بر باشد صد ساله شمس حکم او را که **ش** و صفت آن که اگر آن می حکم
 که فرو دزد و در آن خورشید و در آن خورشید یعنی فایده نام برادر خورشید و که دختر پسران
 و پس بود آمد **ش** بلام بوزن فضا و چو و بهشت شمس خورشید **ش**
 بحر شای تو باشد حدیث جماعه و بخود عای تو باشد سخن به زبان **ش** بوزن
 یعنی زنده غنچه و شد شمس حکم او را که **ش** بخود و شمس در دم و آب و زمین
 دل چسبند و به علم دانش بخود و یعنی آرم گرفت تیز آمد و دیگر شخصی را گویند که در شمس
 نور شمس تو هست کند و شمس است که تو گفت **ش** بوزن یک کلمه پس در جایی
 سپوخن فروردین باشد بخت تاریش شود **ش** بکسر ای همدام باری را بیا
 نزد و یعنی تنها و کوهی جویت یعنی اول و دوم خاقانی گوید **ش**
 نیز خاد و دوشانی اندر سه تا انازل **ش** سر فار و همدام ویش آن یا و مکرر **ش** در باری
 بوزن آن یعنی نیاز که شمس حکم گوید **ش** اگر ندانی بدیش تا چلو بود
 که بهر خورده و نیاز و بهار که شمس **ش** تا و لاهم بوزن آن را بدیش تا شمس حکم
 و از هم گشت و را کند که و شمار گوید **ش** با و را بدیش نهایی در همان
 بر سر بخور و برکت کل بقایه و یعنی برید و شمس تیز آمد و **ش** بوزن یعنی فروت
 باشد که افی الفیه الفصل **ش** بدو یا بی بوزن سید یعنی به دل باشد **ش** بلام
 و خای بوزن خورشید یعنی بوزن باشد و شمس خورشید یعنی بوزن و در و گویند **ش**

خورشید

قطعا در پند زار شمس خورشید **ش** یاد کرد و کار می خورشید **ش** بلام بوزن
 یعنی پند و اندرز پند کرد و شمس خورشید **ش** جوان و هم پند خورشید
 چرخید و شد و اندرز می **ش** بوزن بسخن یعنی دلبسته شمس گوید **ش**
 چرا و دلبسته شمس برای **ش** نه فرسخ و را که فرخ و شمس **ش** یعنی شمس شمس
 گذشت **ش** بلام و خای بوزن شمس و در آن کسی باشد که و از آن پند است
 و در آن خای یعنی خورشید **ش** و شمس خورشید **ش** و اندرز و گویند **ش**
 خورشید یعنی دست بدین حرف نمی **ش** نه شد و کوه و کوه **ش** بلام
 بکسینی و که برسد را بهار برای **ش** نه شمس ساخته باشد و از آن و از آن **ش**
 نیز گویند **ش** یعنی نیایی در چسبان پیری **ش** نه خورشید و نه خورشید **ش**
ش شمس و شمس باشد و خای **ش** دلت شمس است پخته و با
 زهرت بخت ما خنده با **ش** برای همدام و شمس بوزن پند و یعنی شمس باشد
 فرید الله گوید **ش** بوقت کینه نیایی ز خویش نمی **ش** اگر اقلزم و همان کنی دلت فرخ
 و رضی الله فیما بوری نیز گوید **ش** دل تو سخت و مرا نرم بود **ش** دل
 نرم باشد چو سده ساله بخون فرخاست **ش** برای همدام و شمس بوزن **ش**
 جوی آب باشد اما در آن جایی باشد که آب کشیده باشد و با آنکه اندک در کو تا
 نازد باشد حکم از آن گوید **ش** اگر آب تیغ تو در رفتن آید
 در آن است دریا بود دشت فرخ **ش** بعد از فارای همدام بوزن گوید و را که را

را کنند و در آن شمس

۲۰
کلیو

۱۰۰

و گفته شد ز دست ما کش بر لاف جوین بهو ستی که در خاک یکش نهی
 اندازین پست ایر معنی که **خشن** تخم ناز را ج و نه اندیشم از آنکه
 که بگویم بود در ملک و با هم فریش منگی است طایفه شود **خوش** بوزن و پیش
 کامل و فرو گذاشت در امور را بخیر و فواید که از آب شری منگی کشن هم نیام
 چرا در کار مات آخرش رخ و پیش پای **خاش** بوزن صبی پر ماست باشد و او را
 آورد و نیز در نرم نیکوید **خیش** بغض فاکو کبر پایشان ترست و مدت **خیش**
 نام کلیت و یکسکه نیز گویند و **خیش** پای فارسی بوزن فرو موش صبی پویش
 است که اندانی المودید **خیش** بغض فاکو و او کبرای اهل اول یعنی راست دین
خا یعنی **خ** بغض فاکو است و مشوق باشد و بران ما و از هر بت رافع گویند
 و گفتن **خ** خانه را خضری گوید و بعضی محل توان کرد **خ**
خ یعنی **خ** تخم تو ایست نزار با که از تخان بود و اندر جهان **خ** باو
 را گویند و بعضی فراغت غریب شش نمی گوید **خ** یکدم فراغت نغز را و در **خ**
 از چرخ اکبر بود و **خ** **خ** بغض فاکو کن ای اهل و در حد حجاب
خ معروف **خ** **خ** که از زبیر ای اهل و نیز در حجت اکبر **خ**
 را بدیدند خلاق العانی فرماید **خ** **خ** حرکت است عود و شقی **خ**
 و روی نندرد وی شرف دست انصاف **خ** **خ** بشین مجربوزن و صبی پرست
 باشد که در خطاف گویند و او را در **خ** **خ** نیکوید پنجاه نیز گوید **خ**

در این فرستاده شدی چون در کربستان نری **فرنگ** برای مجبورین خاک
بغی پیدایش باشد **شمار** ز کلوخی بر خاک آن فرنگ
شد خاک او کرد و خاک **شمار** برای مع الکاف می آید **فرنگ** یعنی مجبور
بوزن خاک نادان و حسد نازد را گویند تا وقتی گوید
انگشت کلنج روی لب کرد و خوب کرد **فرنگ** یا لب کرد آن بود در دل خاک
و منصفی را می فرماید **شمار** بدین وقت و حجت نرسد مرکز قای جاده است که چشم خاک
فرنگ تیر بخشای که چکان آن و شا باشد و تیر پنج را نیز گویند شش می گوید
ایاشی که بوزن بر و زدن و صاف و آسمان و جویند را یک یک **فرنگ**
بغی خا و نون و سکون **فرنگ** و او و خمر اسکی که بزرگتر چنانست در آنکه گویند
فرنگ و **فرنگ** مرد و برای مصلحت و جابوزن اطلاق موی فروخته باشد یعنی
شکن نداشته باشد و در سامی و خال با هم آمده پس **فرنگ** برای مصلحت و خالی
و او بوزن اطلاق کوشاید را گویند شش شش بخاری گوید
خاک نالیده و لب بیکدوست و لب **فرنگ** خور و بزرگ و بوی خور و در خاک جعل
فرنگ برای مصلحت و مجبورین و محو و تخریب باشد در کار **فرنگ** برای مصلحت
و مجبورین و مجبورین که افعال ایشان را نچند و کرده اند و گردانیده گویند و یعنی
و یکی نیز آمده **فرنگ** برای مصلحت و بوزن که گوشت نام دختر یا دوشا باشد
که بخرام کور و در جالیش آورده بود و دست پیکر

دست می از بند نوک نام و پیکری خوبت ز ما تمام **فرنگ** و **فرنگ**
مرد و بطنی و راجع و دو و باخا و دل کابوس را گویند یعنی آنکه در خواب مردم را
فره گیرد مثال اول را خا فانی گوید **فرنگ** و **فرنگ** و ارشان گرفت آن بود
که بر یافت نداشت خرمیون و او فر و بخت نیز گویند **فرنگ** بطنی و بطنی مجبور
و خمر برای مصلحت و باطن **فرنگ** یا لب کرد آن بود در دل خاک
چوبی باشد که برین را بخندش می گوید **فرنگ** و **فرنگ** و تیر یکدوست و تیر یکدوست
نیز در راجع و بخت کفر و **فرنگ** و در بطنی چوب کاران که رخت باقی تاب و نه
آب از آن بکشد آمده **فرنگ** ادب و بخت باشد و سر کرد و مصلحت
مبارک باشد که گویند و بخت شش شش می گوید
من و خالت و حیرت مقادیر و بختی که گشتن به نام و انش **فرنگ**
بطنی و لایم و برای مجبورین و مصلحت و نون خان فکر که پشت و شش
است و روکی گوید **فرنگ** آن را و کان فرو و آد چو بود پس فکر که پشت اندر خا
فرنگ بکشد و خمر برای مصلحت و سکون شین بکشد و انور را گویند **فرنگ**
بای قشت بود **فرنگ** یعنی از خمر تن باشد شش می گوید
ز کسل بود اندر زانیک ندید کسی جویند و او و چپان جو و قال
و در شرفا بکشد و بیدار بخت چربی بکشد بطنی و بخت نون باشد
فرنگ همان فرنگ که گشت شش می گوید **فرنگ** و بخت اید

کمن اندر و حامی شد فرغال **فغانی** بای جلی بوزن کانی می باشد که اول کارند **فغانی**
 بهضم فایلو فر باشد در نغمه نواز و در اصله تالافضای خیلو فر و جوب و جت ای باشد
فغانی همان فر خاک مرقوم و در سامی فی الای می شود است که فرغالی ای الشتر
 الای لا جود و قی یعنی می باشد که چیدگی در آن باشد **فغانی** مرقوم کوزد و رکت
 باشد و بعضی قیمن نیز آمده که و ام هم گویند مثال مرد و بعضی لوزنی گوید **فغانی**
 شتر خود را بگو کلب شتری جای چسبید نیلایم کم **فغانی** ای کلب عبارت از هم
 که هم قطع خویش نام کم **فغانی** خا و که خا همان نغمه مرقوم یعنی چادی که شتر
 چنان برسد چوب کند تا شتر از سوا گیرند **فغانی** برای جمله و زای همه بوزن ام
 بعضی نیز اوار باشد تا و قیمنی گوید **فغانی** کن ای وی کور شتر با جاش خویش
 که کور رویی رشتی بود و فرزا مانده **فغانی** بوزن درم و شترکی و فرمانگی باشد از هم
 خبره ای گوید رفت بر دهن بر رسید و فرم **فغانی** شتر که کوس و دریده و سلم
فغانی بلام و چم بوزن شتر یعنی قفل و علق در باشد که ای القه **فغانی** و **فغانی**
 مرد و ضعیف و حامی هم افزا رطابان باشد که بر زبان نند حکاک گوید **فغانی**
 که تو خواسی که غنچه ترا پس می من بیاویم که یک غنچه دارم کاری دو و تین
 غنچه آمده و با نیمی یعنی کوزی کلب آن نیز آمده **فغانی** یعنی آخر کار و انجام نیز
 گویند شتر سعدی گوید **فغانی** هیچ الی که چیت و قل مرام یا که است خنج و فاجام
 بکلی ای منده ام آوردن **فغانی** پس شترکی و حیثیت خوردن **فغانی** و **فغانی** و **فغانی**

ان کون

بوزن فغانی رشت و حامی یعنی پسند که بایز **فغانی** بوزن زان کشت باشد
 و فرزا یعنی کج و رشت بجه امی گوید **فغانی** فغانی ای فرزند بی فرسنگ
 موافقان تو باشد و بافران **فغانی** برای مرقوم بوزن زان بی شتر و شتر
فغانی یعنی خا و واد و وال جمله و کثر ای جمله است شدن باشد درین رجا و تقیم
 بودن **فغانی** یعنی سر و واه و سکون ای جمله و اما همان پسند که شتر کشت می شتر
 که بعضی فرخ و قله آنجا گویند **فغانی** یعنی خا و را و سکون پسند و خطای جمله همان باشد
 که بان بایز شتر شال است و فری گوید **فغانی** که تو بخواهی جسم تیر بسند
 چون هم آسین و و فرطون **فغانی** برای جمله و کاف بوزن کردن می نو باشد
 که کشتند و آب در آن و آن کشت شتر می گوید **فغانی** کسی که روشنی چشم او را از رخ شتر
 همیشه داد و چشمش بسان و فرکر **فغانی** و در نغمه و حامی فرغون یعنی بهر نیل آمده و با نیمی
 و در میوه فراکی بوزن فغانی آمده و **فغانی** همان منده ران که شتر **فغانی**
 یعنی فغانی و فرغون جاز را گویند و بعضی جسم طین که از اسکاوی می گویند آمده و مثال شتر
 فردوسی گوید **فغانی** فرستش بوی شتر خویش سوی خا امران و خنجان خویش و حکیم
 فردوسی یعنی مکره ما و شاه آورد و گفته **فغانی** فغانی چو آمده شکوشت
 یکی تاج برسد ز سنگ سیاه و از پت باقی اینی تیرت بایستد و **فغانی** بجای همه
 بوزن جستن یعنی آب کردن معرونی گوید **فغانی** ای منده چنان این منده توسن
 برابر وی خنجر چینی در اکلن **فغانی** نیز با نیمی **فغانی** مرقوم مکره جمله و جبه باشد

شش نظامی که می باشد چند باغ و شش برآمده و فصول کردن باطل می کند و
نقشه بکاف فارسی بوزن چوکان در نسخه و طانی فاع باشد شش می گوید
 چو نام تو شد و جان بپا چو شدش و حدود را که که بر کند و چوکان **بوزن**
 بر و ال تعلیق و خای بوزن فیدن یعنی پر است و پاک باشد شش و خسی که
 زفر و بدیش چن بر و استی و چوکل خای خواب از چن بختی **بوزن** یعنی او که
 سپه سوتی باشد و در نسخه زرا و در مویده فارسی برای مظهر سیده و در ادات
 الفصلا فاشر شین آمد که بجای های شش شین معرب باشد **نقشه** بکاف فارسی بوزن
 بوزن پا بوسیدن یعنی ور شدن می کشیدن راست کردن باشد **نقشه** بکاف فارسی بوزن
 و لام بوزن باریدن فاشدن ریختن و از هم جدا کردن باشد **نقشه** بکاف فارسی بوزن
 و خای معرب بوزن فاعیدن معنی بوی برتن برخاستن دیگر از هم جدا کردن باشد که
 فی المود **نقشه** یعنی او که درون باشد ایضا **نقشه** بکاف فارسی بوزن
 و فتح و ال یعنی افشردن باشد و خاییدن نیز گویند **نقشه** بکاف فارسی بوزن
 بر کشیدن یعنی پند زدن باشد **نقشه** بکاف فارسی بوزن و ال مظهر یعنی درین
 باشد **نقشه** بکاف فارسی بوزن و رای هم و غیر چو بوزن سه خاییدن چری را خوب تر کردن باشد
 باب و غیر و سرشتن **نقشه** بکاف فارسی بوزن و یای طلی بوزن ساینیدن یعنی آیدن راست کردن
 و را هم کردن افشردن کردن باشد **نقشه** بکاف فارسی بوزن و ترا حنه آبانها که آفتاب
 در عترب بود و از نور و نور و زحمت و بجزئی بود جان گویند **نقشه** بکاف فارسی بوزن

معقن بوزن بوزن یعنی بخت شدن و افشردن و استر کردن که در فی المود شش
 اینها را سوزنی گویند **نقشه** بکاف فارسی بوزن چوکان در نسخه و طانی فاع باشد شش می گوید
نقشه بکاف فارسی بوزن چوکان در نسخه و طانی فاع باشد شش می گوید
 بخت فارسی بوزن چوکان در نسخه و طانی فاع باشد شش می گوید
 همان فاع که بخت یعنی گویند که بخت که از آن چرخ سازند و استر کردن و
 و بعضی گویند بخت که کار و بمان بخت که حکم انوری مویده امی گویند
 با و احم و و خشت که از شش الکس تا و او بوش بوسه پای نماز و از آن
 نیز گویند و در نسخه زبانی کایت نیز آمد که از افغانه و افغانه نیز که شش افغانی
 اول از اینها گویند **نقشه** بکاف فارسی بوزن چوکان در نسخه و طانی فاع باشد شش می گوید
 نیز خوا که در این بس تیج را باشد همان **نقشه** بکاف فارسی بوزن
 کیا میت که عجب صدف لایض گویند و در مویده گویند فاعی گویند **نقشه** بکاف فارسی بوزن
 رسن همان که گشت شش افغان بکاف فارسی بوزن چوکان در نسخه و طانی فاع باشد شش می گوید
 راست مانند یعنی که زنی فریسی **نقشه** بکاف فارسی بوزن
 بوزن سه بودن و هم بوزن فیدن یعنی پند و اندازیدن جدا کردن باشد
 بوزن نمودن فرشت شدن باشد و بعضی وقت کردن است و در افکار و قضا
 نیز آمد و **نقشه** بکاف فارسی بوزن چوکان در نسخه و طانی فاع باشد شش می گوید
 خار و ماکلی **نقشه** بکاف فارسی بوزن چوکان در نسخه و طانی فاع باشد شش می گوید

و غیر ما بهی و در درون تیر نظر رسیده و **فروختن** بوزن کوهان قویج را گویند
 و فوریان یعنی قومیان **فروختن** برای فارسی بوزن کوهان یک خطیم باشد شش فرسخ گوید
فروختن زخم زهره و میج آب کرد و اگر در آسمان ندانست کین تو توثران
فروختن ماه اول سال فارسیان باشد که مدت هفت ماه است در حمل و میزان و فروردین
 و جان نیز گویند ستاره خری گوید **فروختن** بهار بخشش بارگ است زاد تو جان
 در بهار است و او را بر فروردین کند و نیز روز و روز هم را گویند مثال اینی پیش
 اول نیز جو دمسد گوید **فروختن** فرو رفت و روز و روزین شادی و طرب کند عقیقین
فروختن بوزن کچن منان فرو درین باشد که گذشت معزی گوید
 همیشه که جهان اسپهر کین جوان باز به کام فرو درین آرد و باد کین
 هنگام روز و از باد منور و درین بگوید **فروختن** بهیج فاما برای فارسی که کاف
 فارسی و **فروختن** بهیج فاما یعنی بید و پشت است مثال شش فرسخ گوید
 همیشه که در مصالح و پاک کند و روی ز ملکوت و فراکن **فروختن** و **فروختن**
 انچه از آن سنگ اندازند و از افلاک سنگ و قلاب سنگ نیز گویند مثال آن افلاک
 خنجر خنجر است و آن فرخی که بتند از ایشان یک فلاحی و فلاحان نیز
 با نیست مثال ششم او گوید **فروختن** شش فرسخی که دارد گوش از خویض و او
 که خوابد دست مرکب از خنجر و آن فلاحان **فروختن** بهیج فاما خای بهر میان باغ را گویند
فروختن بوزن میمون با نیست که دروغ بر عذر ماند و بوزن **فروختن** که گذشت

و **فروختن** از **فروختن** **فروختن** بهیج فاما خای بهر بوزن شیر و پر استنک باشد
 شش فرسخی گوید **فروختن** شش فرسخ و کوه آرد و باد که نام گشت بود و فرج و در و در
 پاک کردن گشت و باغ نیز آمده **فروختن** همان فرشت که بر تو هم **فروختن** بهیج فاما
 فروخته عسره را گویند شش فرسخی گوید **فروختن** مملکت را تیغ کرد و پاک
 از خود و فلاحان **فروختن** **فروختن** بوزن خانه چوپان باشد که در و در گران میان
 چوب و دیگر است در صحن شش فرسخی آن شش فرسخی گوید و در جخم مدوح
 سرا و رانست بخاران در میانهای چوب چوپان **فروختن** و چوبی چوب پس در نیز
 آمده شاه ناصر خسرو فرماید **فروختن** ترانه ویت و دانش و زون شود
 درین خانه و سخت کن در خانه و بهیج فاما که گشت گران پس قالب نمند بواسطه اندام
 گشت نیز آمده **فروختن** بهیج فاما بوزن نیمه و بهیج فاما باشد که از آن دانند
 پروان کرده باشند خجسته گوید **فروختن** چنان بود هم و چوب فمیدنی
 چو نمید باشد و اندر چیدی و در نسخه و خالی نمند بوزن نیمه و نیز بهیج فاما
فروختن کبریا و را بهیج فاما و باشد شاعر گوید **فروختن** کر زانمین خداداد مال خرقه
 کشایم ازین کار فریبسته کرد **فروختن** ترکیب سه م که مر کپند گوید
 اینک است تو از خون خرمیاد تو به در تخته و حیا رحالی یعنی یادی باشد و فرونی
 در نزد و طبع و امثال آن **فروختن** بهیج فاما و خای قریشت و سکون سیحله
 بر زمین کشید و باشد و در تخته شش فرسخی **فروختن** بهیج فاما و خای شش فرسخی و سکون

رای حاکم طایف باشد و روی گوید **شش** سالها که بر دست و پدیده بر جوش
 بساک که برینان نمی باید سیر و در میان آورد که انیت که از نشانه و لویت
 برده و بحر طایفه خنده و طایفه خجسته است **شش** روز بر پیریت تا بد
 و مثال آن که بالای حق اندازد و کل بران انداید که انی المویده **شش** بعضی و بعضی
 بعضی اندوه و نیستی یعنی شکاری آید **شش** که فافج حسین رای مقلین یعنی لرزه باشد
 که ایست المویده **شش** که چین فستج میای کل خا و سنای کل کرده باشد
شش یعنی زمین رای مقله نوی از عطر است و در اوات الفضا مسطر است که
 از عطر باشد و ان از ایت حد بر خود سن شافیه است **شش** میون مبارک
 باشد مثال شمشیر گوید **شش** این در خجسته قاعده و آراسته برای
 باغیت و لغو و زینت جانها **شش** و **شش** رسول اکوید فردی گوید
 بل در یکین شد بر چرخین **شش** فرستاد و ری شاه چین **شش** ده گشت
 و بسای کو قه باشد مولانا جامی گوید **شش** زین را نشان من سه سو کی
 میازنج و پارسود که **شش** برای مقله و چین مقله بوزن برگنده کنده و
 باشد **شش** و با و تاقی قرشت و کون و خای مقله یعنی ادب کرده باشد
 شش می گوید **شش** علامه از حسان که کرده و شمشیر از او بر جسته و
شش نیز به نیست **شش** یعنی که کرده و **شش** نیز که نشان منی دوم
 مسعود گوید **شش** مجلس فرخته شود از منی بر و روست

و بعضی فردان در نشان
 کرده و شمشیر باشد
 و بعضی دوم

لی بکر

می انیت روش کار از سرانیت **شش** بعضی فاد و ال و منم رای مقله یعنی مرد
 خرومند و اما و عاقل شش می گوید **شش** بخت و اقبال محکم باشد
 بر دخیسه و فرو سیده **شش** بوزن قریب یعنی بخت باشد یعنی گوید
 بهره تو آفرین باشد رسد و شتری **شش** قسم ضم از شش کیوان خریه و لغوین **شش**
 برای همه و سید مقله بوزن شایسته یعنی یاد **شش** بوزن عشره همان
 فرد که گذشت یعنی چوب بس در و در مویده فرد و نیز به نیست که رای اول رای همه
 باشد مثال شش که مقله بوزن گوید **شش** چندان بخت زین بخت
 در کوش کرد و فرد و دایموس مقله برای مقله و فابوزن شش مقله باشد
 که بعضی فرج گوید **شش** بعد از رای مقله بوزن مقله همان فرد باشد و فرج مقله
 آست **شش** بوزن برانیده یعنی افون خواننده باشد شش نظامی می گوید
 بچاره کری زیرک و شش **شش** فون مناسیده و اگر داند **شش** که فاد و رای
 یعنی مقله و شش و شست باشد شش می گوید **شش** بعد ازین مملکت انصاف شش
 علم را مقله بوزن **شش** باز دارد پاک انصاف **شش** المی بخت را از اخلاق فرد
شش بین مقله بوزن و سید کاسب را گوید شش می گوید **شش**
 برده و زانعام شیخ ابواسحق **شش** سید سزار و سید و سنی سید گشت و علامه
 کشیدی که بد که شش و رخت و نیز سید گویند **شش** بعضی فاد و مقله بوزن مقله
 کسی که گویند که از خجالت و شش و دایم و صرف نزد مقله بخت و وارده و ارماند

خامی گشته و از آنجا بخند و بکند و گویند **بوزن** بوزن بود کسی گویند
که در کار و لغت و خرد شود **بوزن** بوزن بود و در دست تحارف بخواهی بگویند
در راه قاف و کشتن مرد و مرد **دل** بکان ادا این آورد و بود **بتم** قاف
وین بوزن بوزن ای بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن
و بافت گشته صحافت که در دست بپیکال پستار و کمال قند و از آن بخند نیز
گویند **بوزن** بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن
نام شهریت و حد بند و حد گویند **بوزن** بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن
بلای محنت و در بود و جلد **بوزن** بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن
و در سالک مالک از بند نوشته تا گویند **بوزن** بوزن بوزن بوزن بوزن
را و زو جان شهریت از بند **بوزن** بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن
نیکند و نشان لوری گویند **بوزن** بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن
روی او دایم سیاه از خاک محنت بپیر و بعضی قیو گویند و بستان بپیر نای سیاه
و بند شتر خنیک گویند **بوزن** بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن
شدند و در خط از زرق کوسا **بوزن** بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن
میرزا بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن
متاع آن بود و طایوس و غنای باشد که فی عجایب البلدان هر شهرین
و مانع عالم از باد بباری - موار است خود قاری **بوزن** بوزن بوزن بوزن

قرب بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن
بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن
کس بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن
ای بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن
و بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن
و بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن
نعت بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن
بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن
و بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن
مخافت لکرا **بوزن** بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن
ملک را قایم است **بوزن** بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن
بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن
بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن
و بعد از قاف بای تازی اقباب باشد که فی الملوید **بوزن** بوزن بوزن
الادوات **بوزن** بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن
بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن
بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن
خاقانی گویند **بوزن** بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن

22

بت پرستان مان بود اندر حضرت سلیمان فیور الکفطس نام بود و فرستاده
 تان قلعه را بر کند و نزد آنحضرت برود یعنی داری که بر شهر کرکین مابالند عیست
فصل پنجم شهریت در کنار دریا و دارالملک رحمت و نیز نام کثایت که اوقات
 حکیم درین آتش پرستی تصنیف کرده اند فی الزمره **فصل ششم** درای مملکتون
 غلامون در شهر فغانه یعنی نصیبان لشکر باشند **فصل هفتم** نام رودخانه باشد
 در حوالی خارزم که فی اوقات الفصول **فصل هشتم** بنجم فاقین که گاه باشد سوزی گوید
فصل نهم از حضرت سلطان ابوالفتح فریدون چاووش را بت توغری که است
فصل دهم تا با و از بنده خندیدن باشد حلقای المعانی فرمایند
 زنده شده بر روی خوانندگان **فصل یازدهم** از زنده و قاف و قاف **فصل بیستم** توصیح باشد
فصل بیست و یکم برای فارسی کجا و باشد که تاریخ محل خوانند **فصل بیست و دوم** بنجم قاف اول
 نوشته دوم همان توغری توهم که مکرر گاه باشد شاعر گوید
فصل بیست و سوم چتر زین چسپ یعنی حمزه افسر و قاف گاه بود **فصل بیست و چهارم** نام زنی که حکام بزنج
 بود و نوشا بنیست که میدارد که الدین کرکائی گوید
فصل بیست و پنجم قید افرا که آینه بودی نمید **فصل بیست و ششم** کی آمدی یا ز نقش کندرش **فصل بیست و هفتم** کبرقاف
 و رای فارسی چری پلید و پشت باشد که فی التمهید **فصل بیست و هشتم** بیال رای مطبق
 و فابوزن چنبری زنی که در حد ف زنده و این قدرت شهرت که بعضی خطای گویند
فصل بیست و نهم مثل بنویس چهرت که در میان قاف **فصل بیست و دهم** بنجم سیله و سلوک

قلیه باشد که از کشت و تخم مرغ و تخم بخت باشد **ششم** در معرفت و نیز نام نوبانی
 و طبعی باشد از سی و پنج بار شش نظای فرماید و تعریف دارد **ششم**
 چو قتل و می آوردی در آسنگ کشادی قتل کنج از روم و از رنگ
توبه بعد از رای مطلق بوزن مجبلی جامه ایست که در حلق عرب باشد
 که آنست **الموید** نام مقامیت منسوب بچوبان ایشانست **تایای** کچم فارسی
 قبا که یک که تپاچین کونید ایشانست **باب الکاف** **تایای**
باب الکاف کانا بوزن دانا و دان اله باشد و دو کی کوی **ششم**
 من کن کویم تو کانیست کنی سرمانی دست بروستی کنی و در نینیر از اینجیب
 بن سده و خوشه انگور زاده **کباب** بای قاری و بای قرشت بوزن سوه و سولای
 قطب باشد و در تخم طاف است که از اینجی نیکویند و قطب محراب است و در نینیر
 نانی باشد که از نیکویند و نیکویند **ششم** و نیکویند و نیکویند و نیکویند
 که نوز و کچم ساز و دو کباب **کاف** و دو نیم نیکویند بای کارد و کارد
کاف یعنی کوشند و نیکویند و نیکویند **ششم** بکر کوشایا بید شدن
 بدانش نیکویند بید شدن **کاف** و دو نیم نیکویند بای کارد و کارد
 که در آن کوشند و نیکویند بای کارد و کارد **کاف** و دو نیم نیکویند بای کارد و کارد
 موحده و نیکویند و نیکویند **کاف** و دو نیم نیکویند بای کارد و کارد
 که نیکویند و نیکویند **کاف** و دو نیم نیکویند بای کارد و کارد

شش شش نظای فرماید
 و در کاردی سرشت
 در کاردی سرشت

تا بر کاردی سرشت **کاف** و دو نیم نیکویند بای کارد و کارد
 جهان بخت نیکویند **کاف** و دو نیم نیکویند بای کارد و کارد
 بوزن عداجی چهار پان باشد و یک طاق خانه را کونید شش نیکویند **ششم**
 توخت با نیکویند و نیکویند **کاف** و دو نیم نیکویند بای کارد و کارد
 راف باشد یعنی بای کارد و نیکویند **کاف** و دو نیم نیکویند بای کارد و کارد
 بوزن و ال مطلق بوزن و ال مطلق و دو نیم نیکویند بای کارد و کارد
 پلان در نیکویند و نیکویند **کاف** و دو نیم نیکویند بای کارد و کارد
 دینا بید بید و در تخم اسم قاشی نیکویند **کاف** و دو نیم نیکویند بای کارد و کارد
 بوزن و ال مطلق بوزن و ال مطلق و دو نیم نیکویند بای کارد و کارد
 و نیکویند و نیکویند **کاف** و دو نیم نیکویند بای کارد و کارد
کاف و دو نیم نیکویند بای کارد و کارد
 با نیکویند و نیکویند **کاف** و دو نیم نیکویند بای کارد و کارد
 کونید **کاف** و دو نیم نیکویند بای کارد و کارد
 بای کارد و نیکویند **کاف** و دو نیم نیکویند بای کارد و کارد
 و بای موحده بوزن و ال مطلق و دو نیم نیکویند بای کارد و کارد
 اگر از کارد و نیکویند **کاف** و دو نیم نیکویند بای کارد و کارد
 موحده بوزن و ال مطلق و دو نیم نیکویند بای کارد و کارد

شاد و خوشی گوید **شعر** را که میجوید که گوید دست کویم **شعر** را که میجوید که گوید دست کویم
که ام جاوکی و بیتی که در پیشه آید مثال گوید و بی فرماید **شعر**
بر اوست چندان برادر بود **شعر** را که میجوید که گوید دست کویم **شعر** را که میجوید که گوید دست کویم
بزرگسایان خوش فرامید زود **شعر** را که میجوید که گوید دست کویم **شعر** را که میجوید که گوید دست کویم
کجاستی نشیند با کجائی **شعر** را که میجوید که گوید دست کویم **شعر** را که میجوید که گوید دست کویم
کو ارا که کجائی را او باشد و در اوقات انصاف او **شعر** را که میجوید که گوید دست کویم **شعر** را که میجوید که گوید دست کویم
وال باشد **شعر** را که میجوید که گوید دست کویم **شعر** را که میجوید که گوید دست کویم **شعر** را که میجوید که گوید دست کویم
گویند که او گوید **شعر** را که میجوید که گوید دست کویم **شعر** را که میجوید که گوید دست کویم **شعر** را که میجوید که گوید دست کویم
و بجای بایستی خطی بنظر رسیده **شعر** را که میجوید که گوید دست کویم **شعر** را که میجوید که گوید دست کویم
کرده در سوگان سبزه دوازده سوی کوته پای است **شعر** را که میجوید که گوید دست کویم **شعر** را که میجوید که گوید دست کویم
زین باشد و در موی معنی مرزاده **شعر** را که میجوید که گوید دست کویم **شعر** را که میجوید که گوید دست کویم
که بندهش کیلا گوید و کیلا بنظر رسیده **شعر** را که میجوید که گوید دست کویم **شعر** را که میجوید که گوید دست کویم
چنین آمده و گفت و اریست که سینه تر گوید **شعر** را که میجوید که گوید دست کویم **شعر** را که میجوید که گوید دست کویم
چهره تر گوید **شعر** را که میجوید که گوید دست کویم **شعر** را که میجوید که گوید دست کویم **شعر** را که میجوید که گوید دست کویم
شعر می گوید **شعر** را که میجوید که گوید دست کویم **شعر** را که میجوید که گوید دست کویم **شعر** را که میجوید که گوید دست کویم
چنان نپایشتی که گل او ناید **شعر** را که میجوید که گوید دست کویم **شعر** را که میجوید که گوید دست کویم
از ملک روی باشد **شعر** را که میجوید که گوید دست کویم **شعر** را که میجوید که گوید دست کویم

لک

گوشه بکشت باشد و اندرین را قاتل الکاب گوید **شعر** را که میجوید که گوید دست کویم **شعر** را که میجوید که گوید دست کویم
رخ را نه اندرین می گوید **شعر** را که میجوید که گوید دست کویم **شعر** را که میجوید که گوید دست کویم
کنه و عایشت کامران بواستی **شعر** را که میجوید که گوید دست کویم **شعر** را که میجوید که گوید دست کویم
کاف و نون یکجائی باشد که رسیان کاغذ از آن سازند **شعر** را که میجوید که گوید دست کویم **شعر** را که میجوید که گوید دست کویم
دختر که تو طارم کاش می **شعر** را که میجوید که گوید دست کویم **شعر** را که میجوید که گوید دست کویم
و بک را نیز گوید **شعر** را که میجوید که گوید دست کویم **شعر** را که میجوید که گوید دست کویم
خاف از خوش با و نیست **شعر** را که میجوید که گوید دست کویم **شعر** را که میجوید که گوید دست کویم
و بفری پرک دست را که از کار کردن با علت دیگر هم رسیده **شعر** را که میجوید که گوید دست کویم **شعر** را که میجوید که گوید دست کویم
و کتاب اول مال مملود و دوم بشین **شعر** را که میجوید که گوید دست کویم **شعر** را که میجوید که گوید دست کویم
مگر که چون بود احوال همیش **شعر** را که میجوید که گوید دست کویم **شعر** را که میجوید که گوید دست کویم
بوزن کتاب می گوید **شعر** را که میجوید که گوید دست کویم **شعر** را که میجوید که گوید دست کویم
که کتاب باد و خوشکتاب **شعر** را که میجوید که گوید دست کویم **شعر** را که میجوید که گوید دست کویم
خواب باشد **شعر** را که میجوید که گوید دست کویم **شعر** را که میجوید که گوید دست کویم
و بعضی آنی که هنوز خطش نه می رسیده **شعر** را که میجوید که گوید دست کویم **شعر** را که میجوید که گوید دست کویم
بعضی احتلام و آنکه هنوز خطش نه می رسیده **شعر** را که میجوید که گوید دست کویم **شعر** را که میجوید که گوید دست کویم
بقول آمده و در لسان شعر الکوش **شعر** را که میجوید که گوید دست کویم **شعر** را که میجوید که گوید دست کویم
کاف و لام در پیشه ز اشعار **شعر** را که میجوید که گوید دست کویم **شعر** را که میجوید که گوید دست کویم

که از آنچه و زه آسب نیز گویند **کفت** بتای قرشت بوزن اربع بند و نعل باشد **کوب**
 بوزن چوب در تنه آلتی باشد که پل بان در دود و کوبنی کوفت و آسب باشد خلق
 الحانی مندر باید در مذمت **کوب** کوب خورده و ز چلویش هم از
 سوخته بر سرین و دل **کوب** بر آسبین ملین بوزن شست کوفتن را گویند
 و کوفتن را زده **کوب** بکون او نیم چرخ فارسی چوب و آهن بود که جلایان طاهمای
 نبوغه فرا زکده را با نهد و بعد از این کوبند نیم دوفون و کسین مملو و نیم بوزن نیم
کفت شربت در ما و در انهر حکیم انوری گوید **کفت**
 انضامی کفت خراسان و در نشت نبات از بلای غیرت خاک و ده که گانج و کات
کفت بنوع کاف و رای مملو و سکون شین به معانی و در امر قوم **کوت** بنوع کاف
 و سکون او سرین مردم باشد و کاف فارسی نیز بنظر سید **کوت** بنوع کاف و کوزه
 سفالین کردن را یک را گویند **کوت** یعنی زراعت کرد و یعنی برگردانید باشد مثال معنی
 دوم را فرود می گوید **کوت** خنایا به چیده و بر کاشتاب **کوت** بیا به بگردار و در شب
کوت بنوع کاف و سکون با عس عمل باشد حکیم روه کی گوید **کوت**
 همان کیتی که دارد و بخین چون با ندوستان بن بیان **کوت** بنوع کاف و بایک
 بین مفضل باشد و در حدیثی است بنایتی و بعضی معنی نیز گرفته اند خاقانی گوید
 خاییده و مان جبهه خورشید که ای کاشش شکلی نمی گشتی **کوت** بنوع کاف و نیم
 و سکون یعنی پریشان کرد و بر طرفه ساخت شش غری گوید **کوت**

بیل تا قاتی باشد که با در طرشت و تو کشت **کفت** بنوع کاف یعنی چشم
 باز شفت و ترکاید شاش مونی گوید **کفت** سونی از ایلمی درید بسی مرز
 کفت بی غیر کون بخورده چون که ای کفت و را چو شش آفرین سره **کفت** یعنی شفتی درید و مرز پامر
 و معنی ترکیب شده و شاش و معنی گوید **کفت** چو ز تیغ برفت آن نادر
 سرش کفت از آن خم چمن **کفت** بکرف سرو و شش باشد و دشت نیز گویند
 و بعد از کفت خوانند عصری گوید **کفت** نخش یک خرم کرون کفت
 چو آخند و شد دشت خدا گرفت **کافت** بنوع کاف و معنی باشد یا تلخه که بر فدی مت
 باشد تا معنی گوید **کافت** تیر تو ز کلات فرو داد و در شرب و تیغ تو از فوات بر آرد و ننگ را
 و در شرفه نام شادی از ترک کاف و بن سیاه و شش که بر حیره نام داشت
 انجام بود نیز باشد **کافت** بنوع کاف و لام و سکون معنی مرغان باشد و در شرفه
 بنوع کاف و نیم نوی از جوهر کم از باشد در شرفه **کافت** و معنی دارد اول المعنی باشد
 که از چلو پهلوزدن شخصی سده و از او کوس و آسب نیز گویند و شرفه **کافت**
 شاکر گفت بنودم نیستی تا زمانه ز در اما کاه کوفت و دیگر طبل باشد که در تو کاف
 و عرب نوازند بخیم فرود می نرید **کافت** دلیران تر سنده و از کوفت
 که و پاره چوبت و بچاره پوت **کافت** طغی را گویند که بر سر راه انداخته باشند
کافت بنوع کاف و کسر دال و معنی نیز از دشت باشد که بعد از شرب و جب گویند
کافت بکرف و رای مملو و سکون خا که خود را از نجاست پاک ندارد و طاعت

کفت

چک باشد که بر بن دست پاشید **کاف** بنجم لام نوی از دست نهادن و نوزنی
 گوید **ش** کند و نامی تیشوی کاف و کند و نامی گشتن غایب
بج کاف و نامی گشتن کشت باشد شش غری گوید **ش**
 خوشتر و روشن است با احسان و نه سخت روی و تیش بود و معروف و کف
 و در تیش بجای تان آمد و **بج** بوزن کبر و حلیت که توان بران کنند
بج کاف و نیت لام آستان باشد کیم بوزنی گوید **ش**
 چو کلفت توانی قید و چو گلشن دست که گلشن را رام از کف **کاف**
 بنجم کاف و رای جمله نام دست روی گوید **ش** پیش آمد با دوان آن بخارین از کرب
 با و رخ از باد و جل و با چشم از بخت **کاف** در تیش یعنی حرارت و گرمی باشد
 اما حرکت معلوم شد کیم سنی گوید **ش** کف اندر غریب از غریب
 چک یک اندر چرخ از غریب **کاف** بنجم کاف و داد است الفضا خانه بی روز
 و بی چک کشته نیز آمده **کاف** آن چوین بزرگ که در طویل اسبان کاف
 برند و کز خیر گویت بنجم کاف کذا فی الموده **الکاف** بنجم کاف و معلوم بنجم
 باشد که در کران و صفاران چرخ مارا بجهت و ندها شش غریب یعنی بر شمش آورده گویند
ش اما و شمس که بر نام تو توان برگرفت از سراب زبد
 چو طوماحیت تو معنی کنند و بد از لاف تسبیح کف که **کاف** رای معلوم
 فرزند شتاب کار باشد غری گوید **ش** کف امید و در و از دراز

که دشمن چرخ چو کرمندست و در تیش بجای شتاب آمد و اپیت مرقوم معنی
 اولت **کاف** بنجم کاف معروف و دیگر نام دست در مار و لایه بر طریقی کاشته که با
 بغایت خوب در آن شود مثال انبی کیم بوزنی گوید **ش** کف و چرخ تو است که بطل شد
 زیر و مشکین کاف نقش بود با دام کند و دیگری از کتب تفسیر نظر رسیده که از دهامی
 و از کند با دام خوانند **بج** یعنی فروغ آمد و سلطان شمشیر دوی نماید **ش**
 بشهری کار کند شمشیر سپاه و نیاز ازادی کشندی را به و مسود و سعد نیز گوید **ش**
 می برای بهر کشندی می برای بهر سرخواری **کاف** همان فرزند مرقوم و چ
 سلطان گوید **ش** و جهان بنجم شد رسم که از کین بعد از کس با نیال که در دود
 و از اخذین گویند **کاف** بنجم کاف و نیت لام از غاری باشد از نو که کس
 تراش و میان سبک بانند ناصر و گوید **ش** امی شدت باد از بهر آرز
 بر امید سوزت کم شد کند **کاف** بنجم کاف و نون اول سلی باشد که سران
 و نمیده باشد و بزرگان از نیت شش غری گوید **ش** بنجم کاف و نیت شش شتاب
 بی عیار شیار و رنج کند **کاف** بنجم کاف و جاعی محو شیان کف در زمان محاک
 پیدا شد و نیز زمین راحت کرده و هر چه باشد از طره و تره اما معنی اول غریب
کاف بنجم کاف شاهی که از دخت برید و باشد بوقت پیراستن **کاف**
 بیاضی و زاری همه بوزن بیارند در تیش بجای پاست **کاف** بنجم کاف و نیت
 باشد چو کیم بر پای مجوسان گذارند و دیگر حسد زده را نیز گویند و بنجم نیمه نیز آمده

گویند چون بوزن تو نظری که از کل سازند و کندم و آنرا گشتند و کند و گویند
و باز بجان گشتند و خوانند و از صفتان گویند مثال گوز را و دلی گویند **ش**
از تو دارم سرچرخه و خانه خنجره و ز تو دارم خنجره که در گوز گوز بوزن بوزن
باشد چنانکه شاعر گوید **ش** بزرگ بار بار و گوی اگر گوز تو گشتی که برق آتشی بدزد
کعبه بجم کاف و ما چون بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن
باشد اسدی گوید **ش** بفرزیدون خنجره شکست که بجا و کندار و مشک شکست
و از کتاب تعلیم ای پیریان پرونی مطورت در صفت کعبه بصری عبارت که در کاف
سال بار دارد است زراشت و خنجره که خنجره باری که کاف فریده است
چون آسمان زمین و آب و گیاه و جانوران و مردم تا علم بهای تمام آفریده و شد و اول
سریک ازین بار پنج روز است نشان کعبه رویشین تقدیر یعنی مصالح مذکور را پسین
باشد خواند که بجا و کندار و مشک شکست که بوشکست نیز قسم خورد **کعبه**
بوزن و صفتی چند پدیدست که در بکشت **ش** بکون شین غنیمت شریعت از
ترکستان منسوب بخویران غیری گوید **ش** ای شکسته بزرگ ترک کاشنری
شج و قسطنطنیه بریان شوشتری و سدر و خوب و انجلیار باشد چو شهر خاقان که پشته
گشت هم گوید **ش** سرای باغ تو آراسته بر بلند چهره و گاشنری چهره و خاقانری
گویند بجم کاف و خنجره زای بجه خنجره و کندم باشد که خنجره باشد بجا و کندار
کردن نظر از ابار دیکر گویند و از آنکه نیز گویند بجم کاف و خنجره و خنجره و خنجره

گویند و بجم کاف با صفا و مطلق اول بجم لام و دوم بجم میم و بوزن بوزن
نوعی رسیده باشد که با خنجره ان گوز در آن گشتند و حالا از گوز گویند شمشیری گویند
انجمن بادی گشت چاکرت زرد سنج باشد و اصل از گوز و در بجم کاف و بجم میم
اری که در شنبه بای بستان باشد نیز آمده گویند بجم کاف و بجم میم و بجم میم
گویند را گویند **ش** بای حلی بوزن بجم کاف باشد شمشیری گویند **ش**
میست تا بنود پرویس بای بجم میم بجم کاف تا بنود بجم کاف بجم میم بجم کاف
بجم کاف بجم میم بجم کاف بجم میم بجم کاف بجم میم بجم کاف بجم میم
کعبه بجم کاف و بجم میم بجم کاف و بجم میم بجم کاف و بجم میم بجم کاف و بجم میم
نوعی بجم کاف و بجم میم بجم کاف و بجم میم بجم کاف و بجم میم بجم کاف و بجم میم
نیش گشتند و آنرا گویند که کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
فارسی آمده **ش** بجم کاف و بجم میم بجم کاف و بجم میم بجم کاف و بجم میم
که از ابا و افزاده و شیان نیز گویند و هم تعاریفات را گویند که دیو ایش بلند
و ناودانی داشته باشد و از گوز و دوشش نیز گویند و بجم کاف و بجم میم
مرکز ملک او باندیش **ش** بجم کاف و بجم میم بجم کاف و بجم میم بجم کاف و بجم میم
خون شود بجم کاف و بجم میم بجم کاف و بجم میم بجم کاف و بجم میم
شیر عاشقت پستان بجم کاف و بجم میم بجم کاف و بجم میم بجم کاف و بجم میم
نکی باشد که بر سر دیوار حصار نیست و بدان چنگ گشتند و بجم کاف و بجم میم

وزن بجم میم

وضع نامی قریب و مکون ای جمله چهارم شیبانی را گویند یا معنی او بشکوه گوید **کوش**
 مار را سرخند بر روی جوی که چشم آور و کینه بری و مصلحتی دارد در پخت
 جگر که از وی سبک شود و معنی آن نیز آید و بطلعه مرقوم انجمنی نسبت دارد
 پنجم در سنج و فانی معلوم است که زبان بعضی از ولایات نهر باشد **کوش** یعنی کاف و مکون
 شین هم در سنج خا اهریم گویند و آن یک قسم از اقسام مختلفه از بعضی مکون باشد **کوش**
 یعنی خای مجوز و نیز از فاش **کوش** مکون ای فارسی و معنی شکر است در مکون
 که بوزن ماضی و معنی روشنی و از آن کاشنیز گویند **کاش** نام طریقی که قول کارگری
 مختص است و سبب جبراد فانی گوید **کاش** حالت سه و از آنست که دوقی
 نفس بل آن نه که سکر **کاش** پادشاه می قبال و نیز معنی یکی از طور
 یا سبب شکاری که بغایت صیاد باشد نیز آمده **کاش** یعنی کاف و مکون
 باضافه شیر راسته باشد که با شیر و خورند و این نیز از معنوست و در نوید
 جغرافیه باشد که در آن شیر و مکون و روغن کنند و خورد **کاش** یعنی سنج و نیز نام
 رودی معروف در حدود شیر و آن یکم خاقان گوید **کاش**
 با صیاد سبب که نقش قلع چون قلع و سنج را بر شطرنجانی بنظران نیز
 نام رود است **کاش** یعنی کاف اول و معنی دوم کاف باب **کاش** که بر دو کاف
 قسمی از با قلابا باشد و در سنجیز با کاف فارسی آمده **کاش** یعنی کاف اول مکون
 کاف دوم نام ولایت **کاش** برای فارسی بوزن نجا چینه دان مرغان باشد

کاش

شمشیری گوید **کوش** چطایر است همانای وقت که در سنج و رادانه بود و کثر آن
کوش یعنی هم بوزن معنور نام غایت است که در جوی آن مشتی و اقصی که از او گویند
 که فانی گوید **کاش** بلام بوزن کاف و رخنه باشد و کاف بوزن هائیزه گویند **کاش** بوزن
 زکاف معنی نارس است که در کاف باشد و هم کاف نیز نظر رسیده که **کوش** یعنی کاف و معنی
 قریب است که در کاف باشد فانی گوید **کاش** و کاف و مکون است که در آن و فشان **کوش**
کوش بوزن موشی نام یکی موشی معنی گوید **کوش**
 بر کوشی را در ازاد و دور **کوش** ولی پر اداست سری چرخه و **کوش** کاف دوم
 نیز تازی و دویای طریقی بوزن کاش **کاش** نام مکون از ندانی منسوب
 بخبر و آن نوری گوید مثال اول **کاش** کاف و حبه در کاف سبب معنی
 میان حبه و خوابان و در کاش **کاش** و در کاف نیز معنی است که کاش نام می نیز باشد از کاش
 از اعمال فیا بود که در آن سده و در کاش **کاش** است که کاش نام می نیز باشد از کاش
 و طول و در مجلس شکران کردند و او را بغایت میلیدن او شد و چون بکاشان
 مقدر بود و بعد از طاهر نوشت که سر و را قطع کند و بخدا و فرستاد اهل این است
 جبرشت در پایی آن سر و جمع شدند و مشیر و بر آوردند و گریه و زاری کردند و معنی
 دست و او پس از این بریدند و بریدند و بر شتران حمل کردند و بخدا و فرستادند
 پیش از رسیدن هر و بخدا و غلامان متوکل را کشتند و معنی گوید **کاش**
 ای بت کشیر و **کوش** ای چور و لا راه و ماه **کوش** یعنی کاف و با بانی

کاش
 کوش
 کاش

که تری از آن سازد و بعضی صفت گویند **نور** بضم نون کند وی غله را گویند که از آن نور بگویند
کنده که بفتح کاف و هاء ال سکون بگویند و چوب خشک یعنی که بجز پوستش که شمشاد
 اوجی گویند **نقش** بدان کن بگویند که بر درخت که در عرصه چوبی گویند بضم کاف
 و فتح دال و هم در سامی فی ال سامی یعنی پوست کوساله باشد **نقش** بنوعی ترش بوزن
 سنده کمال و بسیار را باشد که فی القصد **نور** بوزن یا چار یعنی آلات و اوقات نیز باشد
 شاه ناصر و فرمایند **نور** که کن خشکی است بستان که در یک چوب بار و کا چار دارند
نور که بوزن و لیر یعنی زمین شور و سرسبز باشد و در قصبه یعنی شیرین است
 مثال مع اول یا هم ای گویند **نقش** بیابانی از وی دمان و پوشید
 منهاره و خاک و شمع و کوب **نقش** بوزن و ال هلقین بوزن چینه یعنی کس باشد
 غصه کی **نقش** سر و در اگر خشک کند که شمشاد یا کسند کند **نور** بوزن
 نظرم و احق باشد **نور** بوزن لکری است خار و در است سنده چاه طعم گویند
نقش که اگر از زمین بریان بودی همش **نقش** این کما که دل از خاکش بکنند و در معنی
 خصوصیت و قصب آمده **نقش** بضم کاف و کسرتای ترش سرب باشد یعنی می شود که
 فی القصد و بظاهر چوب که بجای مای ترش بای بوحده باید **نور** نام قصبه است در سنده
 که بیل بسیار از آن رند عبد الواع گویند **نقش** که بیل اسب و در خاک برستان
 که بیل سبیل تیغ و در خاک لجر **نقش** که بوزن باشد که بعضی متنب گویند که فی القصد
نقش بفتح کاف و با و سکون نام و لایت و من **نقش** که بوزن **نقش**

بن خوشه رطب گویند و وی گویند **نقش** میان آن خدمت تو که بر اید رطب زکام از هم
 و از آن ترش گویند **نقش** که بفتح کاف و کسرتای ترش بگویند
 بچهارم ترش را کسی که آب به ده بود سر آن را زامی و شیدی و نیز نام چار بوزن
 سیاه بقدر خند و وی دور آب باشد و سرش یک کعبه و دناش باشد که کعبه و بصر به
 و غرض گویند و در نتیجه یعنی مطورت که قصبی از مایت که در اسک مای گویند **نقش** بوزن
 میوز چانه باشد که بدان چتری میسند و بعضی تغییر گویند **نقش** بضم کاف و کسرتای
 بول باشد مثال چوب گویند **نقش** عددی است از چوب که بوزن
 کند که بر روی سپر و روی بنای **نقش** بضم کاف و سکون و کسرتای کند باشد
 یعنی قصبه است و کوشک کند و نیز گویند است و در وی گویند **نقش**
 که در آن کند بر بلند شین که درین بستان نظربهار و در وی نام شهری باشد بوزن
 که در سنده و آن توان بین که از آن کندی گویند **نقش** بضم کاف و کسرتای صخره
 و فرس و سیاه و بوزن جراح را سنده تا بریزند و باز بر انداستند و در وی گویند **نقش**
 باز که برزی با نهم **نقش** که بوزن بوزن و است و این از معنی ترش است
نقش بوزن میوز چانه باشد که بدان چتری میسند و بعضی تغییر گویند **نقش** بوزن
 فردوسی فرمایند **نقش** که بوزن و آسک و پای **نقش** بوزن چاکر که ترش بوزن کاف
 و معنی است از ترش آمده چانه شاه ناصر **نقش**
 در کشت و زردین **نقش** این فرومایگان حسن و خاند **نقش** بفتح کاف و سکون و

که بان پری نماید و بعد از آن که گویند **بیکس** نوک باشد **شش**
 اگر از خسته نکفت از سر اسد بجز با ریگی مادی که **اسد** بضم لام آمد
 و نادان باشد شش فری نماید **شش** برزگی طبعی بضم شاد و انداختن
 که سر و برزگی نماید از کاکوس **کوس** بضم ف و سکون ای همدگر
 باشد بر جا به و قن شاه ماضی و فرماید **شش** شویاب از سه و کفر و کفر و
 برکش از کرم است این چاره بر کرم کوب **کوب** بوزن خیسین نیست که آن کوهر
 پولا و سد آن که افی الا و ات و بعد از شراب اهل جبهه را کسیر گویند کفانی است
کوس هم بوزن بر اسد که سه پس باشد از چوب یا از خال که در زیر لب گیرند شش
 گوید **شش** رو بسوی دم که کف است و خرا **شش** و در برافا و دین کف است **کوس**
 و در زیر از بعضی شکول که این آمده **شش** و بعضی دارد اول طبعی که در هرگاه
 نوازند و دم است که در کس و کس و کس هم زنند در رفتن کیم و دوی فرماید
شش زنا که بروی اندازد و کوس تو کفنی پل و مانج بر کوس **کوس**
 بضم ف و فتح کاف چو نموی باشد و کوس بضم نیر آید اما در موی الفضل که کس بضم ف
 و سکون اموی چو باشد و در ادات الفضل با کاف فارسی موی چو و در موی چو
 باشد و کاف غری مفتوح نیز گویند **کوس** بضم کاف و ضم ای همدگر و کس بوزن سبزه
 بود که و انقی انجامی بود و کس گوید **شش** جزیره و کس بدویان زمین
 که نویسد با نام شهر کزین **کوس** بضم کاف و ضم ای موحده که و نار است باشد

شش **شش** اگر از فرزند یا شش یا شش **شش** که در خطی نماید زجه های کوس
کوس بضم کاف و ضم ای همدگر و کس بوزن سبزه باشد که عذر را را انجامند
 و مقلوس خرم **شش** بضم شش و در اول نام شهریت در مال و لزم
 نزدیک شش که نور ماه متغی و روشن شدی سوزنی گوید **شش**
 سودا و چینه دی اسم از خری تا افتاب و ماه برار و چپا کس و دوم فعل
 و تکی باشد علقی اعانی فرماید **شش** کجا کس و دین و زکا را زادت
 ببنده کی تو استاده و دست برکش با و سیم معنی شش باشد گویند شش قمار خنی
 خوش قمار کیم سنایی فرماید **شش** کس و چمن سول کس نام
 خوش در هر خدای کرازم و با بعضی کاف فارسی نیز آمده و در موی الفضل
 ریشی که در دست و پای شش برده شود و از آن اندر و آب جری روان شده
 و کف آن شتران صحیح و او را نکند که سرایت نکند و بعضی ستار و در شش
 نیز آید **شش** کک کاف و سکون ای همدگر و از دماغ خفته باشد که کف نیست
 گویند و کدشت **کس** بضم کاف و با ج و ریت چون مار کوما و لیکن دست
 و پا دارد و در ویرانه های باشد و هر که از دندان در زخم آوراند و کما و تباری
 از اضر با و سام ارض گویند شش **شش** و کس و کف و غم باشد بخت و ارن
 کاشش نیم عرق کاشش حریف کاشش و کاشش لغزین نظر رسیده و ناصر
 خمر و کز گوید **شش** کزنده بیست چکاکین را **شش** زرنور جویند زمار کاشش

کند **کوش** بنون و ال رای هکین بوزن سندر کوسن پش پشته باشد **کوش**
بخیر دایت از جراحی کس و در تاریخ و صاف سطورت که در تسمیه است که از
مکانهای ترافع چون نظریه زمین ان بیست کیشی واقع شد به شش سعدی گوید
کوش یکی مرد در ویش در خاک کیش چه خوش گشت با همه زشت خویش
و دیگر تیره داز او کینکال خجندی گوید **کوش** به شش هزار و نتر فاندن تری
که بصلان بخند دل که کشتی اکیش و دیگر مذوب و لک و کینه و جاده جاده
چو به بر سر ایمان جیش میزدیم که دل است گمان بر دیت کا کوش **کوش**
برای همه بوزن شش و در تسمیه یعنی در خور و لایق باشد اما در ادات الصفا
کاف فارسی به و بخی خوب و سستی که خزان اندیز کرده **کوش** بوزن خراش
یعنی پریشان شالشی سوزنی گوید **کوش** تو در میان بی دل میان لغت تو در
کاشخ و خنده و زلف را بشا خزن **کوش** با او بوزن خراش صفت باشد
و بصح کاف نیز نظر رسیده که افعی گوید **کوش** بوزن خراش پند زده بگشت
رسیدن چیده باشد دافان از ایا خنده و خنده نیز گوید **کوش** بوزن کاف
و سکون ای هله و بعد از ارای جوده و کسرای طلی گویش مرقوم **کوش** بوزن کاف
و کسره و طرط و دوح باشد که افعی گوید **کوش** بوزن کاف اول که کاف دوم
مان یک کیه که گشت یعنی تیره تیرک **کوش** بکسره و اومان گویش مرقوم **کوش**
گوشتش اسم فاعل از کوشیدن و لغت کوشیدن شال یعنی اول اسم و لغت معنی فرماید

اول

اول ای جان و لغت حرس کوش کن بعد از ان در صبح کند کوش کن شال یعنی و دم
اول گوید **کوش** شیاره و لیر و دیت کوشت **کوش** پر خاشخت و جان فروشت
معنی یوم است و بخت کوش **کوش** چند شوی چند دیم کوش برون آدل و کشت غم
کوش یکی به نام فانی و طینی باشد از جمله سیلن با به شش نطافی گوید در تعریف با به
کوش چو بر دستانی کین سیاکوش **کوش** پر از خون سیاه و شان شدی کوش
کوش که کاف و فخم تیره و بعد از کاف رای هکین پش **کوش** و کوش باشد **کوش**
کوش تا برایشم باشد و تا ر بکویت را نیز گوید خلاق المعانی فرماید در دیت است
کوش زان کشت دیت فخر و شش که به به شش است شد چو کلاغ
و معنی را برایشم نیز نظر رسیده و در اشعار اکابر معنی کسری و سوزی نیز آمده و از جمله
کجیم سعدی گوید **کوش** میان کجیم بی پستی رای **کوش** شش و زشتی را خراش کلاغ
کوش بکسره کاف چرکیت که از کوشه شش آید شالشی با یوسف مرقوم **کوش**
کشت نیست اگر کج چشم باشد **کوش** بی جوش بود و کشت سرخ باشد **کوش** و در
کج بنون نیز بمعنی آمده که **کوش** بکسره کاف و کسرای طلی یعنی کیش شش فرعی **کوش**
رستمی از صفهان کرم بودی **کوش** قدرت رفیق و جمال کیش و در شش و فانی کاف
فارسی آمده **کوش** آواز جنانین مرقوم در طاس و معنی طلق آواز و فرماید
نیز آمده کجیم سعدی گوید **کوش** عیسی جان کسره چو ران **کوش** خراش کجیم **کوش**
کوش بکسره کاف و سکون ای بجه کجیم باشد که بدان استخوان از جاده رانند

بود
کافت

۱۰۰

باشد که ششگان ابروی زمان لایزالش خیم فروسی فرماید
 همان اژدها که در کوه کشف بر و آمد و گرد گیتی جوی کشف و بعضی از جبهه شش
 نیز باستانی شکاف سر قمری گوید **شش** تو چو کل جیش خند در باغ نشانای طر
 بد کمال را بگوزن غصه چون شکافت **شش** شکایت باشد اما جایی گوید
 است بعد بعد ابراف شط اعتدال تحت کشفی باد و طبله و دیگر کوزه پس باشد
 که از برف دانید بگونه یضم کاف و سکون شین همان کاف موقوف به می نیم شسته
شش **کاف** که معنی دارد اول مرد را گویند نشان شش گوید **شش**
 از جفا می آید چاک است سخت بر حال سن زان کاک دو دم مرد ک چشم را
 گویند سیم همان شک را گویند و نوعی از زمان و نوعی از این کاک گویند که از ابر بے
 لکنت گویند نشان سر قمری گوید **شش** جایی خانان بود و در منبر آری
 کان پایت کجا لایق منبر کرد و **کاف** کاف سغ کرم و نیز نشان باشد
 که رخت بدان شویند **کاف** بنغم جایی مرغانی شے باشد و ذیل که در میان خانواری
 تا فاخته و بگوزن در آن پخته اند و استعاره آشیان مرغ را که گویند کجا لایق
 گوید **شش** تو پورید و کاک بول آسان بودی از آن قرار کردی در آشیانیت
 و در نغمه و فانی کاک نیز با فاخته **کاف** بنغم کاف اول و دوم و نون و سکون
 رای محله استخوانیت نرم که تازی غصه خوانند **کاف** بنغم کاف و او و کین
 خای همچو ک خوشه انور را گویند و از ابر بے خصله گویند یعنی جایی مجهر و سکون و صا و محله

شاش الانا کاتبی خواجه
 فاسس که ز رخسار دم زرد
 حر که اسباده سنن در کار
 دین زنجی قصبه بود دایره کار
 از لشکر بهر شد مثل اسبی از کار
 شاست باغیان را زرق و جگر
 انداخت جیل مستی اعدا
 کد داشت بران کرکس

اندر سید

بوزن نقره سنگ دیوت و البه دبی اندام که در کل بر با نیست **کاپد** بضم ک
 و سکون این سه و **کوک** بفتح کاف و کسر و او و سکون سین مظهره و باقلار اکویند
 و بعضی جبرج کبر سر و و چه خوانند و آن عرب کر کرت **کک** بفتح کاف و ییم
 و سکون سین مظهره چری که از شیر و دوغ و تخم بخت سازند و بعضی شیر از کویند
نق **الام** **ن** نریت باشد شمس غری گوید **ش**
 یعنی خشم پیش که ریگی و اگر زیری طبعش بود نریت کمال و کسی که کرفت گویند
 کالید و در خیزر اسطورت که نوعی از کهارا رایه گویند **پال** **پ** سمان چار که شد
 یعنی باب خای غصه ی گوید **ش** **ز** زود بردند و از مودش
 همه کا حلق نمودند **هال** **ه** بوزن طلال الابی پشانی باشت حکاک گویند
 یا زرش که پیش ریش که نیازند هم سنگ یکی بر کلال و در موی مبطورت الصم
 کاف کسی که لطف کلین است کند گویند شال یعنی ایر خمر و فرمایند **ش**
 زرب ابی من و آن کلال و زردستاب خوشند با صد خال **خال** **خ** بضم
 و سکون فن ثقل بفتح ک و ر و غن از آن گرفته باشد **ش** **ش** گویند **ش**
 زان بس بند زخم و این شع بختم از من بل حسد راس باشد بخال **لال** **ل** بوزن
 نوال یعنی انداختن باشد طیان گوید **س** **ز** زربکان کج نیم زربکو الله
 تو از آزادگی مردم که الی و بعضی نو و افراش است و غنی آید **س** **س** بضم کاف
 و سکون سین و حتمی قرش جعلر اکویند که اسفله المود **یعال** **ی** سیاهی چلی و بوزن

نیز آمده که درانی ابدات **شعر** خوابگاه و خوش باشد بگوید
 ز عدل شامل او بوی آن می آید که در کسب که شیران خام سازد ز نکت جویین کا
 بکاف فایز آرد و در بعضی کاف و سکون ای جمله و در دل کز قیامت کیم در دو
 فرماد **شعر** ز چکال شیران همه دشت غم درید و بر دل پراز و اف و کرم و در
 نسخ نیز ابیخی خست نه آمده و در ادات الفضا بکاف فارسی آمده یعنی تحت
 و آمده و خشم و دل کفنی و رنج و کمان ستم و در لسان اشعرا یعنی آمده و معانی
 مذکور را ابیخی اخیر **شعر** یعنی نقصان ترک باشد گویند که او که خجسته فانی گوید
 عاشق را بنام و نکت حکار کم زن عقل بیش گویم و یعنی در نیز آید
 و بعضی معنی چند باشد **شعر** یعنی فین و آریش نقاب باشد که خجسته فانی گوید
 بجا پاره کنی یا مجسمه در زده باشد ز نخل باشد مگر نقاب **شعر** و
شعر که در ستم قریح باشد موقوف اندر بگوید **شعر** از ایراکا که ناچند کیم
 که بر باز و کمان سام دارم **شعر** نیز گویند نامش انوری گوید **شعر**
 آنجا که در زده ارد و دست بکشش **شعر** ابراز حیدر به در زده و کمان ستم **شعر** بون
 بوم بپیمیت خشت که در میان شد که یعنی نی بین شیار کرده باشد شمس قری گوید
شعر کل اگر بخلاف او وید یعنی آن که کوم بر دارد و در تاج الاسا
 کوم را یعنی از خور آورد و در نوید الفضا کوم را نیز ابیخی آورده **شعر** بکیم بکمون
 اسب باشد و از کاین که درین نسخه گویند مولانا کاسته گوید **شعر**

ز تاش تیغ خض کر شعله را را خند فقر و خشت چرخ خاکستر شود باز کیم
شعر یعنی کافین و سکون لام در شصت یعنی باشد **شعر** مهربان شمسعدی
 گوید **شعر** با جوانی چو بخت سمن خسته بخت شملی کاپس **شعر** بطلقت
 بخار باشد انوری گوید **شعر** که چه در انی بکشد نتواند از میان بکوان
شعر یعنی کاف و زای مجید و سکون ای جمله نیم تاجی صبح که پادشاهان شیم
 از بالای س خود می آویخته اند و ایما بر سر یکت پناه کاسی گوید **شعر**
 یکی که زن ز کوه سخت **شعر** ز بالای تخت اندر او خسته و منوچهری گوید **شعر**
 بشی کیونو و شست بدمس **شعر** پلاس معجز و قیریش کرن و در جمع نسخ چنین آمده
 آمده و آه و س میانی الاسلامی بر علی آمده و معنی میان سر و پیت منوچهری یعنی از
 از ریاست تا و ان ابیخی نسبت **شعر** که نام برای جمله و خود و هم بوزن مرزبان آید
 باشد شمس قری گوید **شعر** تا بود در کمان عشق و حبه مان تا بود خورشید و بر کر زمان
 یعنی خوش نیز آمده هم او گوید **شعر** باد با سق ساقی ستم او
 تا که باشد نام لوح و کر زمان و در ادات الفضا بکاف فارسی آمده **شعر** که کوان
 بوزن چکان و بضم کاف نیز بطر رسیده سازگار باشد که انی گوید **شعر**
 بوزن یعنی فرطون که گذشت یعنی قیاس برین شاعر گوید **شعر** خواهی شمارش و و جوی
 خویش بشاید و خواهی بکستون **شعر** یعنی کاف و سکون شیران ابیخی
 دیوت باشد و معنی گوید **شعر** تا کونی خوشتر بر **شعر** که کین جیاسا کوی شخایت

نطق تپان و اوقات الفصلا کاشه پیر این برده و بهی شستگاه چون صبح و بعد که
بر سر کو سازه نیت آمده و اما این بیت سوزنی نطق منزل و مکان معنوم میشود
ای سید و شبی کار زمین تا زود و بروی تاز و من **ش** معنوم
ک ل بفتح لام که وی شراب باشد افوری **ک** یه **ش** که در آب گردن است و زود
شی که زهره باشد ناطک لکنه و بی تیکه که زمان چند برای سید این تراده و بی
خبر زده ارسیده تیرا به این شی فری گوید **ش** کوفه جلیله طشتش را
بنودم و به یو کاله **ش** بفتح لام اشقه و دیوانه مزاج باشد هم گوید
ش همیشه شش در کا و جاش زاحد ش زو کافیت باشد و شاه
خبر و یو گوید **ش** یک خنک و ارد و فاده و بایک چو دیوان کافیت
ک یه و آسید و کشته باشد شاعر گوید **ش** چون شدیم خیمت و کافیت
باطل از و پریش من حق بود **ک** و نام آسید شهور که درش کا و یانی با و سبب
نا و شک را گویند و اینجای سبب غریب حسین فانی بگوید که یعنی فدا از خود نمیدانست
ک یه بوزن خنجر فری بشد که زرد و زلفش آسید کرده باشد فری گوید
مرکز شش ندکی از وی خود را نسبت کند یعنی کسی سبب خنجر را و در شرفایه یعنی
خردم بریده نیز آمده و در مویکجه بفتح کاف و جیم فارسی و سکون بای موحده بهر دو
آمده **ک** بفتح کاف و بای موحده شد و غیر شد و شیشه خام باشد هم او گوید
ش شهنشاهی که پیر خورشند **ش** بند بر شش مجسمه و ماه کینه که فیه کوزه شراب

گویند و کی گوید **ش** لعل می از دج خورشید در که نمیکند بر پیشین **ک** ل بفتح
کاف و دال نه است **ک** بفتح کاف و جیم باشد که بجایان افتد یا بگوید و انشود
مثال در وقت طپان **ک** یه در کیدان بخت که به یاد کردم در وقت هم گوید
و دیگر معنی کاف و ملازه باشد شش فری گوید **ش** انطا طلان ابل را و ایه کام و ملازه
جز شش و شکر شش بخشاید که **ک** یه بوزن آسیده تبا باشد و نیز معنی پریشان
آمده حاجی گوید **ش** تا جاکشتم از روی که آسیده و تیره شد که **ک** یه
بوزن چن و بی شمار و نهایت باشد **ک** یه کوشش باشد یعنی به شمار و در شش و فایه
کوشش نیز معنی آمده که کبک کاف و سکون ای حله و شش بوزن است که او را شتر خوا
گویند و در شش و فایه کاف فارسی معنی جانوری باشد که آسید خوار گویند و
سامی فی الاسامی معنی کنه آورده **ک** یه پاده باشد در شش و فایه همین شکل شش
ک یه برای هلو و او بوزن صرندندان میان تی و کا و ک باشد **ش** بفتح کاف و شش
چند معنی دارد در شش و فایه اول خطی باشد که کشند و هم نام که ایمان باشد هم
تک چهار ایمان باشد و در موی الفصلا از و شک و آسید شش که در کشته بفتح کاف
و سکون شش خلعت یعنی نشسته اند و بجمع الکلان کشنه بفتح کاف و سکون شش شش
مین حله معنی خط آمده و برین قول اعتقاد بیشتر **ش** کبک کاف و فتح ماکشته
و دیگر موی شک را گویند شش سوزنی گوید **ش** شاگوی ترا پتوال اگر شش
به وقت چون امر و کشته **ک** یه نام نبات که بر ساحل دریای مندی باشد

مکتبہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند

سفرنامه

بفتح کاف و زای فارسی معنی کاف باشد که شیرازیان قاصد کوفه و کلاخ و قبه و غیره نیز گویند
و معنی اول نیز آید سیف الخ کوید حدود دیدمانت بر ادبی
بی چشم کلاره دیک و پند **کاف** بفتح کاف و تایی قرشت و سکون لام حیوان
پیرباش از جنس کرباش باشد که کوید **کاف** باشد و اوان کلت بر و کاف
که دانا از این استان نهفت و معنی هم برید و نیز آید شمس خال کوید
دستم دست که دم یکین دلاهی جوید بی چ ویش از غم چون مار که دم معنی
حقیر و مار تیر آید **کاف** معانی گفت همچون این ترک **کاف** بفتح کاف
و فتح سین جمله تمامیت **کاف** بیم و جعفر است و دیوید جانور کی باشد
که شب چون چیلن تا به اما اشعار بجز کش کرده **کاف** بفتح کاف و سکون تایی محله
کیاست که تباریش غروب گوید **کاف** بفتح کاف و فتح نون هر نون باشد حکیم است
گوید از نشان و کوید نمی غر **کاف** بر پریشان پای تر **کاف** بفتح کاف
و نون جانوری که چهار پاییان اقتدال **کاف** بفتح کاف
در کوید راجال من که از قضا **کاف** بفتح کاف و نون هر نون باشد از ناکه **کاف**
جنون بای منجه و بوزن ظهوره که کوستان قبل باشد **کاف** بفتح کاف
خوددار و غایب است ای نامجوی قبل کنوره و دوستان اوی **کاف** بفتح کاف و نون هر نون باشد
روغن که نیت باشد از مرغزی **کاف** بفتح کاف و نون هر نون باشد از ناکه **کاف**
تسکیر که نیت باشد از مرغزی **کاف** بفتح کاف و نون هر نون باشد از ناکه **کاف**

امروز دشت توی شد را گویند رکن الله بگوید **ش** است قواد و سر کجا در دست
کند خوب و قبح زیادت و دیگر قضا باشد که در زیر زمین یا باها نجات
مسافران است کرده باشند و از اوجم کنند گویند و خندق را نیز گویند که در
کند باشد آمدی بگوید **ش** بر سر این کی کند مات **ش** در جوی شست و آب دروی
ش برون دال را می هفتین برون ظهوره سوره پستین باشد بوش کوی
ستاده در آن کوی آزاده و آن در آن کوی است که کند و روزه خوا کند **ش** بفتح کاف
ولام و سکون آن یغین مجرب باشد شمس غری بگوید **ش** احتساب اعدا و اوردا
از همان ستم بخت و کمال و در شفا یعنی کوی در خراسان بختی زیاده و کمال
نیز بفتح کاف **ش** بفتح کاف و لام و سکون یغین کاه و رسامی سیور و زیت **ش**
بفتح کاف و با و لام و سکون یغین بگویند و آن شمس غری بگوید **ش**
اعظم حال دینی و دین شاه بختش ای عقل با کجاست فضل تو بگوید و در خندق
بفتح کاف و سکون یغین بختی بگوید **ش** بوا و و رای هله بوزن بخار سیدی باشد
که میوه در آن کنند و بعضی بفتح کاف گفتند و در خیمه از بعضی از بوزن عمل اکانه
از کل بخت تیر آید **ش** بوا و و دال هله بوزن قاده چوبی باشد که کاه بدان اند
ش بوا و و رای غری بوزن خشت و طغنه باشد شمس غری بگوید **ش**
شهنشاهی که بر سلطان ابراهیم زند را می سیر او کوازه و بشد و او نیز آید
کیانی بگوید **ش** ای کم شد و خیره و سرشته کیانی **ش** کوازه روزه بر تو امل میس محال

و بعضی مزاج و اندیشه نیک و در لسان الشرح بعضی طعنه بخت تیر آید **ش**
بفتح کاف و رای هله بوزن سیرل از کنده باشد و کوازه بام سیده و کل در آن
ماند شمس غری بگوید **ش** با باقی تمیشت تابست **ش** کوه و دریا و کوه و کوه و بخت
کاف بعضی است آن معرفت و در خیمه از بعضی سیلاب تیر آید **ش** بفتح کاف
و خرا و رای هله بوزن کوه باشد که در آب می باشد است و کسالی بگوید **ش**
باز شکار بخت تیر آید **ش** و از کزین کوه بوی بخت و کوزره **ش**
بفتح کاف و بخت نام بخت که ماند خندق و در درخت سید و میوه آن توت
شاید باشد و بعضی بفتح کاف گویند یعنی هله و لام و قاف بوزن سیرل **ش** بفتح کاف
و فتح رای غری خفید رنگ را گویند و بعضی بوا و و رای کوه **ش** بفتح کاف
و سکون ای مجرب و فتح رای هله کجاست بخت و کاف ای اادات **ش** بفتح کاف
و دیگر بوی پرچ و بخت باشد که بعضی بخت گویند شمس غری بگوید **ش**
غری بخت است پیش آورد و و بخت آبت و یک کفید و **ش** بفتح کاف
ش بوا و و رای کوه بخت کجاست **ش** بفتح کاف و و بخت بوزن نماند را
کوداک و بخت و بخت این کوفته را **ش** بفتح کاف و بخت بختی شمس غری بگوید
کاز و بخت گویند **ش** بوا و و بخت بخت که در کجاست بخت چوبی ای و کاه بدان
است و بعضی بگوید **ش** ماند که کور و بخت **ش** بوا و و رای کوه **ش**
بفتح کاف و بخت بخت و بخت بخت که در کجاست **ش** بفتح کاف و بخت بخت

پوسه بستم ای فارسی فسخ بین نیز یعنی آید **کود** چنانچه باشد شش صدی کوید **مشت**
 چو در کیکه جوانان شخت زانبار کند نمند و شوی است **کشت** بفتح کاف شین
 و تا پرموده و پریشان شده و جدا لایحه کوید **مشت** شخته بد چون نیشان شخت
 شکسته شد چون آن گناه و در نیزه را بستم کاف و شین آمده **کاف** بفتح خانی
 باران شده و در لسان شعر اجنبی یقین می آید **مشت** عجب است باشد و شین را نیز
 گویند که بفریب حمله گویند بستم خانی حمله و سکون لام و فتح می شود و مثال می دان آن
 بکوالی کوید **مشت** ز دام کازنه چون کس فرار کند تصانی و بزی و بسته راه پروا
کاف بکسر زای فارسی فسخ رای حمله و اندو که بکوالی اعراب گویند و نیزه را و مراد
 از آن کافیه است اما در ساهی فی الاسامی کل کافیه باشد و یعنی است **کاف** غایت
 که مانده به جدا جرت و سبب رنگ بر می آید و او را سبب رنگ گویند **کاف**
 بکسرین و پنج نون و نیزه را فرعی باشد که شب پرده و در او را و سبب رنگ گویند اما در ساهی
 کوید که کسیت یا و سبب و زهره را باشد و کافیه نیز گویند و در شرفا بهر دو
 آمده اما در مویه الفضل بستم خانی آمده و گفته که او را کاف و نیزه گویند **کاف** بوزن
 عاقوم باشد **کاف** بوزن آید یعنی هم شده و موی شفته و تولید باشد و خاک
 بر آن شده زان شستن بستان **مشت** ازین بر سبب موی کاف لیده
 بدی سبب که روی آید و بعضی کافیه نیزه و مثال با بستم موی کوید **مشت**
 بستم خانی از دستش می کافیه یعنی میدان شتم زیتش می کافیه و چون آن کاف

پوسه

بستم که بستمی بر جان آن قسمه یار وید و سهاران انگشت و بستم بستم باشد
 چون باد و امشب پانزده و تا بستم شود و نیزه یعنی خواشش و کاف باشد و در وید
 فرماید **مشت** کفر از بدن هم ز کافیه **کاف** برای یک کاف بهر کاف و در وید
 میز را بجا لیت که جوستان یک سازند و در مویه مطورت که بکوالی کاف
کاف بفتح نون برابر می باشد کسی که مرتبه و بستم پی که گویند بستم و در مویه شین
 باشد که کافیه **کاف** بوزن آید و نیزه را امر کردن باشد که کافیه
 کردن که افی الموده **کاف** بفتح کاف و بستم خانی فارسی دال و سکون یا و رای حمله
 و بکسر نیزه را رسید و پشته باشد که **کاف** بدو رای حمله بوزن کافیه جاکسین یار وید
 و کافیه ای هم دال و کافیه بستم رسید و **کاف** بستم کاف و سکون ای حمله و
 دکان باشد و نیزه رویند و است که از نیزه زان شستن می کافیه **کاف**
 ستم ز باد و آن در کافیه است **کاف** بوزن و سبب و دال و است **کاف** در دام
 از افق بستم باشد و از او که بر که بای سبب گویند که طبق بر طبق بستم باشد
 همچو که **کاف** بکسر کاف و سکون ای حمله و شستن تا غنی که از آن عاقوب سازند و نیزه
 دشتی خرد که خار بسیار داشته باشد آمده و از او شستن خانی گویند و بفتح کاف
 بعضی قطعه زمین زراعت کرد و آمده **کاف** بفتح کاف و نون و سکون ای حمله و نام
 سیاه و غنی که سری بزرگ دارد و بکسر کاف نیزه را رسید و بکافیه صرد
 گویند اصدا و را و دال مره حمله بوزن نیزه **کاف** بکسر کاف و رای می آید باشد

و در مای مطهر است که آنرا اول غایت من از ریش و الشعر و ...
و سکون و وال و فتح لام آمد و درشت اندام که باصفائی که تکرار نمودن
بضم کاف بی که بر پای همسان است خلاق المعانی فرماید
قد تو بر نسق ملک افست **بضم کاف** تو بر پای زمین کنده باد و دیگر خدایا
کوفه بفتح کاف و سین که بوقت باشد **بضم کاف** و کسر سین و فتح
آسانی باشد در تخییر از او در شرفه که آمده بی یاوشین هم نیز نظر رسیده
بضم فتح کاف و کسر لام فلانید و کشت الیده باشد و معنی اندوخته و جمع کرده
نیز آمده **کوفه** بای فارسی و رای اهل بون بوداده **کوفه** کا و حنه باشد شرفی
گوید **کفرین** کفرین شرفی است تو **کفرین** لارن است و کوفه باز
کوفه بضم کاف و سکون و او فتح بای فارسی و لام موی که در دم و دیگر
فصل و سکون و حجاب تیر آمده و در لسان شعر بون که کسبه بامعنی آمده و در شرح
سامی فی لاسای همین بی باب آورده که گفته که کوفه موی طوطی فوق الما کانه
تو از راه و ادوات الضمان است بضم کاف و بای فارسی سکون و حجاب و فلان
کوفه بای فارسی بفتح کاف و سکون **کوفه** بون توشه کوشیده و بد آورده
شده شاعر گوید چون بون از کجا و کی بود او **کوفه** خاله تو کی بود او و
کوفه بعد از کاف و هم لام بون که به پد باشد **کوفه** بضم کاف و فتح
فون نامی درشت و سکون سین و کسر یون آدمی **کوفه** همان کفرین قوم بهر معنی

کوفه بوزن هجده و زغاله شریف باشد **بفتح کاف** و نون و هم
نون اول همان گونه آن که هر قوم شد یعنی شادانه **کوفه** و **کوفه** و **کوفه**
یعنی در خانه سکون که **کوفه** بود و وسعین مطهر بون نیست و **بضم کاف**
و فتح کاف و سکون باشد **بضم کاف** و کسر نون سکون سین و فتح کاف
و **کوفه** بوزن هجده و زغاله شریف باشد **بفتح کاف** و نون و هم
لام و سکون نادان و حق باشد در تخییر از او **کوفه** و در موی که کله آمده که بعد
نامی موحده باشد کذا فی الادوات **کوفه** بضم کاف اول و کسر و هم حجاب
فصل و امثال آن باشد **کوفه** و در دال اهل بون در و از و بنیاد و دیوار باشد
شرفی گوید **کوفه** ز رفیع طلب اصل که برای بنا درست باید کرد و شرفی
کوفه بفتح کاف و نون و زای نامی و سکون و کشت باشد که قبل از تب و
واقع شود و بعد بطنی گویند و کسی که این حالت باشد گویند **کوفه** همان
که هر قوم شرفی خاقی گوید **کوفه** بکلیتیم اگر کس جدا کنی چون شرف
گوید آبر و طمع که نین **کوفه** بفتح زای فارسی معنی جای باشد **کوفه**
و بای موحده و سکون نامی همان کوفه که هر قوم شد **کوفه** بفتح کاف و رای مصل
ان نگارماندی که بر روی آن است و امثال آن بنده و از او بر آن گویند و آن
نام از اگر گرفت گویند و بفری **کوفه** گویند بضم کاف و فتح کاف و رای مصل
کوفه بفتح کاف همان که نون که کشت یعنی بفر و بی دولت نون ابرار

طالع بود بدست شد مکرده کوی قلم در شدم **کاف** و سکون ای کاف
 وضع تپس پس باشد و قوط عرب است و در خط یعنی تم باشد خاقانی گوید
 کرتی پی بر چرخ **کاف** تا مرغ نو اگر اندازد **کاف** برای مملکت و بوزن مهر
 جانوریت سیه فام و بر جسم از دگر که ای **کاف** جگر باشد و کوی
 کلبه کاندز و روز و شب **کاف** جای آرام و خوش است **کاف** بجا بوزن زمانه
 بچه که از شکم در برود و او را مکرر گویند **کاف** بضم کاف نخست نام بود باشد
کاف خانه زبانی باشد که می فرماید **کاف** عالم است که شکر شکر است
 غیر بر شکر است **کاف** چهره می جو **کاف** و نامی احوال باشد که ای
کاف بضم کاف و وزن و سکون ای فارسی پاره باشد که بر جاده دوزند **کاف**
 بضم کاف و فتح دال رای مملکت **کاف** بوزن چند و صد و مخرج کوچکی باشد که در است
 نشیند مثال اول اشعش می گوید **کاف** خواهد که شب طایر واقع شود چرخ
 تا در میان بر نش باشد چو کوره **کاف** بکر برای فارسی فتح لام تا و باشد
 طیان **کاف** خایکان او کاس پند شد **کاف** روی او چون کون پند شد
کاف بضم کاف و فتح رای مملکت **کاف** باشد و جواز می **کاف** سار
 بین رای مطلق آن موضع از پشت آب که پیشین بر و باشد که اسفند الود
 شمش خنجر می گوید **کاف** بخت سار و بر آورده و از افراد با
 چشم خاف و فرستد و از ناهار **کاف** بتای فرشت و رای مملکت بوزن مهر

فتح و خست قباد است و آن خست خار دارد که شکر از خور و کسالی که بار بار دارد
 ایستادن **کاف** بضم کاف و رای مملکت و یار گویند **کاف** بفتح کاف و دال مملکت
 رای مملکت و سکون آن یعنی که جلاسه روی کار بان موار کند و بعربی شود که ای کاف
 گویند **کاف** بضم کاف و سکون آن یعنی که خست بر نک که در خورستان بسیار
 باشد **کاف** بضم کاف و فتح دال رای مملکت **کاف** بضم کاف و فتح دال رای مملکت
 مکی از بحر قوت و شهور نفس **کاف** کاسانی نیاسای **کاف** بضم کاف
 و فتح کاف و سکون و او و نون سرخاب باشد که زبان روی اند و خانه و کلونه
 نیز گویند و کاف **کاف** از نیز خوانده اند که ای **کاف** بضم کاف و فتح دال رای مملکت
کاف بضم کاف و سکون و یار **کاف** بضم کاف و فتح دال رای مملکت
 پشته خاری که شکر از خور و او شکر نیز گویند **کاف** بضم کاف و فتح دال رای مملکت
 زلف بر روی کویند **کاف** بضم کاف و فتح دال رای مملکت
 با و خراجیب سوار ز دست **کاف** بضم کاف و فتح دال رای مملکت
 و ز غایب بر نش می کشد **کاف** بضم کاف و فتح دال رای مملکت
 گویند و بعربی قوس نیادق و قوس حاسی خوانند **کاف** بضم کاف و فتح دال رای مملکت
 دال پاره کوره و کاس کلین باشد **کاف** بضم کاف و فتح دال رای مملکت
 مندان اند و ای چرخ و فرماید **کاف** بضم کاف و فتح دال رای مملکت
 ممد از نوک مرکان ده و کجکند و قتل نام نرآمده شاد به سر و فرماید

وقتی از پد را گویند و در
نسخه خطی بعدی باشد که پد
از آن حاصل شود ؟

یعنی یکیش گفت که شعر چو در معرکه بشم تیغ تیرینه بگویم کجھ که در آزار زین زد و کج
بوزن شد و نیز نیش است که **کشت** او او شین چون بماند میشت طرف و دهغ باشد
نص کاف و او او سکون ای طلی در شرفا سینه باشد که بر آن منغ و در
میست و میو دان غیب و پیش و پیش و دیگر کاف کشت خاک و باغبی کاف نای نای
کشت نصیح شین بخت باشد کشت کوید **کشت** کوفت آب کاشه ز سرهای سخت
چو زین دق کشت ترک دخت و مین کاف و هر قوم زیاده **کشت** بلام و از مین
بوزن بشیر و جوابه شاع کوید **کشت** چکر و او کلینه و پر از آجی
باب بخیزه و فرشت دوستی **کشت** پادشاه و لذت در را کوید
و این نام را در بلندی و قد را از کوید کفته اند **کشت** بکون سین و بی سبک
باش که بر بی لب کوید نصیم و سکون الم شمر غمی کوید
زبان کا م عادلش جو **کشت** مرده و چشم دشمن کیمیت **کشت**
سرد و نصیم کاف اول سین جمله و دوم شین حمزه را باشد شش غمی
چو دین باریت فرمود و است **کشت** مخکاف یک شش غمی و دو نیمیز از این غمی
بسین جمله یعنی آمده و شاعر ناه خیره و مین جمله آورده و باستی مین غمی فایده
و کلمه **کشت** تو با یک زخمی سوی **کشت** اگر چه تو کلمه بی و او کستی
کشت نصیح کاف و کرون منته کاستی باشد باوری کوید
روایع کست بسته و روی طبع **کشت** خواص نیشگر آرد و مزاج کستی

پورن فردا گردان اندش تا حاضر و فرمایند **ش** غافله یکیم بوشه و سوده
غافله و نامود و چرخ کرد **ا** بکجاف و سکون و دل ایی باشد مخ را
بران بریان کند خنده از آن رخ و از رخ بیکم نوزنی گوید **ش**
آتش سنان نیز چون کرد های است و دشمن جوع گردان بر کرد گرد **ا** بفتح
و تشدید های هلاکند و را گوید **ا** بفتح کاف معنی و اندک چنین باشد شیطانی که
از آن پیش کشش کشش پیر و کشش از کشش از او کرد **ا** و
تحت کشش که خط بر آن کشیده باشند و عماران از دود بان ایستای و بی نامادند
مشائس حکیم غافله گوید **ش** کوفج که سازش ششم
تا طر و کویا ششم **خ** غافله نام کی از شش کج خنود و رویر فردوی گوید **ش**
و کج از دود ختاب بوده که بالاش یک تیر پرتاب بود که خنود اندک شش و آن
عمان امور کردار و آن خندان **ا** که گفته باشد مشائس ششمی گوید **ش**
ازین بوی حاجی و دم کز ای راه که پوستین خلق باز آید **ا** بفتح کاف و سکون
و دل محله که آنک رباب را گوید مشائس ششمی گوید **ش**

[illegible]

کز بهضم کاف و فتح زای معنی پنج باشد شش صدی گوید **ش**
 مخراهم بر صفت مباد از چشم بدست رسیده کاف نشسته کند
 کلام و او بوزن فاعله زنجری باشد از جو زوایچه که گویی تخته خسته شد
 گوید **ش** تخته دوستان را کرده اند از بهر سحر ساخته بگویند و در شرف
 کلام بدیت که از جو زوایچه سازند و نام گویی نیز باشد که **ش** کاف و او بگویند
 زای معنی جمل باشد **ش** زای معنی جمل و دو نون بوزن فاعله جلاله باشد **ش**
 معروف یعنی کاه که دو نگاه داشت نیز باشد شاش اقباله **ش**
 کلافی تک جمل را کوشش کرده است خیشش را فوشش کرده است **ش** کاف
 و زای معنی کوان ای جمله در نیمه را چاره باشد و از آن نیز گویند حکیم افوری گوید
ش بارت به نام زه مات به با مولی تو کرانیت کرد **ش** بارت
 نام یک از گنجهای پرویزت و نیز نام نوبلی و نوبی باشد از نوبی بارشش نظامی گوید
ش چو یاد کنی با تو را در دانی زمرادی لبش کنی شادی **ش** شاد
 نیز نام یکی از گنجهای پرویزت شال هر گنج را حکیم فرمودی گوید **ش**
 و گنج با تو را و شش خوانده که در مخزن خاص شده اند و در کاف باشد و در بر
 که خوانده اند شال کوان ترک **ش** الفال کاف بوزن و معنی کزیت مرقوم که بر علی عزیت
 گویند کزیت معروف و در زکات معنی شوت و بدیه نیز آمده معنی شوت ای خرم گوید
ش کرون را تخته چاه نیز به معنی زدن آن است اندک زید **ش**

پنج کاف و ایضی کزیت و شیرین **ش** یکی کم خور و یکی چنان سیکار
 یکی پر خور و یکی چنان سیکار **ش** بوزن بر ایضی چیده و قصد و سنگ که به است
 شش نظامی در سنگ نامه یعنی قصد و سنگ فرموده که در قصدی باشد گفته
ش کزیت شال باموختن شش **ش** بوزن ایشان باموختن شش **ش** معنی شش
 رسید اقباله **ش** شد و شش آن چرخ فرموده مدبر و در باموختن کاه و زاده
 کزیت برای اهل و زای معنی بوزن شش یعنی زرهی که بر شش زاده است و لایحه
 بر وزن و آن حسن بر دلیر شش چو کرک و کرار چو شیر **ش** بهضم کاف
 و فتح نون یعنی کاه فرمودی فواید **ش** کاه که از فتح او در حیان
 بر وزن کزیت همان **ش** مر و از بهر سحر قوی گوید **ش**
 بی یور کاشش خاطر پوشیت بنو بهاصدق را که کوهی باشد و طبع آ
 را شش گویند و معنی اصل و شش را شش شال بر و معنی اسدی گوید **ش**
 زرش او گویند شش قدوم **ش** بر شش از کوه و زاده و بوم و در شش و ج
 معنی شال کردن عوض کردن باشد و ایضی بسیار عزیت **ش** بهضم کاف یعنی
 پاکار و شش شال شش صدی گوید **ش** کزیت چاه انداخته و ده بود
 که از مول او شش زاده بود **ش** بهضم کاف و او جایش باشد و از الای
 نیز گویند **ش** پار نام یکی که پرویز بنی بر یکی یافت آن حد اقباله زکات
 بود و از بهر و از و فایان سکندر بود و در موی کاه نیز نام آن کعبه حکیم فرمود

که پیش از آنکه با او کعبه بار نه ندید و چنان دید و روزگار آن پیش بینی نکرد
و بعضی سپاه انبوه دیگر آمده و شرفنامه که به دست معروض بود که بعضی کوبیده و بعضی
روایت به دست و لایت خوان کفانی الا دات که پیش بینی شیر بر کوهی نزدش
سوزنی گوید که گمان نور و خون کردست تا پاره خوان ترا که پیش بینی اندر آسمان
کشته تا هم زن پران و میوه و پیش بینی بوزن شیر نام و لایت در شرفنامه
کفانی بعضی کاف خورند و غم داده و خورنده غیران سرور را که کوبیده و بعضی کفانی
گوید که پیش بینی در ارم و عجب آنکه هم غم یا عجب رخ دوست و نیز پیش بینی امر
بخوردن و به عزم آید چنانکه کفانی فرماید که خواججه کن است خان کفانی
و بولورین کاب می بکار که مختصر کوه سر قوم بهر پیش بینی سیم که بعضی
و بدل باشد هم گوید که تازه نخل کهری این آید و مرا که آن کسی علی بازید
که پیش بینی کنند و امر که استون مثال پیش بینی اول است که می دید
کریم که کم است که راز که دارانی خلقت و دانای راز مثال پیش بینی دوم شاعر گوید
که اگر کسی که باشد جاودانه بساط عدل است و ز زمانه و در پیش
بعضی غار سیاه آمده و اما در پیش بینی خیریت کاف آری آمده و در اول الفصل
بعضی کاف فارسی آمده و بعضی غار سفید آورده که در شرفنامه و نیز پیش بینی کفانی
که او را یک پیش بینی گوید که کوراب مذکور که مراب باشد آمده اما در کفانی کاف فارسی
آمده که بعضی چاره باشد که صدی که پیش بینی چرخ آوری کسی در پیش بینی

که از وی که بریت بود یا کرد و کار نیز به خفیب حکم انوری گوید
بر عادت که باشد که کفانی که کفایت و غم و شایسته از کفانی که در مصر است
که از زرب صورت که ساخته باشد که کفانی که فرماید
بعضی کفانی انوری سیم که و زین که میخورد و کفانی که در پیش بینی بوزن شیر نام
باشد و در اول الفصل کفانی که اول کفایت و لایت که کفانی که کفایت
و نیز پیش بینی آری و امربان فاعل نیز که کفانی که بعضی کفانی که کفایت
و زنده که کفانی که کفایت و زنده که کفانی که کفایت و زنده که کفانی که کفایت
و کفایت که کفایت و زنده که کفانی که کفایت و زنده که کفانی که کفایت
چشم دار چشمه می که با کوشدار و از چشمه بابت اول چشمه قیام
که بعضی کفانی که کفایت و زنده که کفانی که کفایت و زنده که کفانی که کفایت
و کفایت که کفایت و زنده که کفانی که کفایت و زنده که کفانی که کفایت
بعضی کفانی که کفایت و زنده که کفانی که کفایت و زنده که کفانی که کفایت
خوک ز باشد و دوم پل بزرگ باشد که کفایت و زنده که کفانی که کفایت
دران به شکار و زران بین بان است که کفایت و زنده که کفانی که کفایت
حکب و مجلس و شیر و دانی که کفایت و زنده که کفانی که کفایت و زنده که کفانی که کفایت
تیشی که از حرارت پیدا شود و پیشتر زار و وقت را دن واقع شود ابوش که کفایت
که در پیش بینی که کفایت و زنده که کفانی که کفایت و زنده که کفانی که کفایت

و دیگر تحت را گویند معروفی گوید **ش** که چون سعادت برون آید پای
 خلعت سپید و کلاه و غیره و گاه و دیگر گویند که سبک است که سیم و زرد را که آن
 فری گویند **ش** جای که نشسته و زانو پا کشیده بدن مثال کسی که نه بر نه رکاه و نه بی
 نیز باشد چنانکه گویند چرا که در حجاب و مثال آن یعنی بداد و صبح زود و نیز آن
 مثال یعنی شرف آید شیرازی و صاف گوید **ش**
 که چرت است اولیایان که چیز تازه کردان از شراب ایمان صبح که از خطبونا
 باشد مثال شهید گوید **ش** ممد دانت و جرج و دیگر را که کن
 که سبک بدین باشد که نه نام **ش** بضم کاف و کسر لام و فتح جیم فارسی قرص
 اشباب باشد و در خیمین و غایبانه و نیز دیگر کاف تازی و در شیخ طایفه و یا در طایفه
 ایام **ش** شایسته نایب تار و بیا و دیگر بگردون و در ابد **ش**
 بنون و آل حمزوزن بشکده کل سیده که منور شکسته باشد و بعضی جنبه گویند عاقل
 گوید **ش** که در شش لاله پرورد البرز را گوید **ش** افلاک را بخت بد و ستر بی نرم
ش که زنده برای محله و برای حمزوزن شایسته یعنی باز و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
 که از زنده و پیش و بر سر زین و جند و زمان که بر زنده و کس **ش** بضم کاف
 معاکه و مرقوم چهارم یعنی تحت کجاست و کجاست **ش** ترا دشمن آید که در شست
 کی که زده و پس کجاست **ش** بضم کاف و فتح جیم فارسی شده و آنکه تواند هیچ کس
ش بضم کاف و غیره بر غاب زمان باشد سینه سفر کی گوید **ش**

دل از فرقت و ناز و دلبر و کجاست و کجاست **ش** که در بضم کاف و برای محله
 فوشت باطله باشد و بعضی کرده و جماعت نیز آنکه و شش طایفه فراید **ش**
 نه هم کرده بر آید سوسی بکجا و شاد آمدند **ش** کی که بکجاست
 پرویز و نیز نام نوایی از نوای موسیقی که از جمله سبک بار بست مثال صبی اول
 کجاست و کجاست **ش** که کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
 و شش طایفه **ش** که کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
ش که کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
 خوش که از اسرار زده گویند **ش** بضم کاف و غیره و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
 محلی باشد و چون کسی است که کل باشد و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
 نیز فارسی آن جمله و کجاست که بر کجاست **ش** بضم کاف و غیره و کجاست و کجاست و کجاست
 که آنکس قیاس که کجاست **ش** بضم کاف و غیره و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
ش که برای فارسی بوزن و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
ش که کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
 ریزه سبک و کجاست **ش** که کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
 و آنرا و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
ش که کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
ش که کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
 نام دار و کجاست که کجاست **ش** بضم کاف و غیره و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست

میان مردم و جای خراب
نیکویش و بدی و نیکویش
عاجل و کند و زایل و نیکویش

بضم کاف میخ و خنجر باشد یعنی سحاب که زمان بر روی انداخته بضم کاف فتح
زای همه را بر بزرگ که بر بزرگ دارد و میخ و خنجر و فرمایند
تزی جلالت آن کجاست که دارد و کزده ما زنی صباست آنکه که دارد و آسمان
و یعنی کز زینده و مثال آنکه میخ و خنجر و فرمایند ز آوردن کز و کجاست
نوکاشی که کو بار و سپهر و بهر میخ و خنجر و کز و کجاست و خنجر و کجاست
خنجر و خنجر و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
اند و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
بضم کاف و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
بجای نون بضم کاف و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
که بضم کاف و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
مشد و در کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
و این اصل کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
بضم کاف و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
باشت و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
که بضم کاف و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
از غایت اطاعت و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست

فرمایند با ناله و میخ و خنجر و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
در کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
و او میخ و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
که و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
تو در کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
بود و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
فرمایند و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
نیز کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
مردم و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
کوری کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
اشی و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
با و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
در کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست

رفتار نور بر باد کوهی یعنی اهل دیار کوهستان و بعضی اهل دیار کوهستان
آمده بدو یعنی اهل کوهستان که در زمان او در کوهستان اقامت یافتند
کوهستان آری سراسر و پادشاه کوهی که کوهستان را در کوهستان نام نهادند
از ترکانت و نیز منسوب به کوهستان یعنی و در ایش نظامی فرماید
بخاری و خند ز می و کوهستان پادشاه کوهستان چار خرد و کوهستان
بوزن پستی یعنی شاهی شاه خرد و فرماید **کوهستان** ترا حاکمیت بر عالی و نورانی
چو پروان جستی ز جالی بدین کسی که کوهستان بکوهستان بکوهستان
فرماید کسی که در کوهستان فرماید و پادشاه کوهستان را کوهستان
بکوهستان و کوهستان کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان
کوهستان کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان
بدرگاه شاست میاخی هم که در کوهستان ایران کوهستان و کوهستان
و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان
میزان کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان
کاف آمده و بعضی چینی آورده که مانند کوهی باشد که از باران کوهستان و کوهستان
رسمان آن چندی در زمین اندازند چنانکه آن هر یک یک بر زمین آید بعد از آن لیسان
بخود کشند آن زمین تا در زمانی که روان باشد و بعضی آن چوب را در او انداخته
بعضی دال و نشتی هم با او انداخته و حاکم کوهستان **کوهستان** پاکانتر تا کوهستان و کوهستان

در کوهستان چسبند و بعضی که کوهستان یعنی کوهستان و کوهستان و کوهستان
کوهستان در کوهستان کوهستان کوهستان کوهستان کوهستان کوهستان
تیزش تانین زما بخت و کوهستان کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان
بخاطر تیزید که کوهستان کوهستان کوهستان کوهستان کوهستان کوهستان
باشد که کوهستان کوهستان کوهستان کوهستان کوهستان کوهستان
راست کوهستان کوهستان کوهستان کوهستان کوهستان کوهستان
بروی دل ابواب دانش کوهستان کوهستان کوهستان کوهستان کوهستان
شمس کوهستان کوهستان کوهستان کوهستان کوهستان کوهستان
کوهستان کوهستان کوهستان کوهستان کوهستان کوهستان کوهستان
کوهستان کوهستان کوهستان کوهستان کوهستان کوهستان کوهستان
بعضی اول کوهستان کوهستان کوهستان کوهستان کوهستان کوهستان
و بعضی و کوهستان کوهستان کوهستان کوهستان کوهستان کوهستان
کوهستان کوهستان کوهستان کوهستان کوهستان کوهستان کوهستان
دشمن در کوهستان کوهستان کوهستان کوهستان کوهستان کوهستان
محنت را بصدق کوهستان کوهستان کوهستان کوهستان کوهستان کوهستان
بجز صبر هم آرد و بسیار خوشبوی باشد و در میان کوهستان کوهستان کوهستان
کوهستان کوهستان کوهستان کوهستان کوهستان کوهستان کوهستان

سخن سعدی که در مجمع کردان بر از کز بر می
پراکند و شد شکر از جانبی

[illegible][illegible]

و این کتاب
بر کتب
یام

بنا ساز کردن و در زعفران یا جاموسی خوشی باشد **خند** انجم لام و نین هم فرست زن
آرایش باشد که افی الموی **لایه** بوزن کیوه فرمید و چاکلوس باشد و بخی شکستن
نیز آمد و ایضا **لایه** کبیر لام و بای غالی و سکون یا وین غلط و مخوفون باشد و
باشد ایضا **لایه** بوزن ناده دستری کبر بلای ساری بندند و دیو الفضلا
و تخمیز و چسبندی باشد که از پاتی سبزه بخت و بعضی از دیو نیز آمده **لایه** بوزن خانه
سبخی دار و آل چاکر و کامل باشد شش کی **خند** اندر دار نام او بنگ آید
را که بخت الهبت و بس **لایه** و شاه ناصر خمر و تر فرماید **خند**
کنون پارسائی نمی کرد خواهی که مانندی بآن خمر پورانه و دو م آشیان
مرغان باشد سیوم خان ز نور را گویند سعدی **خند** شنیدم که مردی غم خانه خود
که ز نور در قف آن **لایه** کرد **لایه** و بتای قرشت و رای حله بوزن پاره پاره
شده و گمن شده و شش کی گوید **خند** انکه باشد در جالات او
اطلس چرخ زنده و لته و در تخمیز را و دیو الفضلا یعنی ناده و نیز بطر بسید
خند بوزن تخت یعنی تخت و پاره باشد **لایه** بوزن خواند و یعنی جنبان
لایه کاف و نون بوزن ناده و ده که از کوشت و یا از جگر که کند باشد
و بعضی عیب گویند شبان گوید **خند** که ز انکه **لایه** آرزو است
اینک بیان انهم اندر و شش کی یعنی آراورده گوشت **خند**
بدنیا میل ای و نباشد ملک نه **خند** و نه **لایه** بوزن نده

تجاری بیکدیگر می زند و بخت تو اینگونه و تباری قمار بیکدیگر می زند
سنگ که گذشت که بعضی بیرون صحنه می کشند و نوری گوید
با و حبس با که غلبت نبات بود و مردم یک شایسته که نمرود نیست **باب یک**
نظمیت یعنی از راستی که مروی می کشد شایسته گوید
یارب یا فریدی وی بدین حال خود زخم کن بر است و از راستی یک
بشیر بود و یک یک نیز که نیست یعنی بهر زده و از راستی گوید
نخاری و یکی است آید شیب که گویی نیست بالا و شیب **باب یک** مایه که نیست
در کوه سیام از چاه بر روی چون خاک فرو رفتی با نخب برادی و چهار شهر را
رویش کردی از اما سیام نیز گوید شایسته مولانا جامی گوید **باب یک**
سرو زان ماه در چوب و تاب چه ماه نخب از چاه نخب **باب یک** نام مردی
که صاحب مذبح تریالی بود که ازانی میزد و فصل **باب یک** به شمشیر چه آید و پندرا گوید که
فرماید **باب یک** سرچ در آن رود بود و نمرودش بر سر ما شوب آیدست بخاله یعنی
شور و غوغا کنی آشفته شود آید و چنانچه اینر کسی گوید **باب یک** چه عجب از با و ما شوب علی
چهار از آب فروکش ای پسر و با معنی اهل میا شوب بود یا را حذف کرده اند
باب یک نیست از کا و در کا که نغمه می گوید در جو **باب یک** خدای که گوید هست آفرید
ترا داد و پی جو که سرب زد که کجاست و آتش بخند از ادب با بزرگان کتاب
باب یک از آن **باب یک** بوزن معنی پیدا باشد مولی گوید **باب یک** صدر عالم نظام دین که لطف

شده غلبت شکست تو شرفتی می سر مردم **باب یک** میوت الح مردم که است
باب یک به هم می رسون سین علیه شود و کله باشد و لپی گوید
ای از سببش تو نموده مردمان است و دعوت صاحب سکر و معیت سخت است **باب یک**
نیز گوید که مردم را که شکست چنان است **باب یک** شاد زودت او پیش از آن است
باب یک تو در می باشد که در صحنه که گوید **باب یک** **باب یک** سر و به هم می رسون
و در پیشین بهر یک میست خورشیدی که دانی میوید و فصل **باب یک** در ادوات افضل شکست
نیز به هم می رسون **باب یک** در شکست نیز زمین گوید **باب یک** به هم می رسون اول لام و سکون میم
و خا پا او را باشد و از اهل شکست نیز گوید **باب یک** از اهل شکست باشد که گوید
باب یک **باب یک** به هم می رسون نام راوی و دلی که شعر و دلی از مجلس خواندی شمس گوید **باب یک**
تا مدت او خواندی و خستی شرف گوید است و سخن و دلی و راوی او **باب یک** و استاد
رو دلی نیز فرماید **باب یک** ای کج که تو شعر می کنی و چون از من کمالش از تو نرمان
باب یک به هم می رسون و کسیریم و خستیم و سکون کن کسیر که چون بر کوشش شیند
را تابه و گرم اندازد **باب یک** به هم می رسون نام شهریت در کوهستان **باب یک**
باب یک به هم می رسون و سکون کن عمل باشد شاعر گوید **باب یک** به هم می رسون معنی عالی و نیست
آری عمل شیرین ناید که از پنج و هفتان **باب یک** به هم می رسون معنی مرقوم **باب یک** به هم می رسون معنی
معانی که در آن جز بانی کسی **باب یک** به هم می رسون معنی مرقوم **باب یک** به هم می رسون معنی
گویند **باب یک** به هم می رسون معنی مرقوم **باب یک** به هم می رسون معنی مرقوم **باب یک** به هم می رسون معنی مرقوم

گوید ای حسن منج وانی انکس کو چون بن بست تو باشد ای **حسن**
 بختیم و خاوسگون نام ریو نباشد و آن یکایت که چرخ کا زبانی آرد کذا فی الا
 و در توید نام ریو نباشد و ویس لکست که چرخ کا زبانی آرد **حسن**
 بجای باشد که بر سر آب و استر کش کند یکیم سانی فرما **حسن**
 نر و می غریزیت که چون مرکب شامان را این بخند بر سر **حسن**
 الفضل باغی می خیم آمده و خیم زبیر باشد **حسن** مزوم دون مت و سطرالو
 و نیز و سیم قلب ناخ کوید شش می بود می کید **حسن** بصاع و دامن بخند تمام عیا
 نسیم مایخ و در بر شال و در مایخ **حسن** نام مقامیت کذا فی موی الفضل **حسن**
 و سکون ن قح خیم سکن فاخر باشد و نیز **حسن** معروف و بختی که در بول
 نیز آمد و شال این می خیم و در می فرما **حسن** از آن پس که کر و میخ درم
 میانج دینار و میرش کم و سعد و سعد نیز کوید تعریف **حسن**
 کرد و هم دل کار مرا پهر مای میخ که کار **حسن** بخت می خیم چسپند و خور
 و نیز امیر چسپید ن خریدن شال و در راناصر **حسن** و فرما **حسن**
 دانش آموز و چو نادان پس میخ و توچ و دناشوی که در آن توخند و سر و
 اخیر این پست می توان **حسن** **حسن** میازمند و محتاج باشد کمال خیم کید
حسن کشتی پیش توچ و چیم و درم **حسن** می یار برین و برستیم **حسن**
 و سکون لظیفیت که دلالت برداشتن **حسن** چو حاجت مند و نیازمند **حسن**

از آن

از این **حسن** بواسطه آنکه نندستند و کد است و این عبارت **حسن**
 و چون است یعنی شکوه و کله آمده و شتر کشت بخاطر این **حسن**
 جز و کله نباشد بلکه پستند بنی صاحب کله و شکوه باشد و الله اعلم بحقایق الامور
حسن نام روزیت و سیم از ما باشد یکیم نو کید **حسن**
 تا که بر سطح **حسن** و باریت **حسن** و باریت **حسن** و باریت **حسن**
 ما باشد و کد است **حسن** **حسن** و کد است **حسن** و کد است **حسن**
 بهما و او بوزن فرزند مرد و نام و حیثیت درمند کد است **حسن**
 کد است **حسن** و کد است **حسن** و کد است **حسن** و کد است **حسن**
 گوید **حسن** که خروشان **حسن** و کد است **حسن** و کد است **حسن**
 بوزن **حسن** و کد است **حسن** و کد است **حسن** و کد است **حسن**
 از شوی نام است **حسن** و کد است **حسن** و کد است **حسن**
حسن که در است **حسن** و کد است **حسن** و کد است **حسن**
 و شتر **حسن** و کد است **حسن** و کد است **حسن** و کد است **حسن**
 و بجای **حسن** و کد است **حسن** و کد است **حسن** و کد است **حسن**
 سعد و سعد **حسن** و کد است **حسن** و کد است **حسن** و کد است **حسن**
 بوی **حسن** و کد است **حسن** و کد است **حسن** و کد است **حسن**
 چون **حسن** و کد است **حسن** و کد است **حسن** و کد است **حسن**

شیرازی را گویند که ساخته باشند از انکوری که پیش از انکوری مار سیده باشد بنفست
 اهل شام از اسطوخودوس که بنفست و سکنون سید بعد از بنفست های اهل شام و بنفست هم و سکنون
 نون و مضمو و او نام و ولایت کنانی الا دات برای همه بوزان معنی است باشد
 شیخ سعدی گوید که فرموده او و برکن میسران بستار چه کارم که گران بنفست
 و مجرب است باشد کنانی الا دات از حسن سادات فرماید

سایه بای طلیحی حسنی در حساب نیار و روشمار حکیم منور گوید
توانست بفری و لطیفی و طبعی میدان نه فعل بن و چش میا که در انفع عجم و کاف
غاری و دم و سکون بن کاف اول بای طلیحی قمار باز باشت شاشتم او گوید
دنیای قمارخانه و دیرت و اندران و نیکبای کران اصل نقش بین کش
نزد نازد دران باشت یکچم فرد و فی مایه کش تو نازد ری را بکش شری
که که کند یک بد ز نازدی کشید ناز نام حکمت سفید و خوش بود یک بیا
وار و تا آخر تابستان باشد و از انبرین نیکوید ناز در ادات الفضل امان
مار را خبابا شد که گذشت و ناز و ناز در همان ناز خبابا شد خافا ناز بیا
بر و نازش رتفع عیدی یکچم آب چه قطع و ماه مزوش و ناز بها
و او و بوزن انبرین است که نفعی که ناز و رفعتان نباشد از انبرین و در ناز
باش و ناز بازی بصافی انبرین ناز بفتح هم و سکون اسرجه باشد و جمعه یعنی
اسرجه ملک نوشت که آدمی آمد و فرد و ناز بفتح هم بنده که ناز بن جهان مزوش
یداند که پاید و از نازش و در نوزید الفضل یعنی بین شیار کرده و کشت آمده
بوزن خیر هم از انبرین شمشیری گوید ناز مکارم نعت با دین بان کرم
نجان جود و صاحب دلان شامانیز و بوزن بر یعنی بول کشنده و امر بول کرا
نیز آمده و ناز بفتح هم و سکون ای مایه ناز نعل آدمی و غیره باشد و نوزی گوید و ناز
نای مز ترا در آمده و مدی دران مز ترا رسیده و در وی و ناز بفتح هم

۵۶۵

کلاسی را زبانش گداخته نام **سیر** است و سکون را نام غایت یعنی ب
 پرستی **س** یعنی پی بند باشد چیزی که از آن توان خلاص شد و پی نماید
 نمران ایرانی است پس بداند شیرازی را بس **سیر** که بر سر قمع
 ناهار شاهیت که بر رویشی افتاد و بغایت پریشان شد و دیگر باز یادشایی
 غصه کرد **س** که نینوس فرخ شد و اگر که بدادش جان بر سر
 بدرویشی افتاد و شد بخت جدا ماند چار و راج بخت دیگر باره شد تا و بگوشت
 سخت پیش تر برآمد **س** یعنی هم و نون سکون خاصی هم و کسیر که نام
 یکی فرزند باشد هم او کوید **س** حکیمی و نام آنچینوس که دانش معنی است او ادب
 لذایف **س** نام پدر ابق باشد **س** که کنگه نپس آن جا که داشت
 بشای و آن پیکه داشتی **س** خوی طبع باشد او شوگو کوید
 منش باید از مرد چون مرد است و اگر بز و بالاند و در زانت **س**
 کیامت ککل او کوید و داشت و تعریف مرد خوش باشد خناری کوید **س**
 خریدم آن شکر ای اعلی عالی بوی کشیدم آن شب که در اشخ فرزند گوش
 و صدید زانی ریحان سلطان است که در اصل مرد ز جوش بود زیر اگر مرز و بعضی
 مواضع موش را کوید و جوش کش باشد و بس معنی او گوش موش باشد و چون کل
 آن گوش موش را باین نام موسوم شد **س** همان ماه که شکر که گشت منش
 ابو طبرک کوید تاریخ او فرخ رشید و شکر باشد ماه که درون جگر که شکر بخن در چاه

باش که سر بر جای هلقی باشد **مش** بضم هم و کسر لام در تک کردن باشد
در کار با او شود و گوید که کار در پیش که چندیست ولی در زیر کردن خسته نیست
و یکدیگر در می خورند و با هم بدو گفت کاس کس کی می خوریت بهین بولش اندر بر ما می خوریت
مش یعنی شمشیر شمشیر گوید که تو شمشیری را می دانی و می خواهی
خبر به حاجت شمشیر می خواهی بضم هم و کسر ای جمله یعنی خسته و روزه
که در شمشیر شمشیر می دانی کردن سر دست کند و بعضی خسته را گویند یعنی خسته و روزه
مش عمل باشد که نیک بزند و بطبعی بزند تا سخت شود و با نیک بزند گویند
مش برای عمل بوزن شمشیر نیست از بوش کردن چنانچه حکم است که **مش**
بخت کسان چشم سر کمر و گوش بر سر از حد آنجا بکوش **مش**
بضم هم کسر و تاش پست باشد شمشیر می گوید **مش** معنی در بروی چپان بسته بود
بی را بخت کمر بسته بود و بفتح هم مخاک شرف بی آب را گویند **مش** خسته سیاه
خام که پشته در آب باشد و در تخمه گوید مانند میخاں باشد و در خنجر آمده که از
بترکی قفل اقی گویند اسدی گوید **مش** بهر سوسکه ایوان چنگلاب
مش شمشیر شده و باغ بروی آب **مش** ابر باشد **مش** بفتح هم مخاکی گویند که ازین
مقدار نیم شب زیاد و بلند می شود و در غایت انبوهی و بید و می شود مثال در ولعت را
اسدی گوید **مش** نیمه در آن چرخ چون چرخ بر آواز از آشک از مرغ مرغ
و مرغ نه از کب ازینست و در موی نام شهر می زنند ستان بر باد و می زنند

باز

ز قیوج و از دهنه و مرغ و می **مش** درخت نه در آنجا ای **مش** بضم هم طبعی باشد
و نیز معنی آفتاب آمده و نیز میز را باین پیش شمشیر طاقی شکست **مش**
تو می صبح باشد افروز می روز را مرغ مرغ را روزی **مش** بضم هم
و چتر بود و نیز میز را اسدی گوید **مش** حرف است آن بجهت جوق با یکی بر پشت و یکی بر کتاف
مش در موی و افغانا می آید از ذکر باشد شمشیر طاقی فرماید
آنچه در حال این صفت است می طوطی الف کفیت **مش** بضم هم
باشد **مش** بضم هم نام حیوان است که در آن الوه **مش** بوزن معنی مخفی باشد
مش که در آن باشد مخفی گوید **مش** اید و آن که کوشی کوشی آن می نام
گویند که شیر نام ز پستان می یکی و معنی کند و نیز آمده که اسم فاعل باشد و زنی گوید
مش باید ز تو جواب بضم سایل نعم از پر ساغور ده تا فصل شیک و خوش
امر بکنید نیز باشد و در موی و افغانا جنتی و پرنیز آمده و **مش** بضم هم و مکن
زای فارسی و فتح و ال جمله نام شخصی که در زمان قباد در نوشه روان عوی خیری کرد چون
نوشه روان داشت او را با شمشیر و نیز از کس که تابع او بود داشت سند شاه
گوید **مش** چنانچه از او اندر دفع احداث **مش** چون نوشه روانی اندر دفع مرشک **مش**
که باشد خواهر در زمین خواهد و غیب آن شمشیر زبان گوید **مش**
ای در یغاک این منور جای **مش** زیر تازی مخاک خواهد شد **مش** معنی مست
و در ویش و خیر و پریشان حال شمشیر الدین عبد الرزاق گوید **مش**

انوری گوید که کیمیک هر چه درین دین مرد و ریک را تو با پستی پیار
 و کاف تازی نیز نظر رسیده و شهر نیز کاف تازی باشد اما در خیزان
 فارسی آمده **بضم هم** و سکون تین مجنون فتح تازی پشت در و را
 باشد که لای لادات **بضم بوزن سنگ** فارسی شش می گوید
 که عامی ادای بند کاش نمند و فعل لای بوجه پستی سنگ و در خیزان
 یعنی سنگ اندام و در و نیز آمده و در ادات الفضل یعنی فارسی نیز آمده که تازی
 باشد و در خیزان سنگ و سنگ مرد و بطنی لاف و تار آمده و در زفا که بضم هم
 غله باشد و در تار ماش و سیاه باشد و در جید نالی ریکان سنگ بضم هم گویت
 از جوب که چون رده شود و مثل خورنده مثل شود و دست کرد و و از او رعایت کار
 برند و دانان بون سبغ باشد و بناخواه شاست دارد و اما از ان زکتر شاست
 و بضم عرب است **شاستانک** سنگ فلاخن گویند و یعنی سنگ زکتر
 که در میان آن جای است کرده باشد که پشت از آن نیز نظر رسیده
 بوزن بک ماه را گویند و در زفا که شاست طار یعنی اول صحت چنانکه
 شست گوید **شاستا** بدین معنی روی و مانک که از شش است که شست گوید
بضم هم و لام یعنی پوشش باشد پس گوید **شاست** ز جاست چون آتش پدید
 دل از آتش عشق است و **بضم هم** و سکون تین و او و فتح را
 سوهار باشد **مع الهم** و کول بضم کاف تازی که بنده شد شستن و خیره

کافی

شش فرمی گوید **بهم** و کول بضم کاف واری حسرت باز از غصه در کول و در خیزان
 حسین غالی یعنی کول بوجه پستی رخسار و باین پستی سنگ شده که
 قید کرده و شش و آورد و بضم پیش و بخور و دان و کول سنگ و در خیزان کول
 بلام آمده و بضم هم سنگ شده و بلام بر تبه و در ادات کول یعنی علام بزرگ مرتبه آمده
بوزن ان لغت که شاش بر شاخ راست کنند و بعد از آن چند شش می گوید
 چند باشی برای شست و جرس پای بسته بطره مرغول و بضم هم شش
 نیز آمده شاد قاسم نوار گوید **بهم** خیار که زوا غلط سوال فرما که با کرامت الحان که در غل
بضم هم و کس کاف کرم در از باشد که در آب بود و چون بگویند که خون
 می کند و بزرگ میشد و چنانکه هم بک باشد و از آن نیز گویند شش می گوید
 دشمن باد شاه عادل لیل باد و ایم بفتح غم بسمل و در مجاری حسی گشته
 آب خور و جانستان **بهم** و خط غایت خوان باشد هم گوید
 که در تخم جرن و انس پری بی غایت شستن بدل **بهم** در و رانند شده
بوزن بوزن بول در مانک و اخیر باشد **بهم** یعنی رنگ مکن مثال بول را فو بوی
بهم چو بایلو ان گشتی این استان مکن بول با زای اندر مان مثال بول
 سمل و فو باد **بهم** تمهین بگوخت اید بول برو تا زبان بر زده طول و بول شنی
 مشوه زن آمد و مثال معنی مولوی معنی میاید **بهم** ان فی خور است تا بول خود
 بزد و پیش شوی کول خود **بهم** یعنی خیز از پی اخیر حال عبد الرزاق گوید

مازو باشد که گشت **شکن** معروف و بجای آشفته نشویند چنانچه گوی
 گوید **شکن** اگر جان شمشیر گشت خنجر شیر شکاری کجا آموی لاغر گشت
 مازنین نام مردی که حصار سنگی ساخته در هندوستان بسته نهان چکاره
 و سر تو را هزار مرد در غلخانه داشت و عمارت ازاد کوس کرد و اندر وی رفت
 اندکی گذشت بهندوستان آمد مرد و تن بدی ازین مرد و مازین زن
 مازون مازو باشد **سید** یعنی شمشیر و ال و ضم رای جمله و کسرین جمله عادت
 کردن در چنبری و پنج برون کاری و برای چنبری که است **لومدین** بوزن
 معنی کیدن **دین** یعنی نوحه کردن شال اولش گوید **ش**
 ز نالیدنش که دشتی سکون و زمیویدنش شد دل سنگ خون **سید**
 بول کردن باشد **داف** انگوته کی کار را بگیرد و از مارا فایز گویند **سین**
 کبر و نون سکون سیر جمله بصفت چنبری شدن یعنی نمشدن **دین** شود
 در شرفه آمد که مایند بسان چنبری گشتن که گشتن را کردن باشد
دین یعنی نام کام که وفردون که از ابرایون سینه گویند **کران** شهریت و لا
 از این گویند **دین** یعنی شمشیر و ال یعنی شمشیر و ال گوید **ش**
 بار و لایت نه از پست خویش پیش بدین شغل مازو مد **سکین** بنون کا
 فارسی دال جمله بوزن بخشدن یعنی سخن گفتن که افی مویده الفضا یعنی زیر لب
 سخن گفتن نیز آمد **دالان** یعنی شمشیر یعنی چنانچه گوید **ش**

انجینس که مازو شمشیر بدان دور در چنبری و مرز به ریش **لان** **ن** **لوان**
 بوزن معنی با موی که گشت و آن چوب دستی باشد که شتران اند **ش** یعنی شمشیر
 شمشیر و شمشیر کاف تجانه است و خنجر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر
 از انواع ریاضین مکتب باد همیشه خنجر و مازو باشد که **دال** مویده الفضا یعنی تجانه
 و گوشت خنجر و شمشیر و گوشت مطلق نیز آمده و در فاکو یا معنی جسم مازو باشد
 آمده و در خنجر و شمشیر گوشت خنجر و مازو باشد و ازین مپت سود مکتب **ش**
 بپشت کمر و دیگر دار است مشکوی لبت کاشان چنان ظاهر شود که
 نام شهر چنبری باشد این پست شال معنی اول نیز است و آن که دال مازو است
 نیست **دین** یعنی شمشیر و ال یعنی شمشیر و ال گوید **ش**
 شاه تخت سلطنت بشین بعد ازین حجب کا خنجر و موی که مازو باشد و چنانچه
 شاه ناصر و فرماید **ش** موی که شمشیر و مازو باشد که **لنوت** زیر قدم سپرد
سین کبر و نون سکون شمشیر و ال گوید **ش**
 اوج من کل که باعث نه باغ ارم که باغ نیست و در مویده مازو
 مازو معروف و دیگر یک پست باشد که از مازو نیز گویند و دیگر چوکی گشت
 را موی که گشت و از مازو نیز گویند **ش** یعنی شمشیر و ال یعنی شمشیر و ال گوید
 اندر سامی مین خنجر و مازو باشد که **ش** زیر جانش کار است مازو
 تن اعدای تو مانده مازو مازو گوید **ش** یعنی شمشیر و ال یعنی شمشیر و ال گوید

بنیم و سکون بنیم تمام طاعت کدانی لایق است که بگوید
 قید از بوی خوش شستن ساز خود و سوزن منقطع بکنید بنیم و تمام
 شام که باشد که بوی آن از خود و در خانه با بوی جاده آتشین باشد بعضی گویند
 تا بوی باشد که باریک که از در میان و نوزد رزند و طاعتی آتشین بکنند تا بوی
 فرماید هر چند در سواخ غاری شد و بوی نوزد پوشیده و چو خا و زیت
 معنی اول بیشتر تنبسط میشود که کی از افرا جولان که بوی نوزد
 شاکر از باشد کدانی اخلاص بگوید شکر کرد و نیتش که دست
 او ستاد زانش میل است بگوید بنیم و سکون بنیم همه خطای هلاک
 حلی عیدیت ترسان از انما شود بنیم شستن و نیتش که بوی نوزد
 که بوی نوزد جولان از انما شود بنیم شستن و نیتش که بوی نوزد
 خام باشد که بوی نوزد از انما شود بنیم شستن و نیتش که بوی نوزد
 میرسد که معنی اول اصح باشد بواسطه اینکه درین ایام نوزد میساج لایق است
 و امیر خیر و نیتش که بوی نوزد از انما شود بنیم شستن و نیتش که بوی نوزد
 ماثوره بود و نیتش که بوی نوزد از انما شود بنیم شستن و نیتش که بوی نوزد
 لیف جولان باشد که بوی نوزد از انما شود بنیم شستن و نیتش که بوی نوزد
 شود و طلس یافت جولان که بوی نوزد از انما شود بنیم شستن و نیتش که بوی نوزد
 گویند که بوی نوزد از انما شود بنیم شستن و نیتش که بوی نوزد

مثال معنی حکیم بنی فرماید شکر کرد و نیتش که بوی نوزد از انما شود بنیم شستن و نیتش که بوی نوزد
 کدانی جولان باشد که از نیتش که بوی نوزد از انما شود بنیم شستن و نیتش که بوی نوزد
 کدانی شستن که بوی نوزد از انما شود بنیم شستن و نیتش که بوی نوزد
 بنیم و سکون بنیم تمام طاعت کدانی لایق است که بگوید
 آمد نوزد و نوزد و نیتش که بوی نوزد از انما شود بنیم شستن و نیتش که بوی نوزد
 بین شستن تا طاعت طبع و جراح باشد نوزد که بوی نوزد از انما شود بنیم شستن و نیتش که بوی نوزد
 نیتش که بوی نوزد از انما شود بنیم شستن و نیتش که بوی نوزد
 حلی عیدیت ترسان از انما شود بنیم شستن و نیتش که بوی نوزد
 کدانی جولان باشد که از نیتش که بوی نوزد از انما شود بنیم شستن و نیتش که بوی نوزد
 کدانی شستن که بوی نوزد از انما شود بنیم شستن و نیتش که بوی نوزد
 بنیم و سکون بنیم تمام طاعت کدانی لایق است که بگوید
 و از او پرسید بنیم و سکون بنیم تمام طاعت کدانی لایق است که بگوید
 و نیتش که بوی نوزد از انما شود بنیم شستن و نیتش که بوی نوزد
 معنی شام بر دارد ملازمه بنیم شستن و نیتش که بوی نوزد
 و از انما شود بنیم شستن و نیتش که بوی نوزد

ترش شربت قدح و مع من باطل هم که غلبه می بخشد سازند و جویسم تو یا
معد یعنی هم و ال و لام و سکون ان قماش که سیاهان کنند که انی اول الفضل
معد معروف و دیگر در بزرگ که در میان عقد باشد و بعضی واسطه عقد
 گویند مثل یعنی است و فلکی گوید **معد** شامی و گمش را چرخ آستانه زیند
 عقد جلال او را گردون سیاه زیند **معد** یعنی هم و ال معروف و نیز نام
 که چند سیوه را در شک پرند که انی بنویسد الفضل اما در سامی فی الالامی مطبوع
 گویند آب انکو را باشد که نشاسته یا آرد در آن کنند و بنزد تخت
 شود و از افراشته نیز گویند بضم فافست تاقی قرشت **معد** یعنی هم و ال معروف
 طبعی باشد که انی **معد** با دو چشم فارسی اول مضموم و دوم مفتوح و او ریز
 باشد که دار و داران مگویی که دکان زیند **معد** بوزن غزله که ز آب باشد
 و بعضی مکنه نیز آمده **معد** بوزن اکلله تره و شتی باشد که انی **معد** بوزن
 ریزه میان بن باشد **معد** یعنی هم و سکون غین معجم و لام مفت و خواست
 از ان و یا چهار پاک که انی **معد** یعنی هم و ال معروف و بوزن باشد او شک گوید
معد اگر ابرویش چین کرد و بنزد چون می بیند که رخسارم را چسب که شست چون
معد یعنی هم و ال معروف و گویند بوزن با و الف **معد** یعنی هم و ال معروف و تاقی قرشت همان
 ماده که گذشت یعنی آلت بخاران شالش مسود و معد گوید **معد**
 چو شد تو شد هم و غم تو سر گردان لبان جیب تو از اسکنه شد و لیش

همان ان بر قوم بعضی سیاه خانه نامش و فرما **معد** به انش سیاه انش کری
 نیاید با تونه خانه **معد** مکت خاص و دیگر است تاقی قرشت
 که و انهای ان یک مکت باشد و بوی خوش دارد **معد** نام شهریت
 در سیه است که بر بضع جادو یا است و رافع گوید **معد**
 برقت یار و روی مدربانی که حادوشناسید بجد جادوی و بعضی بنام آورده
 نامش و فرمایند **معد** نرمان حجت پسر راجوشن میدان **معد** بوزن می خیران
معد یعنی هم میراث باشد که کرده یک نیز گویند فردوسی فرماید **معد**
 برقت و چهار مردی نامزد و **معد** که تا که اما مذاب و آب رو و نیز نیت بود
 از است و فرماید که که راز و نیاید که انی **معد** ز خاک و یا بعضی خیر نیاید گویند
 اول تابست **معد** بود در مردی که پانش بود در هم بجم جادویش
معد چند پوشش و ایشان که نرانی می گویند **معد** بکسرای اهلکشته و پلاک شده
 عجبی گوید **معد** اگر ماری که روی بود و بچش **معد** بصرش چون مار که زده نای
معد که سر و ال اهلین سخن باشد و نهری **معد** چو بر و اردن پیش می او تان
 حجاب مار و می است بر من **معد** یعنی هم و سکون ال یعنی من است و روکی گوید **معد**
 انی از پنج یافتیش بدل **معد** تو با سانی از که اندیش **معد** یعنی هم و سکون ال یعنی
 که در کار زنا حجت مگر آب بکار رند و از آنکه یک نیز گویند **معد** و کاف فارسی فری
 گوید **معد** ز فردولت او چشم و ان **معد** بسکال و درون بی میاه و بی موری

باب اول

سخن نمیدارد اول مقامیت از دو و از ده مقام دوم سپاس لشکر را گویند
شال خیمه افروزی نماید **شعر** چنانچرخ نماید زنی نوای مکرر شن زبند کرد در نا
سیرم رونق بیند کانی حال باشد گویند بنوایم سخن مرقی گوید **شعر**
ان خشت آمدن گجا باشد کاری بواجب نباشد چهارم کرد باشت که بعلی کن
گویند غرضی نماید **شعر** بر سر خستی بسم نوا باشد که بشازد ز کفار بر تو گوایم
بمعنی نغمه و انسک باشد زنجیری گوید **شعر** نوا قوی خجرتک نوا این
در آورد در کار سن پناوی و در سفر خانه و مؤید الفضل اسی از اسماعیل نیز باشد
و در اوقات الفضل مطهرت که چون کسی پای بندگی باشد و یا بسبی گیرد باشد گویند غزل
نوا می خواند مثال بمعنی سیرم خفا گوید **شعر** بنوایم سیرم کارم را
تا دلمزد زلف او نباشد و نوا می صراحت دوم را بمعنی چهارم بگوید و در کار با
نوشته بعضی بعضی هم چنین باشد بنام جوهریت و در نسخه و غانی و دیگر بمعنی زبند
که بر است شش می گوید **شعر** از بس که گیسو کا قدر را در می کشی
در سده و دوم و ارس منوع شد نوشتا و در اداس الفضل بمعنی از کشش کشش زده و نیز
آمدن یا پدر پدر و پدر مادر باشد لیلی گوید **شعر** ز جو و هم جهانی پرا و از باشد
روان نیسا کن بن تاروش **نوشته** بکمر نون ضم بی طی فم کشد و بوش نوزده
یاد کرده شناسد **شعر** هر که گوشه باشد شن و در است خوشا شدن **نوشته**

کسب کند از یاد با با چندی نورو باشد که کافی الاوقات خدای گوید **شعر**
جان از درون بخانه توین از برون یک دیوار جویشش بینه و بشیما نشاند
ان که خدای توین خود شکری کند و مندا نوب و مارا چنند هم گوید **شعر**
سزایهای هم است و هم کند کای کین لای این جانی **شعر** یعنی بی نداشت سر
انور که **شعر** بود و نداشت مندا و شرت تنوری بود و فرشت صبا و درخت نار و
جواب خاص بی عیب خصی گوید **شعر** کفر کم است برخت ان لاف پزشت
نخا جوئی رنگ پرست و شتاب و یعنی مان بزرگ شته و بل بزان برست
و در اوقات فضلا محبتی گوئی که رخل اسب افند از فرخی نینه **شعر** در باب بعضی تون
و در ایامی عینی سحر آب که از خیزاب و کوسه آب نیز گوید **شعر** خند ساز
یعنی پست شیخ صدیقی **شعر** زغن را نازد تعب شیب و زبالا نهادند سرور شیب
نیم ترس هم باشد هم گوید **شعر** چو پیش آتش بندد رفت باز
ز قیاسش آید نیسی **شعر** همان شای هر قوم مهر و سعد گوید **شعر**
سر که کافالی را پشم بر او د جو تو سیر کرد و درون شتاب **شعر** توین **شعر**
بعضی تون و او یعنی فرو چپ حکیم اسدی **شعر** جز لطف تان چه بحق بود
کمی در نوشت گوئی برکت و نیت تحت و سبک گوچک باشد انور کی **شعر**
هست آفت در آن چگونه رسد که در آن نیت دست و سرت **شعر** نیت
و سکون او و سبب یعنی پای گوید **شعر** نیت یعنی اول باشد **شعر**

نیت **شعر** کسب نون سکون شیر معنی نیت باشد که کافی الاوقات **شعر**
مجان فرصت و نهار که در اوقات شب و روز نیت در زمان سکندر نیت بود
و در زمان سنج نیت شد آینه سکندر **شعر** چوب نیت سکندر **شعر**
ساز و نیت و نیت سنج و نیت **شعر** یعنی نیت مذکور و می فرماید **شعر**
می شاد و نیت نیت و نیت **شعر** می تیج را کوسه نیت نیت **شعر**
بغیر اسدی **شعر** نیت نیت نیت نیت **شعر** بروسم باران نیت نیت
نیت پوشید باشد نیت نیت **شعر** دو چاد گفتی که چاد نیت
میان نیت نیت نیت نیت **شعر** و نیت نیت نیت نیت **شعر** و نیت نیت
پوشید و نیت نیت نیت نیت **شعر** و نیت نیت نیت نیت **شعر** و نیت نیت
موضع که در جوف دیوار نیت نیت نیت **شعر** نیت نیت نیت نیت
نیت نیت نیت نیت **شعر** و نیت نیت نیت نیت **شعر** نیت نیت نیت نیت
مثال نیت نیت نیت **شعر** نیت نیت نیت نیت **شعر** نیت نیت نیت نیت
ساز نیت نیت نیت نیت **شعر** نیت نیت نیت نیت **شعر** نیت نیت نیت نیت
نیت نیت نیت نیت **شعر** نیت نیت نیت نیت **شعر** نیت نیت نیت نیت
کسب نیت نیت نیت **شعر** نیت نیت نیت نیت **شعر** نیت نیت نیت نیت
آن نیت نیت نیت نیت **شعر** نیت نیت نیت نیت **شعر** نیت نیت نیت نیت
شعر نیت نیت نیت نیت **شعر** نیت نیت نیت نیت **شعر** نیت نیت نیت نیت

و در آنست که چسب بر روی یک یک نانج **بفتح** نون سکون کجای باشد که از آنجا
 جاره بکشد تا شش هم او گوید **ش** تا گشت بارگاه او جاره بود
 شره خوش نانج کند **بفتح** نون سکون میم طوبت و غم باشد شری
ش در آن سید ایدی شیخ ابوالحسن که چشم او بود و ایم از چار نانج
 بفتح نون که او را لب تاب باشد که از آنجا و غم و غم کند که
 بیا و رای معلوم نماید آن چنان که در آن خیر نماز این کند تا اشعار بکشد کرده
ش بفتح نون چهار حسنی از اول شیخ بر میان خیره و غم نام دیو باشد
 شاعر گوید **ش** از شش می باشد جهان کرم شیخ نام باشد و شب تری و غم سیم
 صفت باشد شش می باشد و می نماید **ش** بفتح شید که چو مورخ
 کشند از کوه تا کوه نانج چهارم از چو باشد که می نویسد
 ساخت فاقه نون که در شش سپهر از خیران صدر است و از تونز و آب نانج
 عجمت و در موی الفضل معنی را بر شش و خیره و نونی از جاهای کرانی و طنج و
 نمایی کوچک که بر آن شش اند **ش** بفتح چو فارسی شش می گوید نیست کسر
 او و شش باشد شش و می گوید **ش** برای شش نماید راست چنانچست
 بکین شش هم را بکشد نانج اما در موی الفضل گفته که نانج سعادت و در شش
 یعنی نیزه کوچک آمد **ش** نون و او پکت و خبر او را باشد نانج
 رود که **ش** چرخ چنین است و برین رود و یک بکشد و بدت شش نون

و دیگر است که گویند شیر خسی که گوید **ش** تفت ز تاب محب برین گوید و زنی
 کرده نون من جعفر بر آن که از موی الفضل معنی شاعی که اشک در برین انجا بود
 نیز آید و فو و می نماید بجای نام او بدوند **ش** و از موی الفضل معنی شاعی که
 و در اوت الفضل نام کسی باشد و معنی اب و اشتر تیز و تیز گفته **ش** چینی
 و در او له چینی که شعر با نانج جولا مان چینی به را با فید بران چند و حدی گوید **ش**
 از نور و سخن سپی چند نور بعد کا و فصل کی چند و غم و غم و پسندیده را
 گویند کجای گوید **ش** نور و غم نام و در موی و نونی و نونی رنگ من مرا پرورد
 کون کران شدم و سر و نماز شدم از آن پس که چندی می پوشم و در موی
 نور پس برین باشد یعنی این که و اشک و بد و زنده چهارم اسم فاعل از نور دید
 یعنی چندان گویند و نور و شش معنی گوید **ش** من چند سیاح صحه نور
 بر شش قاصد یاد مر و در موی از نور دیدن شش یعنی نور و شش معنی ابوالفتح گوید
ش جهان کجای بران و اشک کار می زمین نور و در آن شش می نماید که در شش
 در شش فاعل یعنی نور و در جک شد شش فاعل می نماید **ش** در می نماید آسمان هم نور
 نبرد کسی نام او در شش و شش معنی چینی که در چندی شش آمد و شش هم گوید
 حوزان شود و احساسی مرد و من آن نامها را کشتیم نور و در موی و در شش
 خافلی گوید **ش** نور و شش در شش می نماید که در شش برای آدم و آدم را کشت
 و در موی الفضل و شش فاعل معنی قمار نیز آورده اند و باین پیش شش فاعل شست

کجا و تیر برین
 به خاطر از و شش و نون

ارکان

حکیم

خسب خیر نمیکوید در اراج کسینیت دشمن ملازاج که شکست و نوشا
 در خون نازی بود و هلاک سکون فاجعی چو چار بود و ناصر الدین که
 عیش را که در اراج می آن یکی کش و در سوز دینی شد بوزن یک
 یعنی شپه و در دو ساید و نشو و بشو گوید که بی و او را این اوری سیده
 که یک سید است در اراج تخم و است باشد اما که سینه باشد
 مثال و دولت ازین گوید از خای تو که اگر رفت حق را که و نعم نامار
 و در وید یعنی کاش که ارش تن بر آید و در رخ و دیگر ناز باغی آید و ناما
 همین بی اول ده پس که برون و فتح حسین یا با بی باشد که بر سر که و ارج
 و خاشاک سازد شمشیری گوید ملک و راب آفتاب ستم
 سازد و عدل و عیث نشو و استاد و گوید و در زمانه از سرخی شیش و تبار
 نریخت بر سر که با و بی خلق یا نیز نظر رسد نام صاحب سب
 ترسایان فقیه و مجتهدین ایشان خالی گوید نظرد و دیت مسطور در دل او
 گفت از خوار این جو تو دین پرور می ارم نیشن باشد عم او گوید
 عیثی خال کرد و از خاکی کلین او ریس سحر کرده از عیثی ستره لبک
 رای خط و فتح و او زن پارتان باشد و اوقات افضل و او سر و
 یعنی چار باشد مثال و در انوری گوید اما که رزانه با و حجت
 تا چار و ندانم که از دست تو که برون سکون شین که و خلف از و با

بازماند و بعضی گویند بعضی گویند آن چیز است که دو باب از کلهر پرون آید
و بخاند و باز فرو بند و حتی آن فعل نیز نظر رسیده چنانکه اولش گوید
سیکانه دون رخوار بود شتر و اردیلم بشمار بود و کاشخ کدارش
تن باشد شش فزی گوید خدا یکا که چند دهه دانش فاضل
چشم عالم و فاضل که فاضل نهان بهای و میم بوزن افسار بعضی بسیار باشد
فرد و می باید چو ایمن است که دل بداد و رافان است شکست مهارت
بسیاری ایچری عظمی نه آمده و در نسخه نیز بعضی عیب نی آمده و این یک چیز
است در بند و است جانک و میر بکرم زین که چمن آن و نهانیم و کت
بسیاری بای مود و بوزن کبیر فرزند زاده باشد یکچشم فرو می فراید
بیر و پسده اشم لکری شدن بمراد و چسب کشوری از کبر و نون
لاغر و سحر و سحر گوید تا بود و خرسند رجا و تو سبز امل خلق کی ترا شود
کبر و نون یعنی بخش معشوق باشد مثال معنی اول هم گوید
پس عده خود بدقت بر مدح او را کار باید کرد مثال معنی دوم عادی یاری
گوید عشق با زار و زکار بر آید و در معنی آن نگار بر آید و بعضی
نقش کشنده و آفرینش کردن نیز آید مثال این و معنی اول اقسام فزی گوید
است بدست آنکس به ابع نگار و بلوح خواطر به ابع نگار و معنی آن
خیالی که بر دشت و پای عس و شان گذارند و بران نقشها کنند نیز آمده مثال

نقش کشنده

خلاق الهی گوید اندیشه و عبارت و طش جان و همچون کسی بسته بود و در کار پیا
نار به شش پیر و کد بر خیمه و زنده شش می گوید بود زبده و زل همه تعالی تر
از کتاب و اینخ و از دوام نور و در بخش زبده باشد سوزنی گوید
من این نور خود را وقت کردم علی صبیحیم ما ایها الناس و تحفه
باشد چنانچه شش نظامی گوید چنین فرمود خورشید چنانچه
که خواهم کرد و زنی چند نخل و در میوه یعنی شکاری نیز باشد یعنی هم و فراید
ز بار کران خوشه خم شده بود و یک و تا پنج یک گم شده بود در با معرقت
و در میوه یعنی خانه بزرگ آمده که بر آنکه در یک ساخته بودند و از اید بسیار است
انور می شد ساختاب قند ما برسد و صفتی خنود و چهار یک
است که است که است معارف و می نماید و داد از زردشت و دین
نوش از و آذر فرستد با بجم تازی بوزن بجا بخار باشد یعنی کلونه
که از آنی القمه بهای بوزن بود و بعضی کبر استن باشد کبر و نون و سکون یعنی
فستخ خانه شتر از کلهر پس و آورد و بخاند و باز فرو برد و بعضی او را چو
گویند کبر جم و فستخ رای هلا شد و مثال حکیم انوری گوید
کنون لمای تجل توده سالت انشور ششیر کینه فرزندت و بعضی نون
و نیز و فتری کستان و نور آمده باشد و بعضی نون سکون یعنی نون
باخیر به ایک و لغو باشد کذا فی القمه و بعضی نون فستخ کاف تازی چاکر

نیش نیش یعنی چوبه چوب که در باب بکشد یعنی سر بآید
برون غوطه خوردن پس گوید **نیش** کرد و کرد و اب کرد ای مدانی تو نشنا
که شوی غرق چون کاه می باشی خوش خوری **نیش** یعنی نون و ضم کاف تازی و کسایت
و سز نش باشد بوش کور گوید **نیش** اگر روزی از تو پیش کنند
مهر دمانت کوشش کند **نیش** در نسخه و فانی یعنی باز سر آمد و شش غری گوید
عسل و کف **نیش** همیشه تا فلک از نجم حد در خوش **نیش** مایه کس کل میش دارد و شش
و دیگر از نوشیدین فاعل آن نیز **نیش** بکس نون و شش کاف فارسی گوید
انکه نکرش یعنی کس این شایسته کس بن اسکندر قابوس و میک گوید **نیش**
کشم که اگر در شوم من برش **نیش** و یک نخت کرد و علم در دسرش
ناگشتم بد و از خواب و خوش **نیش** بسیار زیان باشد انکه نکرش
نیش بکس نون مایه حلی و م قضح و زاری کردن باشد فردوسی نماید **نیش**
به پروزی اندر نیایش کس جهان آفرین استایش کس **نیش** و در نسخه و فانی و کس
یعنی عا و آفسه بن آمد و **نیش** مایه حلی سازیت از ان مطربان که افی فاکو
اما کس معلوم شد **نیش** یعنی نون و ضم ایام از نشینان باشد یعنی بشو
فردوسی نماید **نیش** فرستاده و کف شکویش **نیش** بگو ای نشین ای تیر خوش
و دیگر بکس فاعل آید یعنی شونده شالش خواهد حافظ نماید **نیش**
باد و ستان مضایقه در عروال نیت **نیش** صد جان ندای باریضیت خوش کن

نیش

نیش نیش یعنی چوبه چوب که در باب بکشد یعنی سر بآید
نیش نیش نون و م کس نیم پس ای که **نیش** نشاند افی **نیش** نیش نون و م
دار ویت که بوی خوش دارد یعنی لطیف نون که افی **نیش** نیش نون و م
شا و سقلاب که در جباله بکس **نیش** نیش نون و م کس کاف بن باشد که بکس
ترک چنی طراز و روی **نیش** بکس نون و م کس کاف بن باشد که بکس
جبهه الحضر گویند **نیش** نیش نون و م کس کاف بن باشد که بکس
استاد و کالی گوید **نیش** نیش نون و م کس کاف بن باشد که بکس
نیش نیش نون و م کس کاف بن باشد که بکس
شش نون و م کس کاف بن باشد که بکس
در حرف تا آورد و اند **نیش** نیش نون و م کس کاف بن باشد که بکس
نیش نیش نون و م کس کاف بن باشد که بکس
صدای بود که از کو در ایک ی گوید **نیش** نیش نون و م کس کاف بن باشد که بکس
کوهر نون و م کس کاف بن باشد که بکس
چون یک آواز کند گویند می **نیش** نیش نون و م کس کاف بن باشد که بکس
کشد و جمله نیز گویند که افی فاکو **نیش** نیش نون و م کس کاف بن باشد که بکس
بر دشت بکشد چون بوسناک و غمناک **نیش** نیش نون و م کس کاف بن باشد که بکس
کوهر چه را از طیان نزدیک تو چو این **نیش** نیش نون و م کس کاف بن باشد که بکس

نوک تیر باشد خاقانی گوید **ش** روضه تشبیه بارک است
 با وجودی شکاف ناوگ است و در نوید و شرفا بهیستی است چو کیمیا نوب باشد
 قوس ناوک در میان این خاده اندازند **نوک** بنوعی نوک سکون سین جمله عدس باشد
 بنحیک گوید شمر اکو ز شک خرابین بکشد **ش** شکلی نکست تو شود برون کشید
 و دیگر جزی وی باشد از کتاب بکیران شمس غری بکیران او در دهر و غمی گفته **ش**
 ای شمس که زیت کسی نیار و برده بظلم و جور پس آفریده و از شک ز عدل تو نه
 خلق ملل میسوزند چه اهل کتب زبیر و چه اهل مصحف و کتب **نوک** بنوعی نوک سکون
 ششین درخت ناز و باشد که کاج نیز گویند بجم و و کی گوید **ش**
 آنکه شک آفرید و سپه و بی و آنکه پد آفرید و ناز و بی **نوک** کسی را گویند
 که بر ندب کبر است و وجود را نیز گویند ابوشکور گوید **ش**
 سخن گویشی سلیمان کرد و نعو شاک بودی سلامت کرده و در نوید الفضا کبر
 نون سب کبر است و از کیش شونده را نیز گویند **نوک** سکون ای محله و شمس
 و ناز نوک بنوعی بجم و و نام افین باشد **نوک** بنوعی نوک رای محله و سکون
 سین جمله همان شک بر قوم که حدس باشد **نوک** سکون لام الوی گویشی
 ابوالوید گوید **ش** صفرا ماسودند و رنگ در و سکون کجاست نه عکاس و صاحب
 یعنی الوی که بنوعی شک شق الوی ترش کوی نیز آورده و شمس غری بنوعی ای
 خشک شده و آورده و گفته **ش** زانسان که لاسه دهاش و بیال

چو کاشین هر که گویند
 که نند خا شمس
 بندن چو سپه و

و طعان بد را باغ و مردم به ملک و در ادوات الفضا و انشیت باشد **نوک**
 بنوعی نوک سکون ای قش و در خیر و فانی آلو باشد فریدالد مر گوید **ش**
 نمک و بن در بخان کی باشد از آنکه سر و گویش شک که در دهر و حقه
 از آلو باشد که در کوه انداخت روید و تازی رخ و گویند بجم رای محله و ای
 سکون سین جمله و و او از آنکه سر کوف و او و آخرش رای رای نیز گویند
 و در بر جزیه نالی ریحان مطورت که شک رای رای رخ و گویند **نوک**
 نام مردی از زنا و ترسایان خادم بعدیشان جیکم خاقانی گوید **ش**
 من با جبر می و در مخران در بر لطیفانم جا و طبا **نوک** بنوعی نوک سکون
 و سر فرده و سنان آسنی که بر بنی موزه بخت مخفی نند باشد شال انفعی سود
 گویش و کسی گوید که مستم کی تو نم خوردی کن نوک موزه ترکانه او را میوشیا
 و در نوید سب و قلم و پیکان جبران باشد **نوک** بنوعی نوک سکون
 نیز خوانند **نوک** بنوعی نوک سکون ای رسلیج باشد که فی الادوات **نوک**
 بکیران و سکون سین جمله و شمس ای قش بنوعی محلیج بارک حیده باشد و او
نوک سکون سکون سین جمله بای قش چاک شک باشد که فی الموی
نوک سکون سین جمله و در بنوعی ای و ان البه جسد فراد و باشد
نوک سکون لام و سکون سین جمله قرص دار و باشد که فی الموی و در بنوعی
 بسین جمله تر آرد و نویشک نیز بنحیت و در ادوات الفضا بجای قرص دار و قرص دار

و بای موحده و بوزن میل شست باشد یعنی قلاب ماسی گیری عبد الواسع گوید شعر
 ز تیر و نیش و او دشمنان را ساند چو اسیرن شهاب و جو ماسی انشپیل
 و در کف بعضی القی قلاب باشد که بان خرم از دخت کیر اندیش آمده **شعر** بضم نون
 فستح فاکند و باشد در میانها که شرم دم و گوشتند انان و ندر و دگی گوید
شعر گویندیم و جهان است بگردانفل چون خواب شود سوی فل یافت
 و در نخل و فانی جستی ق و خور بر خیزر آمده **شعر** بضم نون نس باشد یعنی گوید
 شش کجی در شعر انکه آلوده نوال ویت از راست و کام و فله و نول
 موی نول تقار مرغ و نایشه صراحی و شتره و جسته ان باشد یعنی تقار مرغ و صراحی گوید
 که کجی گزاف بنودی نول کردی در از و بر بودی مثال نایشه و شتره این نیز فرمای
شعر کوزه که بنود دره و نولش شراخ و ز و خجند خیم بار یک شش
 نول بضم نون و ضم نون هم بوشش هر زبان باشد که بر باجه از نایل معرب
 و در نخله سید ز بعضی سید سوخته که بر با کوشش لعل نالند برای فتح چشم به
 و لاهم که نیکو آمده **شعر** بفتح نون که کوف همان کل که در باب که شست یعنی
 شست بضم نون و سکون ای تاری بخاری بود ابرمانند که روی این را
 تیره سازد و در نیز گویند و بعضی بضم نون گویند عفسه گوید **شعر**
 زینم نرم کران و ز روشن از تیر چنان بود که تاری شب از به انان آمده
 فی الاسامی شرم آمد بضم نون و سکون ای فارسی **شعر** بضم نون لظف م

چیزی شست و تیر و کون شست مثل معنی اول انامه شست و فرماید **شعر**
 چون میرت و راه دیو را دیدی کجا بر طریقت نفاش را معنی و دم و قتی گوید
شعر تخیز و کی تسند کرد از میان که روی اندران کرد کرد و فقام و بجای
 غین هم بر خط رسید **شعر** خلاف تخ و نیز بعضی خوب بن خوش که باز بار بست
 کیر آمده مثل معنی اول انان جو فرماید **شعر** بار نند و تخ صبح از نیام
 کشاید و چمن بار روی شام **شعر** بفتح نون رای مصل و کسر سید و کون
 یای غلی و نخله نیز او موی یعنی جایی باشد که اقباب بران نخله **شعر** بفتح نون
 و سکون غین هم که ویدن سوراخ کردن بعرب لقب گویند که فی الادات
 و بعضی سوراخ و رای که در زیر زمین بر نیش آمده **شعر** آشیان رخ و شین
 شنانه **شعر** چمن کف سیاه باور سام که ای بین رخ شیم و کلام **شعر**
 نام پدر سام باشد شنانه **شعر** زین دبر سام نیرم نو خداوند شیر و کوال و نو
شعر مثل است **شعر** ناکزیر باشد انوری گوید **شعر**
 شد ناکزیر است چو جان بدر ملک یارب تو که نذر این کز نرا
شعر بفتح نون رای مصله شد یعنی که ایمان شش فری گوید **شعر**
 از جهان برداشت آیین سوال کرد قارون خنق را تا نرکان
 میان بسین مصله بوزن بران مخالفت باشد ابو شکو گوید **شعر**
 من کاه سکوت نسیان جورم کزین ملک رخت سپردن **شعر**

و در سامی فی لاسامی نام و دو هم از مداه بخار باشد زبان سالی چشمی از
 شدیم که اندر ارمیان صدق بالار و در خزان **نیم** از چشم نون و هم
 و چشمی طی باشد نیم که همان باشد مسعود که در کمالی غم خیال و بی او چشم
 نایبشان و چشمش چو لاله بگوش و بایو میان نیز نظر برید که بجای آن و هم
 و چشمی با و سیم جمله باشد نورمان چشم نون رای محله در خیز از چشمی شکر
 باشد نشان چشم خانی فایده چشم **میش** آمد و چشم نورمان خواهد
 و چشمش بخت داده در راه و هم گوید **شده** نوحه و میان جمله نور
 نورمان و زویر اندازد و نورمان چشمی نورمان **نورمان** از راه باشد
 هم او که چشمی که در زینت باشد و نورمان زمره شکر فاده باشد و در هر
 و چشمی عظمی شکر زاده و با چشمی شال نورمان چشمی فایده **شده**
 طرازی نو انجیم هم از جهان که خواهد زهره کسوری رمان و چشمی اول نیز
 میوان بدو و اوان چشم نون بالان رای عظمی شکر دانه باشد و نورمان
 نیز گویند نارون و زینت معروف و راست قامت باشد عظمی گوید **شده**
 بی که چون بر خ و قامتش که کند کان بر که کنار باران و رفت و نیز نام چشم
 در دار المرز و یک چشمه شکر و سیم **شده** منوچهر با قارن هم زن
 بر و آن آید چشم نارون **نیم** از چشم نون و هم و سکون هم و کسری چشم
 از جهان گامی دیدن کدانی ابو مخبر کان نام توانی و نیست از بلی لیلی بار چشمی نظر

فرماید در هر این باشد که در خزان که کردی بسی چون سر و را خیز کردی نسیدن
 بسین بود و نسیدن یعنی نهادن باشد و در خیز را نوپان انجم با بی سبکی
 باشد که از پد باشد در خیز را و بکای با بی طی نیز پد رسیده نوپان با بی طی
 و چون پا و شازاده و ترکان ساطیس بک را این نام خوانند شال نون یعنی اول
 این که در صبح از خورشید **شده** مقدم نون چون خنزه باد و در کمالی تا ابد پانده
 نیز این یعنی حجت دان نوری فرماید **شده** ای چشمی از این خود نون
 چون چشم خافان خوش خیالی **الان** نالده باشد و در شرفانه نام گویت بیان
 شیراز و کارون **نیم** از **الان** یعنی نون و خای و نون سن ساقان حجت که چاک شکر را
 سود و در او شکر آرد و در میان ناخو آید گویند و در مود **نیم** از نون نون
 با نیست و در خیز از نون نون نون نون نون نون نون نون نون نون نون نون
 با چشمی آید **نیم** از نون نون نون نون نون نون نون نون نون نون نون نون
 و در زانو با چشمی که شدت **نیم** از نون نون نون نون نون نون نون نون نون
 با یک گردن باشد نون نون نون و او و نون **نیم** از نون نون نون نون نون
 و طی گردن باشد شال و هم را چشمی فایده **شده** خورده بکوه و دست کشتن
 جولان دن حجام نون نون **نیم** از نون نون نون نون نون نون نون نون نون
 کداسه المود و چشمی صد گردن **نیم** از نون نون نون نون نون نون نون نون نون
 نسیدن باشد گویند بد گوئی گردن باشد ابو المود گوید **شده**

الزمن

و لزان چنان شویله و بهیستی قول بفرمودن بیاید چنانچه مولانا جامی گوید
 ز زیر ناف تا بالای او کلویم سبک که گشت یا فاشه بشین همه بوزن سینه
 یکی از قافم آلو باشد که از آلو طی و دشته تیر کویند کبر سون فغم جانی
 نوعی از دار چینی باشد که از ابرجی قزو و راسک گویند و فغم خون فغم که بصورت
 و او مر قوت خرمائی باشد در شتر فامه و ادات و نام دشت کاج که بخر پے
 صنبور خوانند و فغم را می نامی نامی از طویرت مثال سر و لغت خدیو گوید
 چو بر بازو سرایان گشت ناز و بصحرای گشت که از آن کور و آموکیانی گوید
 ناز و بارون بر ساری بنشیند و قمری یا سمن بر برداشتند غوغا
 بشیخ و قمری قرشت بوزن بدخوام و می باشد که افنی فاکو می نامند
 بفتح ای و طایر نامه قیان باشد شالش مرغی گوید چو بدراستی لغتش
 چو بر آید زلف و ناز و ناز و فغم و او در سخ و فانی تیشه چوین باشد شالش مرغی
 لاک کلک شتی آورد و نکته و فغم چون کشد بر بام قصرش
 پذیر و زان شالش شکل و او در سامی فی السامی بعضی طری که در آن حمیر کشند
 و نیز بعضی آنچه بدان کنند از دول در آسبار و دوقت آس کردن آمده و در ادات
 بعضی جو یکشت تیر آمده و در موی بعضی آن بسیار خالی که تیر ناوک در آنند
 و منذ از نام قحطی و چادرش گشت نیز آمده و در سخ و فانی کلوگاه باشد
 انور که بیشتر کرنا و از شدت ناگ بین چون سچ عفان بر نچکد سلا

کلیک

و روی کرد انداختنش امیر و بی گد **ش** سپاسی بشکفتیهای دستهای مایه کانون
 زنت و بی خون آمد زانوی بی و بی **ش** و نفع و فانی میرزا یعنی باغ و نفع
 باشد **ش** و بوزن فروزید یعنی عیب کنده و سر زان کنده زنتی کده **ش**
 کنگم درین سینه دیر با کونده لاف فروشنده را **ش** و نوده فروزند **ش**
 باشت از جانب دختر **ش** و از جانب پسر و در سامی نواد یعنی فرزند فرزند
 آمد چون پسر باشت نشان فرودی فرماید **ش** و تخم نواده چمنشاد و ج
 سواران جنگ و جهان کنج شال نمر و محمد الدین ابوالعالی کده **ش**
 تو تا کی مال دنیا را دفره کنی از حب فرزند و پسر **ش** و نصرتی و لاه و تم
 غین و جازف باشد خواهه سلا کده **ش** اگر که ز رشک غفلت کجایی
 چرخ و خربت اغیران **ش** و ریز **ش** و نصرتی و لاه و تم
 و دختر دختر باشد که فی المود و بسکون با نیز آمده ناصر خرو و نواید **ش**
 ای من تیرد که رشقی اگر دود **ش** و نمره کرد و ن **ش** نصف رخ
 و نیز برق باشد که فی المود **ش** یعنی کس باشد که فی زانکوی خانقاهی کده
 چون شکست بند چرخ نیم خایه را خایه مورچ شود نه فلک از محبتی
 خواه نصرتی و لاه **ش** و ز غریز باشد استاد و دخی **ش**
 ای پسر ازادگان قیام ز بزرگان **ش** و شمع جهان چراغ دود و دود و نوده
 نواید را یعنی آورده و گفته **ش** و نورش کشتنای که در جهان

بیر یعنی **س** و او و قیاس جمله شد و در خبر شد باشد یعنی **مجان** بود
معرب است **و** و او و قیاس **و** و او و قیاس **و** و او و قیاس
و کسوف هر دو نام صغ درت بن است که بعضی از آنست که گویند **س** و او و قیاس
بوزن یعنی همان **س** که گذشت **و** و او و قیاس **و** و او و قیاس
خروج تو که گشتش که بر بخت کاخند با او از آن گشتش که **و** و او و قیاس
گویند شتر و از **و** و او و قیاس **و** و او و قیاس **و** و او و قیاس
باشد با او **و** و او و قیاس **و** و او و قیاس **و** و او و قیاس
و یعنی قیاس **و** و او و قیاس **و** و او و قیاس **و** و او و قیاس
فاسیت **و** و او و قیاس **و** و او و قیاس **و** و او و قیاس
و سکون **و** و او و قیاس **و** و او و قیاس **و** و او و قیاس
یکی از آنست که **و** و او و قیاس **و** و او و قیاس **و** و او و قیاس
بوزن **و** و او و قیاس **و** و او و قیاس **و** و او و قیاس
و و او و قیاس **و** و او و قیاس **و** و او و قیاس
و **و** و او و قیاس **و** و او و قیاس **و** و او و قیاس
و و او و قیاس **و** و او و قیاس **و** و او و قیاس
بر **و** و او و قیاس **و** و او و قیاس **و** و او و قیاس
چند **و** و او و قیاس **و** و او و قیاس **و** و او و قیاس

مائی

و ای شد و او **و** و او و قیاس **و** و او و قیاس
بوزن **و** و او و قیاس **و** و او و قیاس **و** و او و قیاس
باشد و بعضی **و** و او و قیاس **و** و او و قیاس **و** و او و قیاس
ایشان **و** و او و قیاس **و** و او و قیاس **و** و او و قیاس
شش **و** و او و قیاس **و** و او و قیاس **و** و او و قیاس
بعضی **و** و او و قیاس **و** و او و قیاس **و** و او و قیاس
چو **و** و او و قیاس **و** و او و قیاس **و** و او و قیاس
عبد **و** و او و قیاس **و** و او و قیاس **و** و او و قیاس
ند **و** و او و قیاس **و** و او و قیاس **و** و او و قیاس
و **و** و او و قیاس **و** و او و قیاس **و** و او و قیاس
آمد **و** و او و قیاس **و** و او و قیاس **و** و او و قیاس
مثال **و** و او و قیاس **و** و او و قیاس **و** و او و قیاس
و و او و قیاس **و** و او و قیاس **و** و او و قیاس
و و او و قیاس **و** و او و قیاس **و** و او و قیاس
ندیم **و** و او و قیاس **و** و او و قیاس **و** و او و قیاس
و **و** و او و قیاس **و** و او و قیاس **و** و او و قیاس
دل **و** و او و قیاس **و** و او و قیاس **و** و او و قیاس

حال دولت درون او که در این
 زینت تر از هر زینت
 از این جهت و حال شد که علم در
 این

۱۱۰

و در تفسیر این معنی متکثر در روایان آمده است نام عاشق خدا و نیز بی را اصطلاح از اولاد
و شیع آن این است که الف را به سزاوارتم تو موشد **دوران** در تفسیر نخست در معنی بسیار
عجیب باشد و بارش باشد و شبانها بخوان و تفسیر از تو واقع گویمت و در آن ملک
ز رست که خداوند بکارناز کند و اینجا بوزن بسیار باشد و بوزن خاص است آموزند
چون مفرغانه و نیز گمشدین غیره و در آن کوه در حقیقت که بار آن بصورت آدمی
و دیگر حیوانات باشد و سخن گوید و چون از رخت بپند سخن گوید و بپیر و همان رخت
و توتی گینه خفاکی که **دیر** بسنی که هر کس در زمین سخن سخن سر می شود چون خلک و
دکاکان **دکاکان** و **دکاک** یعنی او و سکون ای جمله در نزد و فای غایت نزدیک و در
و مرد و او را بوالعصب گوید **دک** بجای شک نبونید تحلیل کردن
بجای باز در از پنجه و **دک** و در ادوات الفضلایند و است و دره و او را شیر
گویند **دک** یعنی او و حجم و وزن و هم و سکون اولی شایسته غم باشد که تازی
ریحان گینه شالرشید و **دک** **دک** و **دک** نامی نموند که در کستان بلغ و خلقت
و نموند درین مپت یعنی زشت باشد و **دک** یعنی او و ال جمله سکون ای
در تفسیر از بعضی چیز باشد و در مویده و کشف فامه و در **دک** که در وزن خلک
دک برای همه وزن جسمی و وزغ باشد که بجز این ضعیف گویند **دک** وزن شک
اشق باشد و از آن شایسته گویند **دک** یعنی او و سکون ای قریب نام مرغی باشد
که از آن شکلی گویند **دک** یعنی او و در شین همه و سکون ای جمله **دک** هر دو گینه و

بفتح و او و سکون لام و کسر و و هم فتنه زانج
 بفتح و او و سکون لام و کسر و و هم فتنه زانج

و تندی پیشین آید **لوان** بفتح و او و سکون لام و کسر و و هم فتنه زانج
 باشد که گذشت کفای الودید **فشی** بفتح و او و سکون لام و کسر و و هم فتنه زانج
 رس کفای الودید بوزن ماندکی در شکم و در دوده و او باشد **فشی**
 بفتح و او و سکون لام و کسر و و هم فتنه زانج
 چنان بسته ازب پرستان بند بیتی که باشد و شی پرده و بخاطر میرسد که جان
 مرقوم باشد و تندی بوزن شود و حسین فغانی بود و بوزن بون است که گوید
 تصور کرد و باشد **فشی** بفتح و او و سکون لام و کسر و و هم فتنه زانج
الفصل
 یعنی پنداری باشد مثل شمس که گوید **ش** همان است که بر او جانست و رادتی
 بی رادی بدوزند و تن زنجار باشد **مید** بفتح و او و سکون لام و کسر و و هم فتنه زانج
 خط است و خط محو و کت را تاصلیب آید **مید** بفتح و او و سکون لام و کسر و و هم فتنه زانج
 ساخت لب چون سینه و لجام و غیره که فغانی گوید **ش**
 خوشتر است از ساخت بر صفت آفتاب در صفت چرخ آفرینش روان و رکاب بود که
 آواز باشد شکر گوید **ش** آوازی بود و زمزمی و در زبان بسته از یک **ش**
 بلبل باشد که گوید **ش** زار آوازی بر کل ساید و همان شفقان بروی لدار **ش**
 بفتح و او و سکون لام و کسر و و هم فتنه زانج
 بفتح و او و سکون لام و کسر و و هم فتنه زانج
 پیرهای چنی بسه و کشید **میل** بوزن پدا باشد را گوید که دانسته اند **ش**

یعنی همواره و همیشه باشد ایضا **ش** یعنی نیک فغانی گوید که بچینی قصبه الاسود و خرم
 و حاضری زلف و خط رکاز شای **ش** بفتح و او و سکون لام و کسر و و هم فتنه زانج
 یعنی حالت باشد **ش** بفتح و او و سکون لام و کسر و و هم فتنه زانج
 گوید که بچینی گوید **ش** بشا و دینا دین و غیره کمال که در کوفه کرد و در آن دانست
 اگر خلاف کنی قتل را و هم بروی بدر و اربل آید بفتح و او و سکون لام و کسر و و هم فتنه زانج
 افروزی **ش** بفتح و او و سکون لام و کسر و و هم فتنه زانج
 و نیز از برای معنی نوب و آرایش متکانه آورد و یعنی خا و همه و کل و غیاب و زک
 و غایب و سر و وقت و بفتح و او و سکون لام و کسر و و هم فتنه زانج
 شش با نوبی پر کرده و بفتح و او و سکون لام و کسر و و هم فتنه زانج
 نون فایده و بفتح و او و سکون لام و کسر و و هم فتنه زانج
ش بفتح و او و سکون لام و کسر و و هم فتنه زانج
 و در نیز از برای آن آورد که تکلف است **ش** بفتح و او و سکون لام و کسر و و هم فتنه زانج
 باشد **ش** بفتح و او و سکون لام و کسر و و هم فتنه زانج
 و اگر چیزی بر زمین بچند و راست بایست که چند کج کرد چنانکه بچیک گوید **ش**
 کرد و بفتح و او و سکون لام و کسر و و هم فتنه زانج
 یعنی شده و باشد کفای الفقه لپی گوید **ش** بفتح و او و سکون لام و کسر و و هم فتنه زانج
 فروشته چون آرد فانی ازین **ش** بفتح و او و سکون لام و کسر و و هم فتنه زانج

27

شد یعنی صاحب موشن خاقل حکیم فردوسی فرمود **ش** زنی گشتی دین و زکار
 ترا و ادای داشتند بار **ش** کمر و سگون و اوافتح با قاضی که است شاه انصر
 فرماید **ش** اگر سیرید بدو بدکن که کرد کنی خود توئی سیرید و در نخیز خاکم
 داشت که باشد ازین پت اینجی نیستون نهید و **ش** نیز کونینجفت یا حکیم فردوسی فرماید
ش همان وزه پاک گشتندی زمرند پرستیدن از روی کمر و اوافتح
 یعنی که از دمولوی فرماید **ش** علت آمدن بکشد تا غناست مدکر او را و اند **ش**
 بنسج تا و سگون از روی هله و سید عیش تنی باشد و سکار شل است **ش** بوزن
 چیزی باشد که بان بزرگان حسن میا و و سنا کا و از و انجا شود و و سید عیش
 و بی و سید عیش با بنی آمده و **ش** بوزن و یک طبعی باشد که که کردار و کواش
 در آن که دانی اب حکیم سنایی گوید **ش** تنومند از روی غالی بجه لاشه
 که در بند موی کا و در بند فشار **ش** بوزن سنجی هر و کشت حکیم سنایی گوید **ش**
 مرد را در سبزه نهد که تنی از تنش برون خند **ش** در فک کاسنی باشد که بر لب سدا
 گویند **ش** را **ش** شده و را بد بشنوی گوید **ش** بنام دولت تو این کتاب کردم نظم
 که مر قصیده و قطعه باز شراران **ش** و در فک و فانی یعنی تخیر و در فک و فانی و در فک
 میرزا بختی همارا **ش** بنام و سگون و و زاری هم و دی طلی و فتح هم و شیر
 نام احوار باشد که که الک است شان چند محل و از خوشان تر گویند **ش** و از فک
 و کسر شن سجد و سگون یا غنی غنی خاقل **ش** و و سنا باشد حکیم فردوسی فرماید **ش**

